

أَلَا أُنذِرُكُمْ لِقَاءَ اللَّهِ الْكَافُورِ
وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ

المقدمة في كتاب من كتاب
الشيخ الفاضل في التاريخ
والأخبار والسير
والأخبار والسير
والأخبار والسير



تأليف الشيخ الفاضل في التاريخ
والأخبار والسير
والأخبار والسير
والأخبار والسير

كتاب التاريخ
والأخبار والسير
والأخبار والسير
والأخبار والسير

اطلاہ۔ اس طبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ دار فروخت کے لیے موجود ہے جس کی فہرست مطول ہر ایک شائق کو کچھ پہ خانہ سے مل سکتی ہے جس کے سبب سے شاگردان اعلیٰ درجات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں۔ نمبر ۱۱۱۱ ہر اس کتاب کے پیش و پس کے تین صفحہ جو سادہ ہیں ان میں بعض کتب اخلاق و تصوف فارسی و عربی کے تین تین تا کہ جس فن کی یہ کتاب ہر اس فن کی اور بھی کتب میں درج و کار نامہ سے قدر و اہمیت کو آگاہی کا ذریعہ ہے۔

یہاں سرستان جامی، بیجا اب گلستان حضرت شاہ

کتب اخلاق و تصوف فارسی

گلستان محضی خرد - از حضرت صالح الدین
سعدی شیرازی -

ایضا - متوسط فہم محضی -

ایضا - مع فہمک مثیل رنگین

ایضا - چوب قلم علی -

ایضا -

گلستان مترجم - ترجمہ اردو و لفظ بلفظ -

شرح گلستان - تالیف و شرح از ملا محمد اکرم ملتانی -

ایضا - مسلم بہ ریاض عنوان شرح از

مولوی ریاض علی -

ایضا - مسلم بہ خیابان شلاح حضرت

سراج الدین علی خان آرزو -

تفہیم گلستان سعدی - مصنفہ محضی

ہر کو بال نقتہ -

گلستان حکیم قاضی - نجواب گلستان حضرت

سعدی اسی طرز و روش پر مصنفہ حکیم قاضی

المعروف بہ میرزا حبیب شیرازی -

از علامہ الرحمن جامی -

گلستان محضی - کیا اب کتاب نظم و شعر

ہم بہ سوسے گلستان ہر سولہ باب میں مصنفہ

ملا محمد الدین خوانی -

اسرار الاولیاء - امین بامیں فصل پن اور

ہر فصل میں انجاد و اقسام رموز و اشارت اہل البعد

کا ذکر ہے از حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر -

اخلاق مجری - فضائل علوم و غیرہ کا ذکر ہے

چالیس باب میں مصنفہ مولوی محمد علی بزدی -

معصی لہ الحمد ہیئت - ترجمہ عوارف و مشق

ہر ذکر بنانی و اصول طریقت اہل تصوف

مترجمہ حضرت محمود اکاشانی -

رسالہ ایمانیت المؤمنین الی مسلمانین

تالیف کتاب مصنفہ ابو الفیر مولوی حسین الدین

مشہور ہے -

مطالب رشیدی - رموزات فقر و تصوف

از شاہ تراب علی کاکوروی -

الْأَرْكَانُ الْإِسْلَامِيَّةُ

المنه لله تعالى كذا انتخاب جميع السلوك تصديق قطب الاقطاب
وارث الانبياء والمرسلين محمد ومعه الملة والدين تيسر فيروا سوره



تأليف في العصر خير الدين خلاصة خاتمة ان ميثاقه زبدة دودمان
وصفوه افضل العلماء محمد ارضي عليخان رحمة الله

كتاب منشور
درمان نان و لکون و ابلج

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و نیابت طحیمی که سما صد و عارفان را بنجوم تجلیات جمال با کمال خود مین گردانید و اراهی
 قلوب مخلصان را با درار امطار شیونان حسن لایزال بخش نصارت گلشن بخشید و شکر
 بی نهایت قلمی که شمع چشم و بوی کاشانه عاشقان افروخت و کافون سینۀ کمال از آب آتش
 جلال ابن ترابی سوخت تقدس سماء و تعالی کبریا و صلوات متوافر بر روان پاک آن تاجدار
 بود که کسکه بغیض نور وجود با جو و شش عرش تا فرش از کمن نابود بنصبتش در سیده و بقیل ظهور
 لطیف معشوش آدم د عالم از بقعه عدم بساحت وجود آرمیده و تجلیات تکاثر بر روح قدس آن شیراز
 سر بر اینس که اعلام رسالت را بمیدان عدالت برافراخته و صنایع مناهای دلهای را بدریغۀ نایب
 الحق کمسور و حقور ساخته تم بربانۀ و عم سلطانۀ و برآلی طهار و اصحاب اختیار او که اختران اوج
 ولایت و سروران غیج هدایت اند اما بعد میگردد فقیر سراستقصیر یا بنده سلاسل هوا جس نفسانی ایسر
 کند و سانس شیطان غافل معشوش خود فروش عاقبت فراموش آواره دشت بگرداری ببرد
 ای ولی القلب ارضا الصفوی الجوقاموی بدل الله تعالی حاله و حسن مآله که چون دین یابم

نخستین فرجام بدست یاری قائم التوفیق نیردانی و مدد گاهری سابق عنایت زبانی اتفاق سطا الله کتاب
 مستطاب هدایت انصاف محبت مع السلوک من تصنیف قطب الاقطاب ارشاد الانبیا و المرسلین مخدوم
 سعد الله والدین قدس الله روحه و افاض غلیظا فتوحه اقتاد خواست که از ان بحر جزایر معارف
 اسرار چیدالی ابدار در سبک کتابت منظم سازد تا در حضر و سفر رفیق این سفر گشته وادی لبی حیران
 و پاشکسته زوایه یاس حرمان گردد شاید دل خون کشته را از سطا الله معانی آن تشنه حاصل آید
 و معارف باطنی بیاساید و دیدار بخون آغشته را از مشاهده صور خطی آن تسلی رونماید و رنگ
 غلبت خاطر را بنفشه سمع شریعت احوال و لطایف اقوال شان برزاید و کسانیکه سبب
 اصل کتاب بر عبارات عربیه و نکات لمیه رشیده مطالعه آن قاری دارند ازین انتخاب
 لفظی بردارند و این گزیده ناکام گزیده ایام را بدعا خیر یاد آرند لکن باختصار جرات نیست اما
 حضرت مخدوم را بخوابید که آن کتاب گرانست انتساب را پیش این عقیده کش نهاد و نیزه یانیکه
 انبیا را از اینجا نگارین بطور را ازین صنفه بردار چون بیدار شد بر تخت آن مهت گماشت از سر
 عبارات لائقه و اشارات فائده بجنبه با تمامی ملفوظات طب العالم حضرت مخدوم شیخ پیرا قدس
 که در آن کتاب مندرج بود برداشت اعملا در عبارت تغیر و تبدیل نمود و در جای لفظی از طرف خود تغیر و دو
 در عبارت متحرجه از مقامات متفرقه سببه پیرا مناسب اند که تغیر و تبدیلی تقدیم و تاخیر واقع گردید و بر ارجح
 با سبق بما الحق لفظ فایده را از سر نمی گردید و بدین طبع مجموعه لطیف ترتیب داد و نوائید سعیدیه نام نهاد
 بعد جمیع ذلالت بخاطر رسید که چیرے از حالات کرامات حضرت مخدوم و بعضی مرشدان و مریدان و
 که در کتابی یکی نیافت از کتب متفرقه مثل سبعة سنابل معارج الولاية و غیره مجتمع ساخته به ترتیب
 اسامی بزرگوار و آنچه از زبان ثقات مسموع شده آنرا نیز بر آن افزوده در معرض بیان آرد قافله
 تمام و باعث مزید اعتقاد هر خاص عام گردد باین التوفیق

احوال حاجی شاه قوام الدین قدس الله سره

سید کمال طریقت خواص دریا حقیقت شاه سریر فقر و فاقه میمنه شان توکل و استغناء ننگ بحر قفس

پلنگ بیشه تجرید غارت قناعت نوک و کاس و طاعت محرم صریح خاص انخاص مکرّم تبکریم خلعت
 اختصاص ذات پاش منظر اسرار غیب به سینا و مصدر انوار غیب به عارف بالمشیت
 باکمال به سوره انضال ربّه و الجمال به شاد و الا منزلت عالی مقام به آستانش مرجع هر خاص و عام
 چشم او با خلق و دل در کار دوست به بخیر از عالم و بهوشیار دوست به دل تیغ عشق بودش چاک
 چاک به هم نوازش بود آه و درناک به آفتاب مطلع و افق قدس به بادشاهی لشکر او فوج قدس به با
 خیال یار از خود بخیر به جلوه و دلدار پیش نظر به بود طیف عام و فقر انوار به طبع و الایش زشامان در
 قدوة العارفین حضرت حاجی شاه قوام الدین بن ظهیر الدین عباسی قدس لند اسرار و انوار
 انوار که مرید قطب المشائخ خواجه نصیر الدین چرنغ دلی و خلیفه سید السادات محمد دم
 جهان بیان قدس سده با بوده و در تربیت مریدان شانه عالی داشت ساها در صحبت سید السادات
 مابده و زیارت حرمین شریفین زادها الله شرفاً و تعلیمات فایز گشته و آنجا اکثر مشائخ وقت را در پیاف
 و در دمشق از شیخ قطب الدین دمشقی مصنف رساله تکیه تلقین ذکر گرفته و او را تجرید و فقر به تجربه کمال
 بود چنانچه روزی در سماع ذوق شگرفت خیال فرمود که شاید در خانه چیزی از اسباب دنیوی
 بود و باشد چون نیک تفحص کرد پاره قدسیه برآمد که براسه سنگوه حامله اش داشتند بودند تا
 آنرا صرف نکرد و قرار آرام نگرفت **ثقل است** که روزی سگ را گرفته دید بانگ آورد
 که من هفت حج را بدو قسم نان میفرستم کسی هست که بخردم ده پیدا شد و بهای آن
 چند نان داد از آن نان سگ را سیر ساخت و چون وفات سید السادات قریب رسید از وی
 پرسید که نعمت سجاده و امانت مرشدان بیکه سپارم معروض داشت که بسید صدر الدین باجوتال
 باید سپرد که هزاره دیگر نیست پس آنحضرت سید را جو را جانشین ساخت و کچرفه خلافت به
 سید ناصر الدین محمود فرزند خود بخشید و روضه شریفه سید السادات با سماع ایخیر فرمود که این
 مشوره داد نعمت او بفرزندانش نرسد و سی ازین سخن بتواجد آمد و گفت الحمد لله در باب بیان
 من چیزه فقره بود که نعمت من بفرزندانش نرسد و سی ازین سخن بتواجد آمد و گفت الحمد لله در باب بیان

پسرس بود نظام الدین نام چون بدلی رفته نزد سلطان محمد بن فیروز شاه نوکرش را و سپاس اعتقاد
 بانحضرت داشت و حق او الطاف بیکران نمود و صاحب نوبت و نقاره ساخت از طهور اتمین آن
 حضرت را کمال آزرگی روداد و هر چند که عفو تقصیرات خواست نه پذیرفت تا روزه براسپ
 سوار شده نقاره نواخته در صحن خانقاه آمد و سه بعقب آمده فرموده این نابرخوردار در خانه قوم آمد
 اسپ آرکجا آورد چون روز دیگر بر اسپ سوار شده براسپ شکار رفت از اسپ قنار مرد و وطن
 اسلی حضرت شیخ دلی است بسبب رابطه محبت با شیخ مبارک بخجوری در لکهنو آمده توطن گرفت بعقب
 سریدان خانقاه و خانه آنجا تعمیر کرده دادند و بعد وفاتش بر مدفن شریف او کنبده بنا کردند پس از
 مرد در دهور در اوائل مائه ثالث عشر هجری حاکم آنجا روضه و خانقاه را منهدم ساخته داخل خانه ویرانه نمود
 ساخت چنانچه مقدم مبارکشن بر چوبتره دیوان خانه واقع گشته که معماران آنجا در زره چوبتره نشانی
 کرده اند آخر سرای ناسراے آن ظالم بدکیش با وجود بقای ریاست در خاندانش مسکن بوم
 و نزل و چیراع است از معتبره شنیده ام که در آن آیام شخصی شبیه بجواران روضه متبرکه رخت
 چون صبح صادق برخاسته وضو کرد بر مصلا نشست چه می بیند که چارکس نورانی شکل از آسمان
 فرود آمده دروازه روضه کشاده در آمدند بعد دیری لاشه را بر نشسته نهاده هر چهار طرف آن برداشته
 بسوی آسمان برزد همان روز آن روضه منهدم شد و شیخ عالم الدین ظلموا می متقلب تکیه یون و همچنین آن
 ظالم ناپاک چون قصد انهدام روضه متبرکه و سجد و خانقاه قطب العالم شیخ محمد صلیا قدس سره کرد شب
 بخواب دید که آنحضرت شمشیر برهنه در دست کرده استاده اند و میفرمایند که شیخ قوام الدین در حالت
 حیات در گنای سیکو شنید بعد ممات هم او شان را گم نامی خوش آمد اگر اراده انهدام مکان من
 کنی قطعه زمین لکهنو را برداشته بمصدق بجلنا عالیها سافلها سکوس خواهم اما رخت و ترا با تباع
 تو هلاک و معدوم خواهم ساخت چون بیدار شد ازین قصد فاسد تا کتب و مستغفر شد وفاتش ششم
 شعبان العظیم اوائل مائه تاسع هجری است رساکه معیار التقوی و کتاب شاد المریدین ساس القی
 از تصانیف اوست سن کلامه نادیده رخ یار من لاف تجلی پذیر تو بنوعین تو این مکنه مکرر

بے نور خورشید حسن و جمالش نتوان دید + بے تابش خورشید نتوان دید رخ یار + این کار کسی است
 کہ خیزد ز سر جان + این خانه خرابی رہ سہر لودہوی نیست + کمر رخ تو اندک نہ خانه یکہ قاف بہ
 شیوہ ہمنون داند کار کسے نیت

احوال حضرت مخدوم شیخ سارنگ قدس سرہ

ساک ساک مساک طریقت عاج معارج حقیقت شمع بزم ہدایت شیم چرخ کا شانہ ولایت سیلاک
 اولیاء اکرام نقادہ مشائخ عظام مقدمہ الجیش لشکر تحقیق مجاہد معرکہ تصدیق مطلع انوار فتوحات
 مہبط اسرار عطیات لاریبی سہ آن مہ خشنودہ چرخ کمال + اختر تابندہ اوج جلال + چارہ دہ
 دل بیچارگان + سرور دین ہادی اوارگان + دار و در دل ہر درمند + سایہ اوبرہر ہستمند +
 در ردق صوفی ثابت قدم + در بہر دین معدن لعل کرم + نوزخ از چہرہ او جلوہ گر + خلعت
 انزل اور ابرہہ عارف کامل شہ نیکو خصال + صاحب بخشایش بجز نوال + قدوہ الشائخ
 الحرمین حضرت مخدوم شیخ سارنگ صاحب انوار و جلال + انجمنہ شواکہ کہ انشرف اہل ہند
 و در او اکل حال از امر انوار سلطان فیروز شاہ بود و حجت انیکہ خواہر او در عتق نیکاح سلطان محمد
 بن شاہ موصوفہ آمدہ و در لکھنؤ سلطنت غرت و اعتبار تمام داشت چنانچہ سارنگ پور کہ از بلاد مشورہ ہند
 است آبادان کردہ اوست و اور امک سارنگ میگفتند و در آیاسیکہ حضرت مخدوم جہانیان حضرت
 سید ابو قتال در دہلی تشریف از رانی فرمودند ملک سارنگ جہان نو خواستہ و صاحب جمال بود
 سلطان اکثر طعام و دیگر شایا بدست و بخدمت ہر در بزرگوار سفیر ستاد و رسید را جو فرمود کہ اگر نماز قبول
 لازم گیر پس خوردہ مخدوم بتو دہم بلا توقف قبول کرد و فر دیگر سید گفت اگر نماز اشراق بجا آرد
 ما با تو طعام یکجا خوریم انہم لعل آوردن از زمان حضرت مخدوم و سید را جو باد و یک طبق طعام
 خورد پس نور معرفت در باطن اولاد گشت و بعد از چند مدت در حلقہ ارادت بندگی شیخ
 قوام الدین در آمد و بنور در لباس اہل دنیا بود کہ شیخ اورا بطریقہ سیران حشمت شغل
 تلقین ساخت و بوجہ احسن بدان کار بند شد و چون سلطنت دہلی بسلطان محمود بن سلطان محمد

منتقل گردید بجایه بخانیات الهی تمام سامان دولت و جنت را یکبارگی ترک داده بقتدم تجربیات
 آنجا برآمده بر دریافت زیارت حرمین شریفین با اهل عیال پیاده همراه قافله متوجه گردید چون
 استنمال پیاده روی نداشت در پابله با اقتدار قافله حجاج جدایت روز سیوم آخر شب برخاسته
 با اهل و عیال خود فرمود که چشم بسته سنگام عقب من بیایند همچنان کرده شد چون چشم گشادند خود را
 در قافله یافتند پس مدتی که در مدینه طیبه بجا و ربود و در ریاضت و مجاهده بسر برده و بعد
 استحصال اجازت بنویه باز بملک هند معادوت فرموده در قصبه لیرج بخدمت پوسنایرجی که از خلفا
 مخدوم جهانیان بوده فایز گشت و سالها بصحت و مانده تمامی مراتب سلوک را کرده از دستش ختم
 خلافت پوشید و رساله کلمه بخدمتش خواند چون وقت وفات شیخ **قوام الدین** رسید و حاضر
 نبود شیخ تاسف کرد و فرمود که سارنگ در اینجا حاضر نیست تا خبره خود بوسه دهم الحال آنرا بگو
 مے برم مگر یک کفنی بے آستین بجا ضران سپرد که این را پیوایه آخرت من سازند چون آنحضرت
 امانت کردند و بے آنرا نگاهداشته وصیت کرد که این را پیوایه آخرت من سازند چون آنحضرت
 را از دحام خلق خوش نئے آمد بمسافت ده دوازده کرده از مقام لکهنو بمقام محجگو از اعمال
 پر گشت و پور که گوشه ویرانه بود توطن گرفت و آنجا بانواع طاقت و ریاضت و ذکر و تفلیل پرداختن
 زمان حضرت سید را **اوجوتال** ضرورت خلافت و دیگر امانات که از پیران طریقت بایشان رسید
 یو بے سابقه طلب آنحضرت فرستاد و آنرا قبول نکرد و باز گردانید و نوشت که من مرد
 نو مسلم ام این لیاقت کجا دارم که جامه اولیا و العزیم بشوم سید را بواجز او پس کرده گفت فرستاد
 که من از خود فرستاده حکم خدا و رسول و مرشدان طریقت بچنین است هیچ دغدغه بخاطر راه ندارد و بپوش
 که بر شما مبارک است انگاه وی قبول فرموده آنرا تا بیخ هر یک بجهت انابت از دیار لکهنو بجا بست
 حضرت سید بمقام **اچھے رفتی** اورا باز گردانیدی و فرمودی که آنجا شیخ سارنگ را نصب کرده ام شما
 را چندین مسافت طی کردن ضرورت نیست بهما بخارفته بوارادت آرند و حضرت شیخ را دو خلیفه بود
 اول بندگی قطب العالم شیخ **مینا دم** مخدوم حسام الدین صوفی و بنیه آنحضرت **شبان** صاحب سجاده بود

نقل سست کہ روزے بعد شرعی در ماه صیام طعام بخورد قطب العالم بجنور استاده بود بچرا
قطب العالم گذشت کہ اگر شیخ پس خورده بن عنایت سازد آنرا بخورم و شصت روزہ کفارہ ادا سازم
بمجرد خطور این خطر سرا بالا کرده فرمود کہ مرا شریعت افطار میل ساخته چه مناسب کہ شمارا با وجود مریضیت
بر امر نام شروع اجازت دهم اگر در شب چیزی تناول خواهم کرد بنمایین خورده خواهم داد و شیخ
عمر یکند و بابت سال یانت و شانزدهم شوال اوسط مائت تاب بچہری بریاض عنوان فرامید و فرار
در جنگوہ است نیز از دیگر بچہری

احوال حضرت قطب العالم مخدوم شیخ عیناقدین شہرہ

کاشف حقایق طریقت و اقیق حقیقت شہباز تیز پرواز اوج قدس عنایب لغز طراز
گلشن انس شمع ایوان تحقیق نخل بوستان تصدیق خلافت اولیا کبار زبده اقیانار اخبار محرم سرا
بابی نظر انوار زبانی سہ شہدار مالک عرفان مشہور سالک عرفان سرور سے مقتدا سے اہل صفا و دیدہ فقیر
رافر و غ و ضیاء بد سر و سر خیل طالبان خدا عارف دستگیر ہر دوسرا در یکتای بجز وجود و لوا
آفتاب پیر فضل کمال دارش انبیا علم و عمل قدوہ اولیا ز روزازل بدر ہر خلق مسوی راہ حق
بادشاہ نام سرور دین گل باغ خلافت کبریٰ در نخل بوستان ہدیٰ منہ فیض مخزن اسرار
مصدر لطف و سعدان انوار غوث الانام قطب العالم حضرت مخدوم شیخ محمد عرف شیخ عینا
ادام اللہ بزرگاتہ فینا کہ دلی مادر زاد بود و چنانچہ مشہور است کہ در او ان جل مردمان از شکم والدہ
ماجدہ اش آواز ذکر تلاوت قرآن مجیدی شنیدند و تعجب میشدند و بایام رضاءت در ماه صیام بروز
شیر نمی نوشید و در تمام مدت شیر خوارگی اگر مادرش بے وضو بودی شیر نمی نوشیدی و شب کہ والدہ
شریفہ اش اورا در کنار خود می خوابانید ہر گاہ کہ بیدار شدہ میدید آنحضرت را زیر پلنگ در سجود و پستی
گویند کہ قبل تولد آنحضرت عم بزرگوارشان حضرت مخدوم شیخ قوام الدین قدس سرہ و بشارت داد
کہ در خانہ برادر مخدوم شیخ قطب الدین فرزند یاسولہ گردد کہ شمع خاندان بابا شد نام مادر سے روشن
شود چون خمیسہ تولد شریف بسع مبارک حضرت شیخ رسید زبان ہندی فرمود او مورے پینا از

عرفت شایسته بینا شد و نام آنحضرت شیخ محمد بود و چون عمر بدو سه سالگی رسید از پدر بزرگوار میگفتند
 که این بچگان را که می پرند من دهر و کس فرمود ای کشمکشان شمار شیخ بینا سیلبن آنها در و بر و
 آنحضرت می نشستند و نماز مایه رخصت نمیداد مقدور پیریدن نمیداشتند و بهر پنج سالگی چون
 بکتاب رسید معلم گفت بگو الف فرمود الف چون معلم گفت بگو ب فرمود دو و ج که دو در لفظ آنحضرت
 حقایق و معارف بیان کرد که معلم و دیگر حاضران بخودش دند و هرگاه که معلم دانست که دلی مادر زاد است
 در تعلیم چندان کوشش نمیکرد و آمدن شان بکتاب از منقذات می پنداشت و از وقتیکه بکتاب
 می رسید چشم بسته بذاکر مشغول می ماند و وقت رخصت از غوغای طفلان بکتاب هوشیار شده
 معلم را سلام کرده بخانه میرفت و تا عمر ده سالگی در سایه تربیت لطف مرحمت حضرت شاه قوام الدین
 ماند بعد از آن از بعضی خدام حضرت سید را بوجو قتال تلقین ذکر گرفت و بدان کار بندید و پیش شیخ
 اعظم ثانی که از مشاییر علمای وقت بوده عبادات شرح و بایه خواندن آنقدر قائل و نکات بیان
 میفرمود که شیخ با وجود کمال فضیلت گاهی نشینده بود و در هر سه استفاده تازه اخذ میکرد
 و بعد تمام بحث عبادات فرمود که مرا معامله دیگر در پیش است از بحث معاملات کاری ندارم و
 کتاب عوارف المعارف تمام خواند آخر در چند مدت آنچنان شد که علمای فحول تحقیق اکثر
 مقامات علوم عقلیه و نقلیه از وی میگرفتند و چون عمر شریف بدوازده سال رسید بمرتبه قطبیت فائز
 گردید و قطبیت آنحضرت را قاضی شهاب الدین آتش پر کاله ساکن چکلائی که مرید شاه بدیع الدین
 مدار بود ظاهر کرد و قسه اش اینکد وقتی قاضی باراده پایبوس پیر خود روان شد چون در لکنه نو آمد
 اکثر اشخاص آنجا احایات خود با عرض کردند قاضی آتمه را نوشتی همراه برده حین رخصت حضور
 پیر گذرانید آنحضرت فرمود که ارباب حوایج را بگویند که جمیع بخدمت شیخ مینا آرند که قطبیت حوال
 او شان شده است و آنحضرت هنوز خورده سال اند عمر دوازده یا سیزده ساله دارند و تمام علیه
 مبارک بیان فرمود و گفت که او شان را معلوم است که من قطب عالم امام مردم آنجا را از انان خبر
 نیست شما رفته از حضرت من سلام رسانید و سفارش حاجتمندان نمایند و یک مصلاهی بشینده دادند

این را بطریق هدیه از طرف من گذرانید چنانچه آن مصلحانور در اولاد حضرت مخدوم شیخ الحدید پیوسته
 است قاضی از آنجا روانه شده و باز بگفتند رسید حاجتمندان را همراه گرفته بجنوب قطب العالم آمد و تحفه
 سلام و هدیه مصلحان از طرف پیر خود رسانید آنحضرت همه را قبول فرمود و دعا عنایت کرد مگر یکے از آنها که
 بر اشتغای پیر خود عرض کرده بود و چنان استاد ماند بعد و بر سر چون بازار التماس نمود فرمود که با پیر
 کن شتاب پیر تو هر چند که از درگاه آبی خواستم بودی نکرد و خطاب رسید که عمر او همین قدر
 بود و یک دوسره خواندند که معنی آن اینست **رسن گسته زبالا نمیتوانم بست** بکه دوست
 دشمنی نجات دوستی بشکست ۴ و همچنین کار ایشان هر روز متصاعد میشد تا اینکه در حجر پائیزه
 ساگی در حلقه ارادت حضرت مخدوم شیخ سارنگ در آمد با وجود ولایت و بی القدر ریاضت
 شاقه کشید که از طاقت بشری خارج است چنانچه حضرت مخدوم شیخ سعید قدس سره مینویسند که
 اگر بر پیر دستگیر قطب العالم در شب های زمستان خواب غلبه کردی گاهی پیر این دگاہی کلاه
 بآب سرد تر کرده می پوشیدی و در صحن خانقاه حضرت شاه قوام الدین نشسته تا از شدت سرما
 و باد سرد خواب دفع شدی و تمام شب در یاد خدا ماندی و بعضی اوقات که بر آس و ضوآب گرم
 میکردند اگر نفس از گرمی آتش مقداری راحت گرفت یا کاپلی کردی فی الحال برخاسته و آب گرم
 را گذاشته بآب سرد شبیه بے وجوب غسل غسل نمودی و شبها در نماز بمکوس مشغول ماندی
 و گاهی سنگریزه یا برزین گسترده و بر آن نشسته مشغول شدی تا اگر خواب غلبه کردی بر آن غلبید
 و باز برخاسته چه معلوم است که بر سنگریزه یا چه خواب خواهد آمد و گاهی شبها در دیوار بے بلند نشسته
 تا بخواب افتادن از دیوار خواب دفع شود و اکثر و اغلب صوم طی داشته و در چله نشسته چون چله آخر
 تمام شدی پیرایس خاطر دوستی یا سافرے که بخوردن طعام اصرار کردی روزی شکسته و از سر
 تکلفته که من روزه ام از آنکه مقصود شهرت نبود و باز از سر نو چله اختیار فرمودی و همچنین پیرایس بر دو یا
 چله پیر دخت التماس با تمام آن مغرور نشود و اکثر تعلیم چوبین پوشیده پیاده یازده و دوازده کرده
 بر آس زیارت پیر خود می رفت و نفس را برین نوع در مشقت و اذیت نمیداشت آنگاه کامل و

کامل شد و بنور حقیقت رسید و مردان بسوی درج بجائے رسیدند و اندر تو بخیر کجایستی از نفس بر
و حکیم که میداشت مشهور و معروف است چنانچه روزی جمعی مست شراب و شتام دادن گرفتند
چیزی داده باطلت تمام باز گردیدند و عذر ماکرد و اگر از شخصه او نیت میرسد عفو میفرمود و یکمال خنده رو
دعا میبیداد و این ابیات بر زبان مبارک میبردند و باغی هر که باز ایام بنود زرد و اریار باد و هر که
مار از پنج داده را خشن بسیار باد و هر که اندر راه ما خاصه نندازد شمشیر و هر گلی که ز باغ عمرش بشکند
بینجا باد و فیروز بندگان میخندد و میگوید که تالست سال و در حق و قطب العالم بودم وقتی پافزار کرده یا است
کرده شسته ندیدم پیشته استقبال قبله بیعت صلاوة و نشست و قیام و وقت کفش غیر جانب قبله ندانسته
و نه کشیده و ای کما جانب قبله شده میفرمود و یکشنبه زمانی پنج چیز طلبیده خورد و گاهی بر هوای خود جاک
نیوشید و میفرمود اگر منوفی به واسطه نفس طعامی و شرابی خورد یا شاد و کلاصوفی بنیاد را بر زمین
مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم و نیز متاد بوده است که اگر چه با وضو بوده باشد بعد بیکر و ساست
وضو جدید بیکر دو دو گانه تخمیه ادا بیند و بعد فراغ وضو به نیت وضوی آئینه آوند و بر آب کرده میداد
و وقت تناول طعام و بعد از فراغ آن وضو جدید سه ساخت و میفرمود و طامسی که با وضو خورده میشود
باطن به تسبیح مشغول میگردد و بعد طعام گرانی آن دفع میکند و نور بر نور میافزاید و گاهی بی وضو تکلم کرده و
بخواه بفرشته چون خواب پیش بر وضو و سب ادا سه دو گانه از یک پایو به پایو دیگر نمیکرد و دید و بگوید
از خواب بیدار میشد و الا تیم میگردد و ادا آن تهیه وضو میفرمود و میفرمود که اصل خلقت شب از آب خاک است
بنابین هر دو آتش طلب دنیا گشته می شود و با سه عظیم است که آتش آخرت بهم بدین گشته و
نقل است که حضرت شیخ سارنگ آنحضرت یکبار شهره براسه می رواند کرد و آنجا رفته بعد
اصلاح آن مهم معاودت فرموده بحضور رسید شیخ فرمود که آنجا غارنی بود شما ملاقات کردید گفت نکردم شیخ
گفت در شهر که برزید اگر آنجا در پیشه باشد ملاقات او باید کرد و به اختیار این بیت بر زبان برانند
همه شهرت ز خوبان من در خیال ما می چکد که چشم بدو نکند و بکس نگاہی و مرا محبت شیخ خود است
با دیگری نمی پردازم آنکاه شیخ جامه خلافت پوشانیده رخصت کرد که در مقام خود مشغول باشند آوردند

که شخصی در عالم مسافرت فوت شد و سرش نه جنبید و هرگز آرام نیگرفت تا بوقت او بر سر سندی و تقاضا
 سیرید از علما و شایخ آنجا ازین واقعه غریب استفسار میکردند و جواب شافی نیاقتند چون به حضرت
 رسیدند در حضور قطب العالم آمده استکشاف از حال نمودند و جواب فرمود که او مردی کسی نیست کلاه
 و شجره بی طلبید و کلاه سر مبارک داد که بر سرش نهند و شجره نوشته عنایت کرد که بر سینۀ اش در بند کرد
 کلاه بر سر آن میت رسید سر از جنین باز ماند و قرار گرفت و فرمود که سرش بی طاهره جنبید
 اما جنبش باطنی در همه سر راست که بی کلاه پیران قرار داد آرام نیست حضرت مخدوم شیخ سعید
 قدس سره وایت میکند که من روزی از حضرت قطب العالم در ایام بر شکال رخصت شده بر آ
 پابوس والدین و ملاقات اقربا روانه قصبه اتام و طن خود شدم چون قریب موها ل رسیدم
 بسبب طغیان سیل و کثرت آب از اسپان فقام آنوقت پیر دستگیر قطب العالم رایا کردم و بگردید
 کردن نزد خود حاضر دیدم مرا گرفته بر آب انداخت و دیگر آشنایان که شنا کردن میدادند تنم برآیم
 روان کردند و نیز زمانی تپ محرقه میداشتم که طاقت نشست و برخاست نمانده بود حال خود بمحض گفته
 فرستادم چون بندگی قطب العالم در تقسیم طعام عرس قطب المشایخ تخصیص الدین شیخ یحیی
 دہلی مشغول بود و حال من استماع فرموده از چندانی که پرغن و شکر تر کرد و در مجلس آمده بود
 بمن یک نان فرستاد که تمام بخورند من با اینکه طاقت یک لقمه خوردن نداشتم حسب الحکم همه را
 بتدریج خورده خواب خندم بگردید از خواب بیدار شدم صحت کامل حاصل شده بود و دیگر گرامات
 و تصرفات او نه چندان است که بحیط تحریر درآید ایشان همه روح پاک دارند و نسبت
 آب و خاک دارند از بود و نبود چشم بسته و در رنگ بود و خویش بسته و فانی از خود و دنیا
 باقی و بیگانه زتن بجان ملاقی و با حق جمع و جو و ایشان لایق فرستاد ایشان و آنحضرت مجر
 و حضور بود و دو کس را شرف بطای حلت خلافت ساختنیک مخدوم شیخ سعید و دیگر شیخ
قطب الدین برادرزاده که صاحب سجاده بود و وفات قطب العالم قدس سره بتاریخ نیست
 و یوم هجری شصت و هشتاد و چهار و وفارش در بلخ لکن زیارت گاه بهر خاص عام است بزرگ و قمر

سهر که خواب چشم را بینا کند
سهر نه خاک در بینا کند

احوال حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره

جامی شریعت غرام روح تو این بیت بنیاسند نفوذین تیرنج سعد و شرح سید تقی که از باب فضل و کمال در بیگانه سالک
 صاحب حال حامل لوائے هدایت و ارشاد شیخ العالم قطب الافراد ^{سره} آن نوگل گلشن طریقت
 آن بلبل گلبن حقیقت ^{سره} آن بادشاه ممالکین ^{سره} نورشید سپهر غر و تمکین ^{سره} آن قطب مان دین ^{سره}
 در کشور فقیر بادشاهی ^{سره} آن صدر نشین مجمل ^{سره} چون آن بادشاهی شاه راه مقصود ^{سره} آن حاکم ملک رهنمای ^{سره}
 مقبول جناب کبریائی ^{سره} آن جوهر تیغ دین و ایمان ^{سره} آن گوهر تاج اهل یقین ^{سره} در یکتائی بحر تجرید
 سرور عنای باغ تفسیرید ^{سره} وارث الانبار و المرسلین حضرت مخدوم سعد الملتی والدین رقیح الله روحه
 او واصل النیافه ^{سره} که از اولاد امجاد قاضی قدوه بوده و آبار کرام او در قصبه اثنا هم سکونت میداشتند
 قاضی بدین بن شیخ محمد والد ماجد آنحضرت چون آنحضرت را بکاتب فرستاد هر روز تخته خود ضبط میکرد
 و هر شب هزار بار بخواند بهرین نظم تخته تخته قرآن مجید حفظ نموده و در سالهای سعد و در تحصیل علوم
 عقلیه و نقلیه فراغ حاصل کرده از علمای فحول گشت و بر اکثر کتب درسی شروح و حواشی نوشت چنانچه
 شرح مصباح و کافیه در نحو و شرح جامی و بزودی در علم اصول و مجمع السلوک شرح رساله مکیه در تصوف
 اشهر تصنیفات اوست و در علوم شرعیه آنقدر تبحر پیدا داشت که شبی عارفی در عالم معامله از حضرت است
 پناه صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که شیخ سید محمد علما چه مرتبه است فرموده در اعتبار ما در تبه امام احمد بن
 حنبل دارد و در عالم شباب در حلقه ارادت قطب العالم شیخ بنیاق قدس الله سره در آن دست سال
 در خدمت بابر گشت مانده ریاضات شاقه و مجاہدات با فوق الطاقه بجا آورده بمرتبه کمال و کمال
 رسید و بخلعت خلافت مشرف گردید و بر طریق پیرو خود حضور و مجرود و متوخر و مبتوکل و
 معلول بوجد و سماع بود و تمامت حیات از اتباع پیرو عبادت او عبادت سر متوج و توفیق نمود
 حسب الارشاد قطب العالم برای درس کتاب عوارف المعارف نزد مولانا اعظم ثانی سپری نمود
 بهر جهت روزی عرض کرد که معلوم جناب بنده کی مخدوم است که طبع خادع تصحیح الفاظ ائمه

کتاب کافیت و درک معانی خود فاضله احوال شریف حضرت ایشان است اکنون ملازمت و کرب
 بندگان براسه چیت فرمود که بابا دیانت نیست با وجود علماء ترک علم کنند و بلیغ خود اکتفا نمایند
 آورده اند که چون قطب العالم وفات فرمود با وجود بودن حضرت مخدوم بلکه موسی ایضا حسب
 سجاده رجوع نئے آوردند از قطب العالم بخواب فرمود که شما خیر آباد رفته طالبان خلد را بیدار
 رسانید آنحضرت حسب الحکم روانه خیر آباد شده در خانه شیخ سلیم چودھری که از مریدان قطب العالم
 بوده فروکش فرموده در آن ایام تمامی ولایت خیر آباد و در جملہ مردمی بود که راجی موسی نام داشت
 و آن وقت شیخ سلیم در مجلس انوشته بود بجز و اجتماع خبر تشریف آوری حضرت مخدوم بلعجل تمام راجی
 راجی موسی انوسیب آن پرسید شیخ گفت خلیفہ پیر سن آمدہ اند جت پابوس ایشان میروم
 چون در آن سال ساک باران بود راجی موسی گفت که ما چندین شایع را دیدیم کسی نیست کہ بدعا
 اذ باران بار و شیخ گفت کہ اینچنین کلمہ گستاخانہ نگوید مخدوم ما آنچنان نیست کہ کسی را با و سے
 مجال گستاخی باشد اگر بدعائے او باران بار و شما چه کنید او گفت کہ اگر ہند آمدہ مرید او شوم چون
 شیخ از آنجا آمدہ بسعادت پابوس مشرف شد و ہمراہ مخدوم دو چار صوفی و دوسہ قوال بودند برا
 ہمہ طعام موجود ساخت و بکمال اعتقاد در مقامی فروکش کنانید بعد نماز عشا شیخ در حضور عاود
 آن گفتگو کرد و عرض نمود کہ راجی موسی مردی صالح و مجمع مکارم اخلاق است اما امر و زبان
 اینچنین گفتگو واقع گردید مخدوم فرمود او راست میگوید مرا این لیاقت کی است کہ بدعا
 من کار سے کشاید یا باران بار و شما چرا با وی سباحہ کردید شیخ برخاست و پابوس کردہ عرض نمود
 کہ آبرو سے من بدست مخدوم است فرمود اللہ تعالی رؤف و رحیم است اگر ماران فریبند
 محض لطف او باشد بجز دیکہ این کلمہ از زبان مخدوم برآمد ابر از چهار طرف برخاستہ تمام شب
 بر ولایت خیر آباد اتقدیر بارید کہ ہمہ بر و بر سیراب شد بعد نماز فجر شیخ بخانہ راجی موسی رفت
 و گفت کہ خبر کنید او بجزو استماع خبر از خانہ برآمد و چہ ہزار تنکہ نقد و پیر کالہ و ہدایا ببار برآ
 قنوج برداشت و فرمان جاگیر ہمراہ گرفتہ با ہمہ فرزندان و اقارب پابو ہندہ رفتہ شرف پابوس نمود

فتوح گذرانیده در حلقه ارادت بندگی مخدوم درآمد و فرمان جاگیر بجنهور نهاده عرض کرد که این راهبر
 کیسکه خواهند بنیانت فرمایند مخدوم آنرا خواند و پیچیده باز بوی داد و فرمود که این پیش نهاد باشد
 هر کس چیزی خواهد داند بر شمارات خواهیم کرد و تسلیم کرده بداشت مردمان که از اطراف و اکناف
 برای طلب علم و طالب خدا جمع میشدند از فتوحاتیکه میرسید بخورند و طعام کثیر برای صادر و وارد
 در لنگر خانه خاص بخت میشد و هر فتوحیکه هر روز میآمد همانروز صرف میشد و برای فردا نمی ماند
 و در بیکه وفات فرمودند کفن از خانه نبردند بلکه در بازو فروکش پای راست به گفن برانگیختند
 و راست نقل است که سلطان سکندر بودی عربی صنفی مخدوم نوشت که آرزوی ملازمت
 بسیار دارم باندیش پامال زراعت بخت کثرت لشکر خود حاضر شدن نمیتوانم اگر مخدوم قدم
 فرماید موجب عزت و سرافرازیت مخدوم بملاحظه عربی روان شد بادشاه بمردم خود تاکب کرد که
 کشتی سواری سوراخی کرده بر آن پنج آتشی سخکمندند هرگاه مخدوم باز فقا بر آن کشتی سوار شوند
 در دریای گنگ بغرقاب رسند پنج آتشی برکشند تا ایشان با همراهمان غرق شوند مردمان
 کوه بین پنجان به بل آوردند بنایات آتشی و تصرف حضرت مخدوم آن غرقاب پایاب شد
 و آب دریا خشک گردید همه با بسلاست از کشتی فرود آمدند و موجب تحیر ملکان و مردمان سلطان
 شبتباری یک رسیدن بدریا سمود بود آن بادشاه رویا به راجی موسی مخاطب شده گفت
 که شنیدم و میشنیدم کشتی پیر شما غرق شد راجی موسی عرض کرد که انچه غرقان خواهد بود پیر من مردی است
 که کرو را در کشتی وی بسا حل نجات خواهند رسید و درین اثنا خبر شد که مخدوم قریب شهر رسید
 بادشاه از انچه گفت ناشایب به نهایت خجل شده حین ملاقات بکمال تعظیم و تکریم پیش آمد و آنحضرت
 تا مدت آنجا تشریف داشت چون در آن ایام دیی مطیع الاسلام ببارت آورده اشیای بر آن لشکر
 میفرستادند و در سفر و درگاه حضرت مخدوم نیز جنس باکولات از بازار میآمد آنحضرت بشبه جریست
 ریح از آن نمی خورد و تا دوازده روز کامل بر آب اکتفا فرمود و این را از یار و انصار ریحی ساخت
 آنرا قاضی محمد بن شمس الدین کاکاوری که همراه بود ازین حال آگاه شد و با میری که در بابا کلان شهر

اجتیا علی داشت الطلاع کرد از انر ز طعام از خانه او میرسد این سئل نجیست که بر نفس خود زنده چون
وقت آن رسید که از باد شاه رخصت شوند او در خلوت طلبید که آنجا بفرماید شاه شایخ جمال لکنوی
که صاحب عزت و مکنت بوده دیگری بنو باد شاه پرسید که مخدوم سنت نخل را چرا ترک کردند آنحضرت
هنوز لب تکلم نکرده بود که شایخ جمال جواب داد شاید رجولیت کم دارند مخدوم فرمود شمارا بر مریز باد باد
ازین سوال نادم شده از شایخ گفت که سخن مخدوم خالی نیست شما از ان پر حذر باشد و از خوی آنچنین
مغلوب الشهوت شد که تمیز حلال و حرام و محارم و غیر محارم نماند تا آخر حیات بر سوائی مبتلا ماند و عزت آن
داشت بر باد رفت و آن بادشا به سبب بدانندشی که در مقدمه کشی کرده بود تیار شد و بر ملکتش متغیبه شد
باجایین زمان سلطنت عیسی قحطان نیا مدر و آیت از بعضی ثقات که چون بسج مبارک رسید که صدرا
در مجلسی بر شرح کافی خود رد میتوب از مخدوم شایخ فرمود که بخارفته باوی سباحه کتب آنحضرت عرض کرد
که وی عالم بقر است سن باوی قوت سباحه ندارم در جواب فرمود که در صرف و نحو و معانی سیوید و
و عبد القاهر جرجانی و علامه زنجشیری همرا تو سیکم و در تفسیر و حدیث و فقه و اصول حضرت عبداللہ بن عباس
و محمد اسمیل بخاری امام ابوحنیفه و شافعی همراه است و در علوم عقلیه ارسطو و افلاطون اعانت تو نموده کرد
علم روح امام آن فن معین تو خواهد بود با شماع این کلام آنحضرت روانه دلی شد و بان صدرا ملاقات
نمود و بحد وسیع نام شریف بر پا افتاد و عنو تفصیرات خواست و معذرتها کرد و گفت دلش بر رسول
صلی اللہ علیہ آله وسلم را بخواه دیدم که سیفر شود خاطر سعد دارم بخوان لود راے دریدن تو شیرین است
علما و هم فرستاده وی که بدین شکل و شریال است عنقریب میباید بخیاریت خود بخوانی از ان توبه
کن سن فوراً از خواب بیدار شده آن اوراق را شستم و بر خود لازم گرفته که تا مدت حیات خود آنرا هر روز
بطریق در تلاوت خواهم ساخت قصور من معاف کنند و از مخدوم معاف کنند و از کلام که راست است
بروای عقل نا محرم که مشب در خیال او و چنان خوش خلوتی دارم که نسیم میتم محرم و وفاتش
شماره پنجم ربیع الاولی و آخر ایامه تاسع تا ادا الی باشد مامشر و مرقه شریفش در خیر آباد نریز نگاه عباد است

جمال حضرت مخدوم شاه جمعی قدس سره

صدر نشین سند بهایت جامع خصایل و لاییت اقتر برج کرامت گوهر درج شهاب است مستشرق
 وحدت نمودن بادیه سوخت جبرمه نوشن خجاکه فقر و فنا مرتفع پوش مصطفیة فزاعت واستغنا مصباح
 کاشانه صفات لاریب مفتاح قفل باب غیب انیب سه جید زمان بشیله رودگار به ملک
 حقیقت شنه نامدارن گل تازہ گلشن اتفاق سه روشن چرخ غرور علامه خوشامسر و صدر الیولان دین
 که زیر کین داشت ملک یقین به بعلم و عمل شاه ذوالاحرام به وحید زمان افتخار نام به بحب خدا
 وجود منظور او به داشت گنجینه نور او به تنش زینت خلعت مشرقی به سرش رونق
 افسر سروری به عیان نور عرفان ز سیاهی او به سرمد ولایت بود جای او به قدش سرور بوستان
 صفا به رخس آفتاب سپهر به ستور اسرار حق سینه اش به دل صاف و خوشتر آینه اش به
 بنودش مقالی بخرد حق به بنودش خیالی بخرد حق به شیخ المشایخ قطب العرفاء الواصلین علی
 و السلیمین پیر و تنگتر شاه عجب الصمد الصفی بن شیخ علیم الدین قدس الله تعالی ذاته و افاض
 علیکابرگاه که آوان شباب بجای بهجت آبی بجنور فیض سمور حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره
 رسیده تحصیل علوم شرعی بر داشته در حلقه ارادتش در آمد و تاملت مدید در حضور پیر ریاضات شام
 و اربعینات حاقه بجای آورده بمنزله کمال و تکمیل رسید و بخلعت خلافت مشرف گردید و برش غرور
 و حصول زلیت و ذوق و ذوق بر کمال داشت و جلال غالب بود بر هر یک که نظرش افتادی چو خود
 شدی و نادیر بهوش نامدی و با وجود و نور بر مرتبه طبیعت تبدیل لباس نکرده میفرمود که این لباس
 مردان است من هنوز بر تیره فردی نرسیده ام که تبدیل جا کنم و با وصف جلال انکسار انبقر
 داشت که در خانقاه حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره علامه بچ صغیا نام بوده هرگاه کسی و را بخواند
 جواب میداد و حاضر میشد و اسلا در خاطرش نبوده که مرا کسی صغیا بخواند گفت **نقل است**
 در عصر بابر باد شاه چند مغلیه بلا زمت آنحضرت رسیدند سخن در صحت سیادت افتاد مغلیه گفتند
 که در ملک هند کسی سید صحیح النسب نیست هر چند حضرت مخدوم میفرمود اینجا هم سادات اند
 نشینند و بوزار کماله بسیار گفتند که در ولایت ما آنچنان سادات اند که اگر کسی وی شان بشناسد

بر آتش بنی بسوزد و من گفتم از بنایز میجان اندر سید طهر بلگرامی را طلبیده گیسوی شاه
 تر مشید در آتش تیز زانده سر جوئی نسوخت چون برگرفتندش بر تن خاک بود خلیله از دعوی
 ندانستند و من گفتم که ای بر پایی سیدی افتادند و آورده اند که شاه حسین مردی رند شربت ران
 مرشد اکثر بلاد هند را پسر پادشاهی را حسب خواه نیافت آخر بدلی رسید شبی در حرم مرقد
 مبارک قطب الما قطب خواجه قطب الی پیر بنی بختیار او شوی قدس سیرت خوانید بدیشان توجه
 آورد و در آب آنحضرت فرمود که ترا حواله فرزندان شیخ مینا کردم از آنجا روانه شده بقنوج رسید
 از مردمان سینه شریفی قاضی قطب عالم کمان را به علم گفتم که در سالی پور محمد دوم شاه صفی صاحب
 کرامات طاهر و تصرفات باهراست و در آن زمان که در آنجا افتاده بود
 نیکی کرده جامه پاک پوشیده از جمیع ملایم تا شب شده در محل خود دست نیت کرده برای ملازمت
 محمد دوم روانه سالی پور گردید و اقل آنکه چند بیره برگ تنهول برد و پیش خود و من هم یک بیره خود نهاد
 فرموده و میگویند داده باقی بدیگران و عیالیت کند و میگویند که من با او باشم شش و هرام و هر جامه و من از من
 بوم از من وضع گرد و سیوم اینکه گاه ارادت بطلب مرا عطا سازد چون بمقام سالی پور رسید که
 الحال بعضی پور مشهور است خواست که برگ تنهول چه ضرر در است شیرینی خریدم بر من هر چند که کان
 حلوانی را باید بخرد کان تنهولی نیافت ناچار چند بیره پان خریدم شرف قدسوس حاصل کرد و بیره
 پان پیش نهاد حضرت خودم کی از آن خورده و دیگری بوی داده باقی باقی خاگاه تقسیم ساخت
 و بر قاضی قمر که در آنجا بود و فلیمن خود گذاشته میروم شما محافظ باشید و بعد زمانی تشریف آورد
 گاه هر مبارک بطلب و داده مرز ساخت **تخت** که بر پیرز نیک از ارادت آن حضرت
 من و من بود و حاکمی نظام نموده شاه شریکند و داخل خانه خود ساخت آن پیرزن در حضور من که بار
 بر من گذاشت و فرمود که خانه اش را گذارد و بسپارد غرور و حکومت که در سر داشت بستانش محمد
 شرف نشاند آنحضرت بنحسب آمده او گمانی پان بدست آن پیرزن را که بر خانه آن حاکم اندازد
 حضرت محمد دوم شیخ سعد قدس سیرت ازین ماجرا اجازت یافتن در یافتن سیرت را طلبیده آن او گمان از

دستش گرفته خود بخانه حاکم تشریف فرما شد و فرمود که تو سناش منی نشنیدی او برای سوختن خانه
 تو این انگال بدست پیرزن داد و در بر دے آن حاکم انگال از دست مبارک بجای افتاد و بجز انداختن
 آن گاه سوخت و تمام خاکستر بقعر زمین رفت و فرمود که اگر من این را از دستش نگیرم دستم و
 خانه تواند آتی همه مردمان و ائمه خانه تو سوختن آن خانه بقعر زمین فسد و رفتی میاید که خانه اش بگذارد
 و چنانکه بود میسر کرده و آن حاکم نهایت ترسان و لرزان شده چنان کرد و عفو قصور خود درخواست و
 نیز مرویست که روزی حضرت محمد بمجلس سیکر که یک جنگی آمده گفت من برای ملاقات
 حضرت شیخ سعید میروم و میگویم که او آتش دارد و خانه و از آنجا روانه شد و در شهر خیر آباد رسید و از قوت
 استدراج آتش تمام شهر شغلی کرد و بجهت شیخ آمده طلب آتش آورده آنکرید و دسته خانه گردیده باز آمد
 عرض کرد که آتش نیست آن جنگی معاودت کرد و با خود دست محمد آمد و محمد از دے پرسید که سعید
 مارا دیده آمدی گفت دیدم او را سر دیانتم فرمودی مرا سر دیگونی آتش زیر مرغی نشست و بجز این کلام
 لباس او سوخت و آتش بر تن گرفت و مسکه داد و آغاز کرد حضرت محمد و شیخ سعید قدس سره و
 بنور باطن دریافته بجای اختیار و دیده آتش و بر اسر و ساخت و محمد دم عتاب کرده گفت که من بار آورده او
 ششیرت شده بودم و می توانستم که آتش بر من نایم لکن سر و دستش بجای سفری نمی رساند و شیر
 ایقدر بلال نباید و نیز مشهور است که مردان سالی پور روزی بحضور آمده شکایت ثوریت تپ چای
 کردند آنحضرت در آن چاه لباب و درین مبارک نشاند آب چاه شیرین و خوش مزه گردید چنانچه پیران و جوانان
 هنوز موجود است و دیگر تصرفات و کرامات آنحضرت که لا اله الا الله است و فاش هر دم محمود و الم
 سینه نقد و سنی و سده جری و ضرر مبارکش در سالی پور زیارتگاه خلایق است و بر مرتبه شریفش آنقدر
 بیت و جلال است که خین زیارت در بدن و عشمی افتد گویند که در زمان سابق زنی اندرون کن
 بر اے زیارت رفته بود بر تنش آبله و اعتاد زان ازان باز زرتان زیارت انوسیران رفته و سیکر
 ز سینی صنی سدره جنان سده صنی بر اے من نشانات و علامات محبوب آورده است و ترکیب خواب
 در زمان حضرت پیش من است جانکه مردمان این خاندان عالیشان و دیگر ارادتمندان سلسله خود که

جهانیان قدس شریف با تخیل مکن پورهای زیارت مرار حضرت شاه پادشاه الی یس مار قدس سره
 نمیروند و دست یانے کنند اما اگر زیارت گاه شان بر سر راه افتد رفته فاجعه خواندن مضائقه نیست
 و وجه آن سید عبد الواسع بلگرامی قدس شریف و التامی در سبب سابل چنین نوشته که در زمانیکه
 حضرت شاه مدار در مقام کاپی ساکن بود حاکم آنجا قاورشاه بن سلطان محمود پیر و فیروز شاه
 نیک مردی بوده و با فقر محبتی اعتقادی میداشت بدین جهت اکثر بقصد ملاقات آنحضرت آمد
 اصلا بد و ملتفت نشدی و کلام نکردی بالیوس شده باز گردیدی زور رسیده دید که آنحضرت
 با یکوگی بحال التفات در تحکم مشغول است گفت که لایحه درویشی است که من بهجت طلب این شیخ
 بمن ملتفت نمیشود و باینده و بے دینی در تحکم است باید که در شهر مانبا شد و باز گشت آن
 جوگی بقوت استدراج تصرفی کرد که در بدن قاورشاه و انعامی سفید افتاد و بے محضورت
 سحر ارج الدین پیر خود که از خلقاے محذورم جهانیان بوده رفته عرض کرد آنحضرت لعاب
 دهن خود بر آن داغها مالید بجز مالش اثری از آن نماند چون شب در آمد شاه مارتیغ بر مهنه دست
 کرده نمایان شد و خواست که قادر شاه را یکشد شیخ سراج گفت این مرید است بیگانه این با
 سناید گشت شاه مدار فرمود که مرا رنجانیده است هرگز و را نخواهم گذاشت آخر گفت گویا
 انخامیر و شاه مدار گفت چون فقیر تیغ از نیام بر کشد خالی نگذار و تیغ گفت انرا بر خود گرفت و مشغول
 مرید خود را امیدوارم شاه مارتیغ از دست انداخته گفت من ترا سوختم تیغ فرمود من سلسله
 ترا سوختم و مریدان ترا گمراه کردم و همه را در بادیه هلاکت انداختم شاه مدار فرمود من چیز کس
 را مرید گرفته ام اما خلافت کیسه نداده ام و آئینده کسی را مرید نخواهم کرد و خلافت نخواهم داد
 آنکه الا مرا که تیغ زنده بود باطنش میسوخت ازین سبب او را سراج الدین سوخته میگفتند و آن
 چند مریدان شاه مدار که بودند در گمراهی افتادند و بحصول خرقه خلافت مردمان را مرید کردن گرفتند
 چون وقت رحلت شاه مدار قریب رسید رقبه جات با طراف و الکاف بدستخط خاص بسیار نوشت
 که من هیچ کس را خلافت نداده ام کسی سلسله من مرید نشود و خود را بخلالت نالگند چنانچه قریب

تختی اور دست حضرت مخدوم شیخ سداقتادہ بود اکثر اشخاص دیدہ اندازین جهت فقری طبعیات آثار
 را در حلقہ خود نمی نشانند انتہی کلام مختصاً

احوال مخدوم سید نظام الدین عروشی شیخ السیدینہ قدس سرہ

مقتداے حاملان شریعت رہائے سالکان طریقت عارج معارج عرفان مباحث مصداق اہل
 شہسوار میدان فتوت گل بوستان بتوت مصدر کائنات طاہرہ منظر فقرات باہرہ مستغرق
 بحر توحید سلطان ممالک تفرید نہال تازہ باغ ولایت بہ چراغ روشن بزم ہستی
 کلامش سندار باب عرفان بہ مقاش قبلہ اصحاب ایقان بہ بیدان طریقت شہسوار
 باقلیم شریعت شہریاری بہ صفت اہل صفار پیشوائی بہ گروہ گمر بائر انجائی بہ بصہبائے
 محبت مست مدہوش بہ بیاد حق زخو و کسر فراموش بہ دلش غور کردہ سوز و گدازی بہ معشوق حقیقی
 عشق بازی بہ قبائی بیخودی در بر کشیدہ بہ بذوق و شوق خالق آرمیدہ بہ زبڈۃ الکاملین حضرت
 مخدوم سید نظام الدین عروشی شیخ السیدینہ نور اللہ مرزا تاج محل محموبہ آہنجان سرگام
 کہ در آیام طفولیت ہیئت والدین بزرگوار خود سید میرن در حضور نبدگی مخدوم شیخ سعد قدس سرہ
 رسیدہ بحلقہ ارادتش درآمد و بموجب اشارتہ پریشارۃ آنحضرت برائے تحصیل علم بیک
 پنجاب رفت و چون بعد تحصیل و تکمیل علوم عقلیہ و نقلیہ از آنجا مساوت فرمود حضرت وفات
 یافتہ بود و حین قرب وفات مخدوم شاہ صفی قدس سرہ وصیت کردہ کہ بعد آمدن السیدینہ
 اور التلقین و تسلیم نمودہ و تکمیل رسانیدہ خرقہ خلافت پوشانند اتفاقاً روزیکہ آنحضرت
 آمدہ مشرف پایوس حضرت شاہ صفی شد مجلس عرس حضرت مخدوم بود شیخ فرمود کہ شما مجلس
 عرس حاضر شوید و سے عذر کرد کہ آنجا محفل سرود و سماع است درین بدعت حاضر شدن
 نمی توانم شیخ فرمود کہ من پیش پیش رفته سرودیان را منع میکنم شما از عقب سن بیایید و خود فرستہ
 از تلقین قوالان را منع ساخت آنها آلات سرود را گذاشتہ بیک کنار شدند و دہل و تنبورہ خود

نوازیدن گرفت حضرت سید بمائنه ایحال بهوش شده افتاد و اسلا از ماسوی خبری نداشت
 حضرت فوج بعد از انصراف مجلس عرس بر خاسته رفت و از مردمان آنجا گفت که وقتیکه سید
 بهوش آید بگویند که صغی بجهگوه رفت آنحضرت بعد بهوش آمدن از آن مطلع شده راه
 بجهگوه گرفت آنجا شنید که از اینجا حضرت شیخ روانه لکنوت شد از آنجا بکنوت آمده شنید که از آنجا
 روانه صغی پور گردید سموع شد که آنحضرت بخیر آباد رفت چونکه آنجا در آن ایام روضه حضرت شیخ
 در حین حیات تعمیر میشد و سیم شمل دیگر مردوران گل داشت متبره کشیدن اختیار کرده
 فردوسی نیگرفت حضرت شیخ بعد چند روز تشریف آورده بمشاهده ایحال فرموده که شما بنای
 خود سختکم کردید بسیار خوش شده دیگر دعاها داد و بعد در حجره از حریم آن روضه که هنوز موجود
 حضرت سید را بار بلیین از و اسطان حق گردید و میر تمبه کمال و تکمیل رسید بعد به بالباس خرقه
 خلافت مشرف ساخته شمال ولایت یارشی که ده کرده و از خیر آباد است عطا فرموده روانه
 آنحضرت بحجت مرقا متذنب حضرت شیخ سعد قدس سره در خیر آباد توطن گرفت و در زمانیکه
 اکبر بادشاه از دین برگشت علمای نامدار را از اطراف و اکناف طلبیده تحلیف مالا طاق
 طلب آنحضرت بهم و قیام شده و احدیان با ائمه شاهی روانه خیر آباد شدند آنحضرت بنور باطن
 ایمنی دریافتند از فرزند ارجمند سید ابوالفتح فرمود که احقران بادشاهی برای طلب آید
 آنجا شکر یا نواذیت خواهند داد میباید که قبل رسیدن شان از اینجا روانه شویم و آنها را در راه
 کریم آخر سمیت فرزند روانه شده بر دریا رسیده بر کناره آن منظر آنالاست و بعد رسیدن
 احدیان فرمان را خوانده گفت که مرا با سوری بر شتی نشاندند تا دست و پایم بدین دریا که
 غل نمود و آتش مستعل الشیان است تر نشود چون همچنان کردند دریا آنقدر شور و تلاطم نمود
 شد که طوفانی عظیم بر پا گردید آنحضرت پرسید که درین دریا همیشه چنین تلاطم میشود یا امروز شده
 است سید ابوالفتح عرض کرد که این دریا بر شقاوت خود آه و ناله مسکنده همچنین شیخ عظیم البر
 که بر فو و نگذار و پایش درین آب تر نشود فرمود که برداشته پایم درین آب ننهد بجز و یک پا

مبارک بر آب رسید دریا ساکن شد و شور منبج کر دید بعد چون از آنجا روایند و فائز الکبر
 شد اینخبر بشیخ فیضی رسید ببادشاه از تشریف فرمائی آنجناب اطلاع داد و گفت که تعظیم و تکریم
 بیع نباید کرد و بجز دے کہ آنحضرت مجلس سلطانی رسید ببادشاه بے اختیار با منظر اتمام برخواست
 و کمال تعظیم و تکریم پیش آمد بجلالاس آنحضرت پند و فصل بسیار کرد و در ترویج دین متین و تعمیل
 خلاف آئین ترغیب و تریب بیشتر نمود و بدون اقبال ند و رعدایا از آنجا برخاست فیضی آید
 از بادشاه در باب تعظیم و تکریم تقرر نمود بادشاه گفت کہ دو شیر پیر بسیار و بولد و اگر نمی بخت
 آہنما را ہلاک می ساختند و روز دوم شیخ فیضی بحضور رسید عرض کرد کہ امشب بخانہ ام دعوت است
 قبول فرمایند آنحضرت قبول فرمودہ بخانہ اش تشریف برد آن شقی سک و گریہ و موشہا گشتہ
 و پلاؤ آن تیار ساخته موجود ساخت آنحضرت دست مبارک شستہ بر سفرہ شستہ بسوی خجنگٹ
 محال طلب شدہ فرمود کہ شارخ خردون شہا جہرام ساخته است از ہر جا کہ آمدہ اید بر خاستہ روید
 بجزو این کلام سک و گریہ و موشہا زندہ شدہ بیک کنار شدند آن شقی بمبائہ اخیال بر پا افتاد
 و معذرت ہا کرد آنحضرت فرمود کہ ما حکم آب داریم ہر چہ بر ماے آید سیکند و ما را اذان بکند شقی
 شہا جہرام معذرت می کند و از آنجا بغیر تناول طعام برخاست و بعد چندی مقرر شدہ بخیر باد
 رسید آنقدر فقیر و فاقہ و توکل در ساخته بود کہ ہرگز پیش مخلوقی احتیاج نبرد و آنحضرت عمر درازیا
 و فالتس ہنتم ربیع الاولی سنہ تصد و نو دویستہ و مزارش در خیر آباد است پیر از وہیں بہ شیخ فیضی
 پودشش ماہ از وفات گنبد عالی بر مرقد مبارکش بنا ساخته و سید ابوالفتح قدس سرہ فرزند شہرست
 بسیار بزرگ و صاحب کشف و کمال و اہل وجد و حال بود گویند کہ در مجلس عرس الہ ماجد و
 قولان این بیت می سرایند **جان بجانان دہ و گرنہ از تو بستانا بل** خود تو نصف **جان**
 اسے دل این نکویا آن نکو **اورا کمال ذوق در گرفت بے اختیار بزرگان را ندانے این**
نکو این نکو دادم دادم و جان بجان پیر دہ بر یا نش رضوان خرامید بزرگش در **رضوان**
 والد خود است

بسم الله الرحمن الرحيم

رَبِّ سِرِّهِمْ وَتَحْمِمْ بِالنَّخِيرِ

حمد و شکر باری متعالی هر خداوندی را که دلهاست دوسترا نسنده کرد از آنکه باریش
 دنیا التفات نمایند و اسرار ایشانرا صغی گویند از آنکه غیر او را ملاحظه فرمایند پس بر بساط غزل خود گفت
 فرمود و حقیقت حقیر ایشان نمود و اسرار و صفات خود ایشانرا روشن گردانید تبارانوار معرفت او بر
 افروختند و سجات وجه خود کشف کرد تا بآتش محبت او سوختند آن واحدیک وحدت او بر ناصیه هر
 طالبی بوجو و مطلوب خود رسید انوار جمال او چون لامعه لطیف طاهر کند از غلبه مشهود کس را از خود
 خیر نباشد و آنرا جمال او چون بارقه قمر غامهر گرداند از کائنات اثر نماند احتجاب او هم بنور او و حقیقتا
 او بسبب شدت ظهور او دست **۵** گر جمل جهان تویی جهان چیست **۶** و هیچ نه ام من این
 فغان چیست **۷** و درود فراوان و تحیات بے پایان بر خاتم انبیا و سرور اصفیا سید کونین **۸**
 تقنین مقیم مقام قربی اسافر عالم او او دئی قابل خلعت فاوخی محرم اسرار ما او حی محمد مصطفی
 علیه السلام و درود بر اصحاب و عزت و پس روان او که پیشوایان و رہنمایان خلق اند و مخصوص بجلیات
 آتی و اصحاب قرب اند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 از کلمات شایخ و حکایات ایشان چه فائده گفت تقویت دل و ثبات بر قدم مجاهده و تجدید
 طلب گفتند که این را موکدی از قرآن داری گفت بلی و کلام ناقص علیک من انبار الرسل انشئت
 به فوادک و گفته اند که کلمات الشایخ جبرئیل بن جبرئیل الله فی أرضه یعنی سخنان شایخ یاری دهند طلبا
 اند تا پیاره که بصحبت شخی کامل نباشد اگر شیطان خواهد که در آشنا و طلب مباشرت ریاضت مجاهده
 بشبتهی وی بپایستی راه طلب و تیرد تمسک بکلمات شایخ کند و نقد واقع خویش بر محاکم بیان شای
 شان ساید تا که از تصرف و سواس شیطانی و هوا جس نفسانی خلاص یابد و بر جاده صراط مستقیم
 و دین تویم مستقیم باشد هم ازین است که خواجه ابو سعید الوائلی رحمه الله علیه گفته که مرید را
 باید که هر روز لقمه یک پیاره ازین حدیث بگوید و بشنود و گفته اند من اجب شیا اکثر ذکره پیوستگی

[illegible]

و در ریای علم بر وی کشاده گرد و با خلق عالم با صلاح رو نماید و از اعتراض و انکار آزاد آید و مزارین گفتار
 از علم ظاهر از کتاب النکاح و باب الطلاق دست ببرد و از باب اللقطه و فصل العتاق حل نگردد
 حارثی کامل باید که بداند که هر چه بوجه خدای رسید و وجه خدای را دید خدای را پرستد اما مشرک است
 و بایو من اکثر هم باشد الا هم مشرکون و همه روز بامروم بجنگ است و در اعتراض و انکار است
 هر که از وجه خدای در گذشته و بذات خدای رسیده ذات خدای را دید هم خدای را می پرستد اما مشرک است
 و از اعتراض و انکار آزاد است آری عزیز اگر از ریای کثرت در گذری و بدریای وحدت خوض کنی شمتی
 و محسوق را یکی بینی و عالم معلوم را یکی بایی این انسانی چله در مرتبه چه اند چون از چه در گذری لذت سی
 بیج اسامی نباشد چله ذات مجرد باشد مصرعه نیست غیر از تو کسی غیر که امی شمی بد پس اگر گویند
 که ما تمیم که بودیم و ما تمیم که هستیم و ما تمیم که باشیم همه راست باشد و اگر گویند نه ما تمیم که بودیم و نه ما تمیم
 که هستیم و نه ما تمیم که باشیم همه راست بود پس امی عزیز این بحر محیط بی پایان باید دید باین
 نور نامحدود و ناقتناهی میباید رسید و این نور را میباید دید و ازین نور در عالم گداز میباید کرد
 تا از شرک ابدی خلاص شود و اعتراض و انکار بکلی بر خیزد که جهان صورتست و معنی
 دوست و در معنی نظر کنی همه دوستند امی عزیز این بحر بی پایان دیدن باین نور نامتناهی
 رسیدن کاری سخت مشکل است و دشواری و مقامی بر بام و بهر باد است ریاضت و مجاهده
 باید کشید و بیابان میابد و ریاضت بسیار باید دید و دیده گاه در جمیعت و گاه در تاجمیت شوند
 چنانکه چند روز ریاضت کشند و چند روز دیگر فرو گذارند و بسوکار خود روند چنانکه عادت اهل روزگار
 و سیرت اهل جاه و وقار است که از چنین ریاضت کاری بر نیاید و ازین عالم چیزی نگشاید گدا و شا
 اول در ترک خود میاید رفتن بمان مادر هم باید شکست و کجی و بیکبیل باید شد و جمیعت و فراغت حاصل
 باید کرد و در جمیعت مرشد بسیار بل فارغ ساده دلی نقش در ریاضت و مجاهده اقدام باید نمود پس از
 نعمتی از مادر بود اول آگینه بدین پاک صاف نگردد شعاع و عکس پدید نشود و طالب باید که از آتش ریاضت
 صاف شود و این اولین مقام است آگاه بصیقل مجاهده آئینه دل مصفا شود و گردد نورانی و آید این آخرین

مقام است فایده بدانکه مرید صادق آن باشد که کلا و حمله توبه بسوی خدای تعالی در دوام دل باشد و از سر
ارادت تمام در وحایت شیخ را حاضر دارند در همه احوال و از راه باطن از وی استمداد کنند و وقت ظهور شیخ
وصفات باطن نفس اماره در ظل ولایت او بگریزد و خود را پیش شیخ کامل کاملیت تحت پیرایه انفسال
گرداند و خواب غفلت سر به بد بختی است که از مو غافل خبر نمیی و تسوئف نباشد و تسوئف از دعد که
شیطان است که غافلان را باین مغرور دارد و غفلت گذارد و تا کار جهان راست کنی ویر شود
چون ویر شود دولت ز ما سیر شود و غفلت جوانی و شهوت لا یعنی تا که دی همچنان و امرو
همچنان در ریاض استواری یومافه و مضمون وقت غنیمت است اجل و کمین قیامت در سیه نالیک
بر یک ننی و اما الساعه الاطمح البصر و تو همچنان بنجواب غفلت مغرور و نریب و زینت دنیا مشغول
و زنگان صدا و قال از جهان سفر کرد و مشتقی طالبان دنیا و غافلان عقبی بمانند و فریاد
کار دنیا مردمان را هم تر میگرداند از آنکه از دین قبلی و قالی و قافی مانده بود و از آنهم نمی نماید کسی نام
دین را هم نیکی و کجی این راه مندرس گشته و در عالم محور فتنه و حجن است قریب است که
علامت گیری چون خروج و جال و طلوع شمس از مغرب و غلق باب توبه شود و ظهور دایه الارض
بود و نزول عیسی علیه السلام رو نماید و علامات دیگر پدید آید اکنون طلب کو و سلوک کو و شکر کو
رفته کو الله الله کاری بجائی رسیده است که ازین فقیر که از دل حقیر این طایفه مردمان بریان
مقام می جویند و در زمان میگویند که نه یک فسوس که مردم هزار فسوس نه یک در یک در یک که
مردم هزار بار در یک نه شیخ جنید از زمانه خود بنالید و گفت علمنا هذا قد طوی بساط مندر
گذشته و سخن تنگم بجاوشینه و آن زمانه را ششصد سال گذشته باشد یا نباشد اکنون با چه
بنیان و کارها خراب کرده اند و بار بسته اند و دیگر این فقیر نیز باز هانی نالید میگفت خدای تعالی
داند که در کدام عصر نریگی بر زمانه خود بنالید و این بگفت نه لطفی بر سر بامی نه بر نابرس کوئی
نپیری بر سر مسجد هم این خالی هم آن خالی به محاسن خلق ز در فتنه مدارس مندرس گشته به مساجد
جمعه گشته مقابر همچنان خالی به ملا یک میکند نوحه که یارب این چه روز آمد که ما پیش از قیامت

از مردم اینجهان خالی باشد هیبت هیبت زمانه آخرست در تو به ستغفار باید بود و از تغفل غیر حق احتراز
 باید نمود که ما شغلک عن الله نه قسم چون درین زمانه با هموار ایمان بمسلاست بردیم با حقیقت بمقام خد
 و شیلی رح رسیدیم اکنون در چنین وقت ماعقل دیده در راه بشویا باید بود و در خواب غفلت احتراز
 باید نمود و غلام انحر و با خبرم که چون اهل دولتی و صدیقی را به بنید بخت پیش آید آن بد بود که مرد
 مستهک بود و از هیچ خیر خبر نبود و در خواب غفلت متخرد بود و قال الله تعالی ما کان عن الطغفان
 مولی از بنده غافل نشو بنده از مولی بگوشه غافل شود علامت شویاری و یاد آوردن آن نیست که همیشه غافل
 مولی را نگاه دارد و از خلق پاک نذر دارد و از کسی نترسد پیوسته از خلق تبرسد و مطیع و متقاد فرسود
 او باشد به بین آن عزیز آن صغیر که در چشم تو خطر دارد آن تر از روی حقیقت چند کوه قافله است
 تو گوئی دین ما را چه زیان دارد و آن موه که در دیده تو افتد قرار از تو زایل گرداند و بدین نیاز کمتر
 از دیده ترست مولی بر ثابدا لشکر فی استی اخفی من و سبب النکایه و اما آن شرک که از مولی
 باریکتر از دیده دین تو افتاده است دیده دین تو بقرار است لکن ترا از بقراری می آگاه نیست
 نه بر آن مرد و تن به صبر از خواب غفلت سپرده و غافل و مرده را خبر نبود چون حیوة دین پدید آید
 آن در بیابی الناس نیام اذ اما تو آهنتوا در خوابی چون بیدار شوی رنج خمارش بدین آگاه
 فریاد میکنی که دیده من بنجور است بگریه بگر که نمائی دیده او تباه است اکنون در آئینه ایمان
 نگاه کن و آن آئینه خود غریز است اگر این سوی از دیده دین بگردن نگنی دیده جمله تباه شود
 و تو تپایی اخلاص نیاید تا این دید که بنجور را شفا شود از طیبی بیمار جستن شفا نیاید و او
 بی دوا بود بلکه رنج هر رنج افراید و از صحبت شتوش موت روی نماید آری آری برادر نفس
 سگی است سیاه پرده خانه تست و وی خود همیشه سز بر آستانه دل تو نهاده است و تو
 بر فروری می پروری بگلک یا گلک این سگ را می پروری او ترا بنجور و تو را آگاهی نبود
 بنجواب غفلت مغرور می و بر بزم زینت او مسروری خوردن او پوشیده و نهان بود و قوت او
 دین تست این نهاد بشیریت منزله او است از مزابل شیاطین و اینجهان سر سر اقطاع شیطان است

واقف است شیطان خرابست و من ایلی رضا میقتدی الی چون مرد از خواب غفلت بیدار شود و این خراب
 شیطان چیز را عایت کند آن ملک او گرد و نشان ملکیت ایما و خطیئه تقوی است چون خطیئه تقوی کرد
 او در کشد آنگاه فرعه آخرت باشد که الدینا فرعه الآخرة پس میرد صادق و نیکبختی در آید از خواب غفلت
 دوری نماید خطیئه قدس حای پاگان است نه جای بجاگان و حضرت ربانی مقام شهباز است بقیام
 خود نوازان جو آن مرد ایمان طهارت و آلائش خدمت است و میران علم و جهل و میان دنیا و آخرت
 که نکند میدان قائل علیه الصلوة و السلام الدینا و الآخرة الصلوات ان ضیعت احدیها سقطت الآخرة
 حیقه است دوستی را نشاید حق را دوست گیر که ترا دوستی پرورده است و از نواپس و حوادث شمشجب است
 نگاه میدارد و وجود خاکی نو دنیا ی تست بتو متصل و جو که فنب الایقاس بهما ذنب تا ز وجود خاکی
 بیرون نیاید محروم نگر می در حضرت خدا تعالی را رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الدینا حرام
 علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدینا و بما حرامان علی اهل الله تعالی دنیا را آن اهل فضول
 و غرور و عقبی از آن اهل راحت و سرور و مشایقه حق تعالی از آن اهل هموم است مردانیکه بر حال
 الله تعالی عاشق اند و در سجا شوق و معرفت او مستغرق و موصوفین تجرید و تفرید و توحید شده اند
 الله تعالی بر ایشان نظر بر غیر خود حرام گردانیده است و نیز رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 من اراد ان یحب الله فلیزنی الدینا هر آن کسی که طالب خداست گو تر که دنیا گیر که ملوث بدینا محرم
 حضرت ربانی نکرده حساب الدینا را س کل خطیئه العبریز پیش طالبان حق میل با آخره مانع و قرب مشایقه
 تا بدینا روی چه رسد بهر چه از راه بازافتی چه کفر آن راه چه ایمان بهر چه از دوست و امانی چه
 زشت آن نقشش چه زیبا بدینا ای عزیز نیکبختان هر دو سرای آن گمانند که دنیا را فرعه آخرت گردانند
 اینجا همه طاعت و خیر کارند آنجا کاسته خودستانند شایسته حضرت تعالی گردانند پس چون تو فیض رفیق
 شود و نالسد که ملوث بالوالت صالح حضرت ربانی باشد مشغول شود بطهارت ظاهر باطن از آنکه خدمت را پاک باید
 نفس پدید خدمت انشاید بر طبع حق که شایسته پدید نفس که از خدمت دارد کی پدید عینی بود دیگر پدید می حکمی و آن
 حکمی دو گوهر است حارث و حجاب است و این هر دو باز دارند خدمت اند پدید باطن بر نه گونه بود دنیا و خلق

و نفس دنیا چون نهی است یعنی است خون نجیست دنیا آلوده بود مقام قرب را نشاید چنانکه آلوده باشد
 عینی خدمت را نشاید و خلق چون حدیث است چون دل نجی خلق مشغول محبت گردد مقام قرب را سرلوا
 نشود چنانکه نفس محدث شایسته خدمت و طاعت نبوده و نفس چون حیاب است چون دل مشغول
 شهوات نفسانی بود مقام قرب را نشاید چنانکه نفس با حیاب است شایسته خدمت و طاعت را نشود
 تا از دنیا و خلق نفس اعراض نکند و از غیر کلی اختر لرد و اجتناب نماید طهارت باطنی حاصل گردد دست پناذ خواجہ سناکی
 رحمة الله علیه گوید که در آید فرشته تا کنونی به سگ از در و در و صورت از دیوار و نه کی در احمد ری
 و در صدیق به عجب بوقی تنیده بر در غار به غریز من کار اندیش به باطن کرد تا خود باطن بر بستم حبسیت
 اگر کرده دل او دنیا است محل این دل از پیشه بر نگردد و لا تزن غنہ الله جلال بعوضه و اگر اندیش او
 تعلق بعتبی دارد هم مختصر کاری بود و اگر اندیش وی از هر دو عالم گذشته بود این طهارت باطنی
 شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود رحمه الله علیه فرماید که این راه باطنی عدم میزند و کسیست
 که قدم میزند بهر که درین راه مجرور است به بر سر کونین علم میزند به در دل محمود اثر نیست از
 لان محبت بستم میزند به آری اسی برادر اهل طهارت باطن کسی را گویند که خبر حق سرفرونیار و
 ما سوا یلمون خاطر او نگردد و از کثرت بگریزد و در وحدت آویزد و بهیچ معلوم دنیاوی گرفتار نگردد
 جو آنرا و اثر کثرتی در راه حق قاطع طریق است اما منظر غیرست شرک بر جاست و ان الشکر کا
 لظلم عظیم میدان و سمنده وحدت در بیدار معرفت میران رئیس درویشان و محتسب عالی
 شیخ قلم حق و الدین رح فرماید که میران سمنده حدت پامال کن و کون به اشج سوز و
 چه زیباست صفندی به آسمی غریز یار و فری از طهارت باطن شنو که پیوستگی قطب العالم قدس الله
 روحه میفرمود که بر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه ملائکه طعنه میکردند که مال و نعمت کوفند
 بسیار دارد و دل بی بدان مشغول است چه گونه خلیل الله بود و چه نوع شایان ظمت شود حق سبحانه
 تعالی جبرئیل علیه السلام را بر صورت آدمی بفرستاد و مکه کثرت نام حق تعالی یاد کرد و گفت یا قدس
 مال و نعمت دگو سفندان بهر تیار می کرد خداوند تعالی ملائکه را نمود که ابراهیم علیه السلام دل به مال

وگوشتندان ندارد ملائکه گفتند دل ابراهیم علیه السلام بر فرزند است حق تعالی بفرمان قهرند جگر گوشه
 امر کرد بطبع و منقاد شد فرزند را بر دماغ بران کند ملائکه را معلوم شد که دل با فرزند ان هم ندارد اما
 گاهی گفتند ابراهیم علیه السلام خود را دوست میدارد حق تعالی چنان تقدیر کرد که نم و دلین او را
 در خنقی نهاد تا در آتش اندازد و از برای دفع ظن ملائکه حق سبحانه تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد
 که خلیل مرا در یاب که میگفت یا ابراهیم علیه السلام چه حاجت داری بگو تا روا گردانم گفت ای الهیک
 فالانفاس بجزئیل علیه السلام نکردتن در قضای این دمی نهاد ملائکه چون حال ویرماعانه کرد
 مقرر شد که دل ابراهیم علیه السلام بر فرزند ان و مال خود نیست الا بقی خلت است بمرد حق
 قائم است پس هر که دعوی دوستی کند و طهارت باطنی نماید باید که متابعت خلیل الله کند ترک مال و
 و فرزند ان را بگوید نعم االی الله بخواند بک ترک خود گیرد تا سر او از نعمت خلت گردد و در دلاگر
 عاشق عشقی زد و دل حق بتر کن و چون مردان لا ایالی شو عشق اندر تو لاکن و عجب کار نیست چهرت
 اگر خواهی که دریایی بند ز دنیا پایی بیرون تیر هم از عجبی تر کن ای عزیز مقصود خداوند تعالی از بندگی
 و محبت است طاعت محبت نامرادی خویش می مخالفت نفس میر نیاید و شمره محبت از وی هیچ نماند
 که خود پرست خدا پرست نشود و در زمره مطیعان و مجبان نرود و او را غیر علیه السلام گفت ای
 کیف الطریق الیک فرمان رسید ع نفسک و تعال محبان در محبت بی مراد باید تا محب با محبت
 کند و طاعت روزی شود نعم ما قاله المحسن البصری رحمه الله القصی الی انت تظهر جنبه به العمری
 فی الفعل بدیع به لو کان جیک مادقا لاطعنه به ان المحب لمن یحب مطیع به جو اقر و محب
 موافق خداوند تعالی کسی بود که دل و جان خویش را در خدمت او مشاغل دارد و چه کسی که در هوای خویش
 مشغول است از محبت و از زمره مطیعان دور است اندر محبت کا ذبست می محب خویش است به دوست
 جبک الیشی یعنی بصم دوست داشتن تو هر چیز را که کند از عیب دیدن اگر کند از ملاست شنیدن غیبت
 و ملاست پرست محب نبود و لا ینافون لومه لایم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و مریرانی بود در عشق و در
 و مر آرن را یک چشم سفید بود و شوی را از این غیب خبر نبود چون در گاری برآمد و مراد خویش را میسپارست

عشق که گشت پسیدی چشم بزن را گفت اندر چشم تو پسیدی کی پدید آمد گفت نگاه که محبت من بزل تو
نقصان گرفت غریز من اگر دعوی محبت صادق و قصد موافقت او داری بجز از وصال او و بر خود از
کردی که وصل او بزندگان بوار طبیعت نرسد و از زمره محبان و مطیعان نباشد و ما بصفتی تو قبل
ان نمو تو اوصوف نشووی بحیات باقی زنده نگردی تا آن زندگی نیابی بوصالش ترسی و در دعو
محبتش صادق نشووی پس در محبت موافقت در طاعت می و در آن اختیار کن جان بر اول قدم نثار کن
یا ترک دعوی محبت کن که شاید این مخالفت و صدق حالت بجز ترک جان گرفتن نیست شنیده باشی
که مالک نیازج گوید روزی بر رابعه عذویرج رسیدم وی نماز بلند گذارد و بر صلا نشست تمام
خانه وی کوزه شکسته دیدم که طهارت کردی و آب خوردی خوشتی که بالین کردی مصداق آنست یافته
که بر آن نماز گذاردی جز این هیچ دیگری نبودم و او را گفتم یاسیده حال تو سخت متعذر می بینم
مرادوستانی تو نگریستند بگویم تا تر اتعهد کنند مرا جواب داد یا مالک ان کم تعرف از راق اسخلق اما
علمت ان راقی و راقی فلک الغنی واحد الظن انه ذکره لغناه و بیستی بقرمی مالک بح گفت پس
اگر بستم من رابعه باز مرا گفت ای مالک بیا و چشم من نگاه کن که چیزی بمن خلد نگاه کردم پارچه
از صلا بمقدار چند انگشت درون چشم رفته است و چشم را تباها کرده است گفتم یاسیده چشم
گشسته است تا بر خیر نیست گفت یا مالک من اندر نماز بودم که در این حال افتاده است و چون من پیش خواند
خویش باشم اگر چه روزی اندر دیده من گذارم بیم خداوند تعالی مرا خبری نباشد و اگر در آن حالت
خیری باشد موافقت در طاعت نبود بلکه در محبت کاذب باشم راس المجبین خواجہ ابراهیم او هم حج
چون دل بر طاعت نهاد و از مخالفت بازماند مشهور است که از ملک و جاه و سروری مردانه بزرگاست
در محبت غیری نپرداخت جمیع مردار از بیکبارگی در گوشه بیندخت پیر و سنگی قطب العالم قد الشرح
میفرمودند ابراهیم او هم چون وقت آن رسید که از مخالفت بازماند و در طاعت و محبت آید و درگاه
در شکارگاه پسر بدینال صیدی دوانیده میرفت آن صید روی بر ابراهیم آورده گفت انذا خلعت بر ابراهیم
فرعی و دعوی برابر ابراهیم و آید پیش کوبه برین بزمین بانگ گرد زمانی بزرگد گریانش بانگ کرد و ابراهیم حج

توبه کرد و دل بطاعت و محبت خدای تعالی نهاد و سلطان عارفان گشت جان غریز خود را هم در محبت می برداد
بعضی گویند که برابر در سرائی ابراهیم دکانی بود و بران دو کال شسته بود مردی بیایند سر پوشیده و عمامه بسته
هماری بسر چپید بطریق شتر بانان خواست که در سرائی ابراهیم در آید گفتند کجا میری گفت درین باب
خواهم رفت گفتند این رباط نیست گفت چسبیت گفتند سرائی ابراهیم هست گفت سرائی ابراهیم
از کی باز هست گفتند از پدر میراث یافته هست گفت پدرش از کی یافت گفتند از پدر خود گفت پس رباط
بعین باشد که یکی بیاید و دیگری برود و آخر باز گشت ابراهیم چون این سخن بغرور شنید بر دل وی
کار کرد و متبینه شد عقب وی برخاست وی را در زیارت چون بدر واره شهر بیرون رفت آخر در راه
بدید بانگ کرد و بحق معنوی خویش استاده شو آخر استاده شد گفت تو کیستی چرا آمدی گفت من
خضرم بیایم تا بر طاعت خدای تعالی آرام و بر دارم ابراهیم گفت باز گردم کار باست کنم و بیایم
گفت کار این شتاب تراست بناید که اجل رسد هم از اینجا برو خضر علیه السلام ناپدید شد ابراهیم سج
نزدیک شبانی رفت و جاهای خویش بیرون کرد و بوی دلو و جامه های از وی بسته پوشید و اهل خورده را
بجای تعالی پسر و بر بیابان نهاد و قریب مقامی رسید که آنجا پل بود که پل را غول گفتندی مزی را بدید که
بر سر پل بخلطیده نزدیک بود که ز پل میفتد ابراهیم گفت اللهم احفظه من دانه و اسحق بنیاز تا آدمیان آیدند
و دیر بالا سی پل آوردند آری چون توبه از صدق کرد و بر او موافقت درآمد بعد از آن ساعت بچنین
که است مکرر گردانید و مرد باید که هیچ اندیشه نکند بصدق راه در آید وی در گرم لطف بالا از بهشت خواجه
سنائی گوید سه تود گشتی نکلن خود را میسای از بهر بیچی بلکه خود رفع القدس گوید که کسم الله مبرها
بعضی گویند که ابراهیم راج گاه گاهی طلب بولی و خاطر میگذرشته که اگر باشد عمر را طاعت و عبادت
خدا تعالی صرف گردم و محبت غیر از خویش زایل گردانم بعد ازین فکر و اندیشه طبع و ناگاه شبی بالا
قصر غلطیده بود که مردی بیاید ابراهیم پرسید تو کیستی از کی این قصر بلند و عالی برانده گفت شتر
گم شده است در فحش آن آمده ام ابراهیم گفت عجب سخن میگوید شتر اینجا کجا آمد و گفت تو نیز
عجب خیال داری خدا تعالی اینجا کجا جذبیه الهی در رسید توبه کرد و محبت خدای تعالی خایه و خا

ترک آورد و در طاعت و عبادت درآمد بسوی میابان دویده طاعت و عبادت مشغول شد تا بقرب
 خدا و ز تعالی پوست رئیس درویشان و محاسب عارفان قدس الله سره فرماید بسوآن لنگر و
 خانه سلمی و باغ و بستان هم به کسی که آتش حق جوید بمقام دوست حیرانی بدکن این تاج نجات
 پس آنکه ترک عالم گوید کسی که قرب حق جوید بخواند عالم فانی و آسیر دستگیر قطب العالم و الانام
 شیخ شیخ اهل الاسلام نور الله مرقدہ سماع دارم که چون حضرت بلال رضی الله عنه این آیه شنید
 انما الالهی من اجنت لکن الله یرید من الیه اسبوی و جد و قص شتافت و لوا خوشی را
 خویش نخواست احمد شد که هدایت و معرفت بر خویش داشت و حواله غیر لی ساخت چه اگر بدایت برست
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم بودی ابوطالب که ناصر و محبین دوست دیگر شدیم بچو من حشیش را اختیار
 نمودی و نیز پیر دستگیر قدس الله روح فرمود که روزی بندگی مخدوم قطب العالم شیخ قوام الحق
 والدین قدس الله روحه سماع می شنیدند و بکنج معیت اعتنائی نمی ورزیدند حاضری در گریه بود و شکستگی ظاهر
 می نمود بندگی مخدوم که رئیس درویشان و محاسب عارفان بودند در سپیش خال التزام نمودند که ای عزیز
 از نیال چه فهم کردی و در بر خود این حال چه پیدا آوردی آن بیچاره آغاز کرد که شیخ از حال شما در فهم ندارم
 و خود را در مره صاحب الحال نمیشمارم لیک در خاطر خطر میگذرد و اشک چشم هم بران میرود که سبحان
 پیش از وجود ما از ما چه زاد که عاصی گردانید و طاعتی خواند و پیش از وجود بندگی مخدوم از مخدوم چه زاد
 که عارف کامل گردانید و بر تخت معرفت نشاند بندگی مخدوم را که در وقت توقع و توطن بودند ازین
 گفتار بر حال ذوقی زیادت تر نمود بر آن بیچاره شفقت فرمود و فرمود در کنار گرفتند و بای های
 بگریستند هزار بر زبان میزدند که اگر ذوق بوده است ترا بوده است دیگری و قوام الدین را
 بطغییل تو در بسته نموده است و این آیه تبرک را تا دیری میخواندند و بر حاضران دو
 در دلهای نشاندند و ما کنایه کنند می لولا ان بدانا الله بهدترین محل پیر دستگیر
 قطب العالم میفرمودند که مشهور و معروف است که ابوطالب بشرف ایمان و مغفرت
 شرف نشده و من از اهل عذاب است لکن از برکت آنکه اعانت مصطفی صلی الله

علیه و آله و سلم داشت حق سبحانه تعالی ویرا لایق تخفیف عذاب پنداشت و آن
آنست که دو نعل آتشین در پاست او کند که بدان دماغ او بچو شد و دیگر هیچ عذاب بر
نماید از پیر دستگیر قطب العالم شنیدم که فضیل عیاض اگر چه دزد و قاطع طرق بود
لکن با نیمه در دل ترس خدا داشته کسان بس روزی که کاروانی را میبشتند و
کالای مردمان ستنده پس نخوردن طعام مشغول گشتند یکی از کاروانیان
فرایشانز گفت که هتر شما کدام است گفتند با ما نیست اشاره سوی درختی کردند
که زیر آن درخت نماز میکنند گفت وقت نماز نیست گفتند نوافل بگیرد گفت باشما
نمی خور و گفت روزه میدارد گفت ماه رمضان نیست گفتند روزه تطوع میدارد آنرا در
عجب که بر فضیل آمد دید که فضیل نماز میکند با خضوع و خشوع تمام ساعتی با استادان نماز تمام
گذارد بعد گفت ای عزیز الضدان لایحتمان شنیده ام که روزه میداری دزدی چگونه بود و نماز
مینگذاری و مسلمانان را سیکشی نماز گذاردن و مسلمانان را کشتن چگونه بود فضیل آنرا در پاسخید
که قرآن خواندن میدانی گفت میدانم گفت بخوان آنرا در این آیت آغاز کرد و آخر در آن ختم خوا

بذوهم خطوا علما صالحا و آخر سیدنا عسی اللہ ان یتوب علیهم ان اللہ غفور رحیم این را در غرض فضیل
اعانتی و توفیقی بداد توبه کرد و بسوی حضرت باز گشت پیر دستگیر بدرین محل فرمودند در آنچه
فضیل قطع الطریق میکرد از هر که چیزی می ستند نام و مسکن و نسب و تاریخ و اشیاء در
دفتر می نوشت وقتی آن دفتر مطالعه میکرد در نظر او افتاده که از فلان جہو و پیشاپور
چهل هزار دینار ز رستم و او را خوشنود و نکرده ام بر آن جہو و آید آغاز کرد که من فضیلم از تو
چهل هزار دینار ز در فلان زمین چندین سال باشد که ستنده ام اکنون من توبه کرده ام
همه خصمان را خوشنود گردانیدم مگر ترا در نیوقت خیری ندارم بچندست تو آمده ام تا بر چه خواهی کن
خواه بزدوری فرمائی جواب بخش جہو گفت حق من بمن است که از تو خوشنود گردم فضیل لازم
در خانه جہو شد جہو در توبت خوانده بود که از است محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آله و سلم هر که بصد

تو بکنه اگر خاک در دست کنه زگر و دکنون من این را امتحان کنم جود درون خانه فیت همی
 بر خاک گرو در طاق نهاده بپردن آمد جود گفت حلف خورده ام که از تو زیست نام فاما حکیم
 برود خانه من در فلان طاق همیان ز رست بیار و مرایده ناز تو خوشنود شوم فضیل روح درون خانه
 او برفت همیان از طاق آورد و پیش جود ریخت آنقدر زگر از جود بسته بود تمام ز رست جود
 گفت که سس کفرم از خالص گردانیدی مرا اسلام عرض کن که دین شما حق است در حال آن جود
 با هفتاد تن مسلمان شد پیر و تنگبار فقیر قطب العالم قدس الله سره میفرمود وقتی خدمت قاضی
 شهاب الدین در لشکر بادشاه بودند بسبب قصار حاجت بطرف صحرا روان شدند ناگاه گذر ایشان
 در راه طربا یاد افتاد از خیمه فاحشه آواز گریه شنیدند متعجب شدند که طربا یاد و گریه چنین چه مناسبت
 دارد و طاقت نماد از اسپه فرو دادند ایستاده زمانی تا مل کردند بخوف خلق و گمان بدو اندیش
 در آمدن نمی توانستند چون گریه بسیار شد درون خیمه درآمدند دیدند که تنها فاحشه میگردد
 فاحشه چون خدمت را بدید گفت ای عزیز باز گردانکس ایام حیض دارد و درستم هر چه میگوید آمده است
 باز گردانیدم تو نیز باز گرد خدمت گفت نمی بینی که در می متعلم ام و کسوت صفا دارم طریق حرفه
 ندارم پرسید که موجب آمدن تو چیست گفتند گریه مرا آورده است موجب گریه تو چیست هیچ
 جواب ندادند و خدمت چون بسیار عجز و ابرام نمودند گفت ای عزیز لمر ز در خاطر من گذشته است که مرا
 فاحشه میگویند میسم و میبازم نباید که این ایتعالی مرا بسبب این نام فردا قیامت عذاب
 کند مخدوم گفتند نام چه باشد از تو فعل بد صادر میشود گفت نعوذ بالله منها ازین
 فعل بد صادر نمیشود و هر حرفیکه می آید چنانکه بر تو عذری آورده ام بر وزیر بعذر می پیش
 می آیم و بنوعی حیل میکنم و باز میگردد انم مخدوم گفتند ای ولیه حربه هستی یا کنیر گفت کنیر
 شخصی هستم فرموده ویرا بجای می آرم تمام روز بر سر مصلان شسته در عبادت خدا متعالی
 مشغول میباشم چون روان میشوم چهار چلتیل درم که مولای من بر من مطالبه
 میکند و اینده است زیر مصلایم آنرا میبرم مولای خویش بامیدم باز مخدوم پرسیدند که اگر در

حریفی می آید و مولی تر از آن حریف می سپارد چه میکنی گفت بخودی که در خانه میروم تنم محرق میگفتی
می آید که خبر از جهان جهان نمی ماند پیر جستگیر این فقر قدس الله سره میفرمودند تا آنکه بشیر رح بعد از
توبه زنده بود و سر و پا برهنه میانندی میگفتی که در روزی که اعانت خدا تعالی در سینه بود و
توبه کرده بود و هم بمرین گون بودم حق سبحانه تعالی چهار پایان آن مقام را فرموده بود که هیچکس آن
مقام نگیرد پس که و تا چون روزی بدیدند که چهار پایان در آن مقام گیرین کردند هر چه با اتفاق
معلوم شد که بشیر حافی رح در جهان نماند فخص کردند و بدیدند که بشیر جاز از آنجا سپرد و از دار فنا
بدار بقا رحلت کرد و فایده به آنکه اهل تصوف بلکه خیر را میخواهند جذب و سلوک و عروج جذب
عبادت از کشش است که جذب من جذبات الحق تواری عمل التقلین و سلوک عبارت از کشش
است که سالک در راه خدای تعالی میرکند تا به مقصود رسید و عروج عبارت از بخشش است اگر
یکی راقی سبحانه تعالی جذب خویش روزی کند وی دل بحضرت خدای تعالی آورد همه را یکبارگی گذارد
و هر چه غرق است همه را فراموش و محو کند و بر عشق رسد بعضی باشند که هم در آن عالم باشند و در تیر
عشق زندگانی کنند و همدان مانند آنچه من کس را مجذوب گویند و بعضی باشند که باز آید و از خود با خبر
شوند اگر سلوک کنند در راه خدای تعالی رفو ایشانرا مجذوب سالک گویند و اگر اول سلوک کند
و سلوک را تمام کند نگاه دیر از جذب حق رسد و بر سالک مجذوب گویند و اگر سلوک کند و سلوک را
تمام کند و جذب حق بوی رسد و بر سالک گویند و جمله چهار قسم میشود مجذوب و مجذوب سالک
سالک مجذوب و سالک پس سالک مجر و مجذوب مجر و شیخی و پیشوایان را نشان ایشان اهل
اقتدایند و سالک مجذوب مجذوب سالک شیخی و پیشوایان را نشان ایشان مقتدا بر ایشان میباشد
اقتدا کردن بر ایشان موجب وسیلت و قربت حق تعالی بود و نبات داین از ایشان شود قال الله

تعالی یا ایها الذین آمنوا اتبعوا الله و اتبعوا الیه الوسیله قال علیه الصلوٰه و السلام هی التقرّب
الی الفخر ابر و اعلی تر در مقام شیخی و مقتدای مجذوب سالک است چون معلوم شد که هر کسی
لا شیخی مقتدای نبود هم از آنست که گفته اند مردم را نشانید که در کار میریدی اول احتیاط کنند

سریدیم کس یکایک نشوند اگر چه مرد صالح و عزیز بیند شیخی پوشی وای و در دیگر قفس کاری دیگر است
 شریخی و رسوائی و دعا باز می امری دیگر مشایخ طریقت فرموده اند مقتدای کسی بود که بعلم شریعت
 و طریقت و حقیقت ماهر و کامل باشد چنین کس که بعلم ثلثه مشرف بود مثل نبی و رسول
 ارشاد بادی شود و اشخ فی قومه کالنبی فی امته وصف وی میباشند و نیز صاحب سجاده
 کسی را گویند که بر سجاده مذکور مستقیم بود و از شریعت و طریقت و حقیقت خالی نبود الا سجا
 نگویند الا اشجاد و مجازاتی الارشاد و انما سحی السجاده سجادۃ لان اصله سجادۃ تعربت و سجد
 و المراد منها ثلث طرق شریعه و طریقه و حقیقه فمن سلك هذه الطرق الثلاث استحق السجاده
 و الا لا چون انیمه دستای کنون بدانکه معنی سلوک سیر است و سیر و لوح است سیر فی الله
 سیر فی الله سیر فی الله نهایت دارد و اهل تصوف گویند سیر فی الله آنست که سالک چندان سیر کند
 که خدا می تعالی را بشناسد چون خدای را شناخت سیر فی الله تمام شد البته سیر فی الله شود و این
 سخن گفتن آسان است اما کردن دشوار است شناختن خدای تعالی بعد از پنج و شصت بسیار است
 اهل وحدت گویند سیر فی الله عبارت از آنست که سالک چندانی سیر کند که یقین به الله که
 وجود از یکی بیش نیست و خبر وجود خداوند تعالی وجودی دیگر نیست و این بجز حصول فنا و فنا
 نشود و سیر فی الله نزدیک اهل تصوف آنست که سالک بعد شناختن خدای تعالی چندان
 سیر کند که تمام صفات و اسمای و حکمت خدای تعالی که بسیار است بگوهریات ندارد و باید و تا زنده
 باشد بعد ازین کار باشد نزدیک اهل وحدت سیر فی الله عبارت از آنست که سالک بعد ازین
 گفته شد دیگر چندانی سیر کند که تمام حکمتها و جواهر اشیا و کماهی بزند و به بنیاد حق گویند سیر فی الله
 امکان ندارد از بهر آنکه عمر آدمی اندک و علم و حکمت خدای تعالی بسیار و همیشه بعضی گویند که
 دارد که استعداد آدمی متفاوت است استعداد بعضی چون قوی باشد بقدر فیض الله تعالی ممکن بود
 که انیمه در یابد و بشناسد و بزند و بیند باز شنوا غیر نیز که سالک طالب دارد و نسبت میباشند که
 سیر فی الله بعد از عشق میسر نشود و کسی که بنقد نماز و روزه و خورند گشتند از شرف مقامات و علوم و

بیش نبدگی شیخ بریاد و ز الوتر انوشست گفت مولانا نظام الدین از تو اینقدر شوق و کرم کن کرده ام
 همیشه بر سجاده تکبیر و نهالچه عشق نشسته میمانی و خود را از ظالمان و سالکان و صادقان متجول
 بندگی شیخ نگاهت بودنتا آنکه مولانا محمد دوسه مرتبه تکرار کرد و گفت مولانا چه جواب می دهی
 بندگی شیخ فرمودند کار یک تو کردی سهل است کار سیوه زان و مختار نیست اما کار در آن حد است
 کار سه دیگر است مولانا محمد را تعجب نمود گفت آن کار چیست بندگی شیخ فرمودند کار در آن
 خدای تعالی آنست که همیشه بدر و خوش خلق خدای تعالی بسوزند و پاسبان دل باشند تا خطره غیر
 بدوزند و پیر دستگیر این فقیر میفرمودند که وقتی بخدمت شیخ الاسلام شیخ نظام الدین رح
 درویشی بریاد ذکر نزرگی کردن گرفت آن بزرگوار کشف چنین دراست چنین دارد
 شیخ فرمودند آن دارد یعنی عشق و در اصطلاح صوفیان عشق را آن گویند شیخ الاسلام
 نصیر الحق و الدین رح میفرمودند چون محبت شد به شد خاندان نایب و خیر منسوب است
 یکی محبت دوم اتفاق هریدی بر سعید که محبت بچه حاصل شود فرمودند بغایت خدای تعالی
 روزی شود گفت بخیری دیگر هم فرمودند با حسنان هم دیگر عرض شد شمت کرد که روزی باشد که
 بخواندن آن محبت خدای تعالی روزی شود فرمودند بعد از نماز دیگر پنج بار سوره بنابر هر که
 بخواند اسیر محبت خدای تعالی گردد و فرمودند که از خدمت شیخ الاسلام شیخ نظام الدین
 شنیده ام که هر که بعد از مسبحات عشرت با این دعا بخواند اللهم اجننی محتاک و متنی محتاک
 و عشرتی تحت اقدام کلاب اجاباک منی تعالی ویرا محبت خویش اسیر گرداند و بعد دو گانه تجتبه
 نیز این دعا بخواند بعد فرمودند مردم را از جهت خویش جدی بیاید و الباقی علی الله است اندین
 که تو آن کنی بن جان بدو جان بدو زبان کنی بن قانده بر آنکه الفیر نرسا لکان میان محبت و عشق
 فرقی گفته اند عشق نهایت محبت است اگر بنده محبت موقت است بعد میل است بعد هوا است
 بعد مودت بعد هوا بعد خلعت بعد محبت بعد شغف بعد تم بعد که بعد عشق اما موقت است
 که دشمنان حق چنانچه دنیا و شیطان و نفس دشمن اری و دوستان حق را دوست دارد می را ایشان ملاقات

و صحبت کنی و فرمان ایشان را بر خیزداری تا در دل ایشان جای یابی چه هر سیکه در دل صاحب
دولتی جای یافت منظور نظری گشت صاحب دولت شد و برخوار سی یافت سه تا نیستند
در این نظریه از وجود خویش که یابی خبر و دلیل آنست که رجوع حق آری و نیست آنست
که از همه گریزان باشی و حق را هر وقت جوایب مانی من انس باشد استوحش عن غیر الله و
مبودت آنست که در خلوت دل مشغول باشی بعبوداری و با غایت اشتیاق و بیقراری و
همو آنست که دل را همیشه در مجامده داری و مگر آب گردانی چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه
و آله وسلم شبها در نماز استاده میبایستی و پایی مبارک تا مس بگیرتی بار بار نماز سر انگشتان پا
باستادی یاران میفرمودند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در حق تو فرمان رفته است
یعنی که الله تا قدم من در بنک و اما آخر چرخه خود را در چنین رنج میداری جواب میفرمودند که
افلا اکنون عبد شکور او هست آنست که کپری جمله اعضای خود را بدوست و خالی گردانی از غیر دوست
سه اجزای وجود من همه دوست گرفت بدنامیست من باقی و دیگر همه دوست بد و صحبت
آنست که از اوصاف میهمان گردی و با اوصاف حمیده موصوف شوی هر چند که نفس از اوصاف
ذمیمه پاک شود و پنج عیب و بجهت کشیده بود و با خلاق حمیده موصوف گردد که الله هم جبرائیل
عقلها مخلصه و شفقت آنست که از غایت حرارت شوق حجاب دل را پاره گردانی و آب دیده را پنهان
داری تا محبت کسی نماند که محبت زهر بود و بیت هست و فشتا سر را بوبتیه کفر مگر لقبه حال که طافند
و اختیار هم نماد سه خواهم نکنم ناله و کن در و نم نه ناخواست ای و ای بر آید فریاد و نسیم است
که خود را بنده محبت و اسیر گردانی و تجرید ظاهری و بفرید باطنی موصوف گردی و الله آنست
که آینه دل را بر ابر خال دوست داری و دست شراب حال گردی و طریق بیاران باشی و عشق
آنست که خود را کم گردانی و بیقرار شوی چنانکه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از غایت عشق و بقراری
بام المؤمنین حضرت عائشه صدیق رضی الله عنهما گاه گفتی کلینی یا حمیره گاه گفتی ارحمی یا بلال
پیر و دیگر قطب العالم قدس الله روحه میفرمود در فوائد الفوائد مستطوره است در می پیش زندگی مقدم

شیخ الاسلام شیخ نظام الدین سخن در سلوک اختاره بود فرمود که رونده روی بحال دارد یعنی مسلک
 مادر سلوک سبب امیدوار کمالیت است بعد از آن فرمود که سالک است در واقع در آماج آما
 سالک آنست که او راه رود و واقع آنست که او را وقفه افتد بنده عرض داشت کرد
 که سالک را وقفه باشد فرمود آری هرگاه که سالک را در طاعت فتور می افتد چنانکه از ذوق طاعت
 بماند او را وقفه باشد اگر زود کار در یابد و بانابت پیوندد باز سالک تواند بود و اگر عیاذ الله
 بهم بر آن بماند هم باشد که راجع شود بعد از آن لغزشش این راه را بر سفت قسم بیان فرمود اعراض
 حجاب تفاحل سلب خرید سلب قدیم تسلی عداوت این قسمت را تمثیل فرمود که اگر دوست
 باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت یکدیگر درین میان اگر از عاشق حرکتی یا سکنتی یا قوی
 یا فعلی در وجود آید ناپسندیده دوست او بود آن دوست از و اعراض کند یعنی رومی بگوید پس
 عاشق را و حب است که در حال با استغفار مشغول شود و میخوردت پیوندد و بر آئینه دوست از و
 رافعی شود آن اندک اعراض که بود ناخیر گردد و اگر آن محب بهبران خطا اصرار کند و غدر
 نخواهد آن اعراض بحجاب کشد معشوق حجابی در میان آرند درین میان که خواهد که شد
 باخیر تمثیل حجاب بدین سخن رسیده دست بالا کرد و استین بیش روی مبارک بدشت و
 فرمود که مثل اینچنین حجابی شود میان محب و محبوب پس محب را واجب بود که در اعتذار گوشتد
 و بتوبه بگریزد اگر در آن باب هم آهسته کند آن حجاب تفاحل کشد چه شود آن دوست
 از وجدانی گزیند پس اول از اعراض بیش نبود چون غدر نخواست حجاب شد و چون بهبران
 ناپسندگی مصر بود تفاحل کشد که اگر هم آن دوست مستغفر نشود سلب خرید شود و فرید که او بود
 زو او را و ذوق طاعت و عبادت و غیر آن فریاد و بانابت پس اگر هم غدر کن نخواهد و بران
 ابطالت بماند طلب قدیم شود ذوق طاعتی و راحتی که پیش از فرید داشته است آنرا هم بستاند پس انجام
 در توبه تقصیری رود بعد از آن تسلی شود چه باشد یعنی دوست او را بر جدائی او دل بیاراند
 پس اگر هم در انابت اجمال رود عداوت نشود و تعویذ باشد نهما فائده سالک بعد آنکه رفع

حجاب کند انگاه در دل یقین دانند که فیلسه هست با ما حاضر مناظر و شاه است این را نیز ادنی
 وصال گویند و اگر بعد رفع حجاب و کشف چون تجلی فوات شود در مقام مشاهده اعلی در آید این را
 وصال اعلی گویند بایمان خدا یا هم از جهت این بگویند و سالک را اول مقام محضر است
 پس بعد از کاشفه بعد مشاهده و المحاضرة لایل علم الیقین و الکاشفه لایل عین
 الیقین و المشاهده لایل حق الیقین پس دستگیر قطب العالم قدس شد و وجه که این راه
 دیده و بنو حقیقی و تجلی ذاتی رسیده میفرمود که بیان مشاهده و کاشفه و تجلی فرقی سخت
 باریک است کس نتواند که فرقی کند اما آنکه در صراط العباد میگوید که مشاهده بی تجلی با تجلی باشد
 و تجلی بی مشاهده و با مشاهده باشد چون تجلی از صفات جمال باشد با مشاهده بود و چون
 از صفات جلال باشد بی مشاهده بود که مشاهده از باب مفاعله باشد اثبیت تمسک کند
 و تجلی از صفات جلال اقتضا و رفع اثبیت و اثبات وحدت کند اما مشاهده و تجلی یک کاشفه
 نبود و کاشفه باشد که بی مشاهده و تجلی بود و تمم کلامه تنگ میگوید یکبار از دهن بیرون مشاهده
 بی تجلی شکل نماید زیرا که مشاهده عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است پس لا جرم
 مشاهده بی تجلی نبوده باشد که منظر من اینجا رسیده است و او را که ندارد و الله اعلم
 بحقیقت پس ای عزیز بدانکه کاشفه رفع حجاب را گویند که بیان روح جسمانی است که او را که
 بحق است ظاهر توان کرد گفته اند که سالک چون بجزایر اوت از طبیبیت سفلی قدم بگذارد
 حقیقت نمود باطن خویش را از ریاضت صاف گرداند هر تکیه دیدگاه او کشاده گردد
 و بقدر آن رفع حجاب و صفای عقل معانی معقولات زیاده شود این را کشف نظری گویند باید که
 سالک ازین بگذرد و قدم بیشتر زند تا نبورل میوید که آنرا کشف نوری گویند از آنجا پس سالک قدم
 بیشتر کند تا کاشفات سری پدید آید که آنرا کشف الهی گویند از سر آفرینش و حکمت وجود
 اینجا ظاهر گردد و سالک را باید که از اینجا هم بیشتر شود تا کاشفه روحانی پدید آید و آنرا کشف
 روحانی گویند و نعیم و حجیم در دیه ملائکه و عوالم نامناسی کشف شود و ولایت درین مقام پدید آید

سوالگرا باید که از نتیجایم بیشتر و قاشقه کاشفات خفی پدید آید تا بواسطه آن با عالم صفات خداوند
راه یابد و این را کاشفه صفاتی گویند درین حال اگر بصفت علمی مکاشفه شود از جنس علم
من لدنی پدید آید چنانچه خواجہ خضر را علیه السلام و اگر بصفت مستمعی مکاشفه شود استماع کل عالم
و خطاب پدید آید چنانکه هتر موسی صلوات الله علیه اگر صد و چهار بار کلام حق شنید اگر بصفت
مکاشفه شود در و تیر و مشاهد پدید آید و اگر بصفت بطلان مکاشفه شود و بقرصیتی پدید آید و اگر بصفت
و حدیث شود و مدت پدید آید باقی صفات عبرین قیاس کنند تا کشف ذاتی مرتبه آن پس بلند است
عجرات و اشارت از بیان آن قاصر است فائده آورده اند که وقتی حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله وسلم که برین امت از مادر و پدر مشفق و مهربان تر است مناجات کرد که خداوند
خدا قیامت حساب است من بدست من ده زیرا که امتی دارم در غایت جور و جهالت باید که
ایشان پیش انبیا فصیح شوند باری هم پیش من فصیح شوند فرمان شد که خدا قیامت حساب
است تو پیش خویش خواهم دید تا ایشان پیش تو هم فصیح نشود اگر در امتا ندانند گانند ایشان را
پیش تو هر چه فصیح خواهم کرد و اگر گشت عام شد رفت زیران عذاب و تو نیز گفته اند خدا
خو جل میگوید که چندین سال است و بسیار ماه است که میگویم عیدی و تو هرگز نگویی لبیک
سندی شربت بادنده من که چون تو مرا میخوانی اجابت کنم و چرا چون من ترا خوانم اجابت
کنی الا تقطلو من رحمۃ الله مگر تا از رحمت من نومید نگردی و طمع از غنایمیری هر چند گناه است
نهایت نیست و محبت را عدد نیست و دولت را اندازه نیست رحمت ما را حد نیست و عفو ما را
قیاس نیست و کرم ما را اندازه نیست پس ای عزیز حیف است صدحیف و دریغ است صد دریغ
هر زمان با وجود کمال لایزال و بی احتیاج بهر تو منادی میکنند و تو با وجود نقص و احتیاج در و ال
از وی میگریزی باری تو در طلب او باش و در کوشش دریافت خود را می تراش اگر بر تو
عالم غیب ملکوت و قرب وصال می کشانید فقد قدرت تو را عظیم و الا اخذت نیمی از قیمت این را
جز با شکر آنست که در این شکر عیب و طریقت جله بر واسد الفاس خود بر گمار سی و نفسی از

انفس خود ضایع نگردانی که عظم العصاب دها با وقت بلا فائده بل بنفد وقت خوش باش و زنا بل
 آئیده سبب است و سبب خجالت بر گیری و این سنگ که در پیش چشم دل حجاب گشته است بشکنی
 تا بزال مستطاب درستی نه کار هر تر دانی است که در معرکه مردان رو و دستغ بر زنند تا از غنیمت
 حلال بدست آرند و دستغ خویش از خون هر تر دانی رنگین کنن با چون نور ستم پیش آن سبکه
 بر ستم زنی نه ای عزیز و ای صبا فی از نه واپرست خایه سستی هر گز نیاید و با خود پرستی یار
 پرستی نیکنماید پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره می فرمود که کافری از ابراهیم صلوات الله علیه
 طعام خواست ابراهیم در دادن طعام درنگ کرد رب العزت و حی فرستاد این کبریک سالها با
 که او را روزی میدهم و زرق او بدادن و مگر می ندیریم در یک وقت دادن طعام چو دل تنگ
 می آید و خود را از دادن طعام چو باز داشتی او از او ریافت و در ضیافت کردن بشتافت کافر
 گفت من او یک قال ابراهیم علیه السلام او نبی الله تعالی از خدای این ادب آموختم و بسوی ضیافت
 تو بشتافتم فاسلم الکافر خال نعم الرب رب العاتب خلیل بسبب عدوه آن کافر مسلمان شد و صحبت
 اسلام پیوست و گفت نیکو خداست که گمانه را از بهر بیگانه عتاب میکند و گفته گمانه کرده گمانه را
 نمی پذیرد و آورد فائده که فتح موصی روح سیگوید وقتی قصد یارت کعبه معظمه کردم زاد با الله شرفا
 و عظیما خود که را دیدم در میان بریده که هنوز تکلیف امور بر سرش نکرده اند و در کالیف شریف و زنده
 گفتم از کجای آئی یا سیدی گفت می آیم من بیت ربی گفتم که و کی هنوز بر تو احکام نرفته چرا
 خود را در رنج و کشتی و بیوج خود را در چندین مشقت انداختی گفت اسی پیر اینچنین حکایت
 در باقی عمر گویی و در گفتن مثل این پیوی که من دیده ام که ملک الموت از من خبر در ترا جان
 قیض کرده است و امثال ایشان را بنجا که سپرده گفتم حبس است که با تو زاد و در احله نمی پیوی زاد
 در احله سفر تو نیکو نمیدیرم گفت زاد من تهنین من است در احله من قدم من است و بطیر شوق
 من است و دم کب من عشق من است گفتم من کرا ازین نمی پرسم از نان و آب پیرم و نه نان و
 آب از کشته تو پیرم گفت نام تو حبس است گفتم فتح گفت یا فتح اگر دوستی از دوستان تو

از اهل رینا ترا نجات خویش بهمانی طلبید نگو بود که با خود طعام بری و هم بخوردن طعام خویش
 مشغول شوی و آنرا بخوری گفتم نه پس گفت ای ضعیف القلبین خدا زمین که چندین عاصیان و
 بیگانگان و غیره را روزی سید بر آنرا بجای خویش بهمانی طلبیده است بگونه طعام و شراب ندید
 از پیروستگیر قلب العالم قدس اندر سره سماع دارم که یکی سالها طاعت عمر صرف کرده بود و ذره
 از روی تباد و شهود ناگاه در جمعیت افتاد خواست که باز بدرگاه ارحم الراحمین روی بطاعت آورد
 و دل بر بندگی وی بگمارد شیطان لعین گفت شرم نداری و حیانه می گویی که بدین آلودگی قدم بر سبیل
 خداوند پاک نمی نهی و در می آبی خواست که از راه برود و در راهی بسپرد و وحی الله تعالی الی بنی
 و الک الزمان قل لیا فلان اطعنا فامننا و ترکنا فاعلناک فان عدت النیرا قبلناک انت
 و انالک قل للفقوی من امت فی البین بندگی سلطان العارفین برهان السالکین شیخ قلام الحق
 والدین قدس سره فرماید که اگر منسدم من زمان و در حکم من زمان او و اوزان من من آن
 او تو در میان کسیت کوته و نیز آورده که شبی خواجه جنید بسوی مسجد شونیزه برخاست بر فزون
 مسجد دل را گذاشت صورتی با بول و کبر بدید از در آمدن در مسجد خاطرش دید بر در مسجد نهاد
 و گفت که تو کیستی که دل مرا از توانکار می آید و در آمدن در مسجد که سکین و لیاست دشوار نیاید
 گفت شیطان مردود از در سجده خیز گفت سالها شد که از تو سوال مسئله بنجام و از شر تو بخدا
 تعالی می نیامم بگو ای البیس ترا بر درویشان دوستی که بود و غلبه تو بر ایشان چون رو پیش البیس
 جواب داد که دوستی بر ایشان نیامم و غلبه بر ایشان نیامم چون بنجام که ایشان را بدینا بگیرم بعضی
 گیرند و چون بنجام که بعضی بگیرم راه حضرت مولی گرفته بامن شنیدند و پدر حضرت مولی را می
 بنامند و دست من انجام دوستی نباشد جنید رح باز پرسید که ترا بر حال ایشان اطلاع
 میرود و عواقب ترا در آن وقت هم اثر می میشود البیس گفت فی مگر چون وجد و سماع پدید آید من نام
 که ایشان را چه پدید آمده است و من شناسم که ایشان را چه ذوق آورده است البیس چون این گفت
 از نظر غائب شد خواجه جنید ح تفکر شد در مسجد در آنرا گوشه مسجد آوازی برآمد که ای سپهر ترا گفته

این دشمن فرشته نشوی و خود را گفته آن در نزد نبی درویشان حق عزیز تر اند که بحیریل و میکائیل
 علیهما السلام احوال ایشان نماید گویی که دارد بدین دشمن خاکسار سپه وقار که نماید هم ازین است
 که گفته اند که حق سبحانه تعالی چون بگری و در حقی پیش آید سادگی را فرمان دهد تا ندانند آن من
 کان سبی باسم نبی من الانبیاء من بین المؤمنین فلیقل الجنة ازیر و سنگ قبر طبه العالم قدس
 سره سماع دارم قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من سبی باسمی او کان فی اسمہ حروف من
 حروف اسمی فهو مغفور و فی متفرقات الطهیر حاکم یا عن الله تعالی فی وقت حاسه العباد و
 لما حج سیدنا العباد فامر به الی النار ثم یقول الله تعالی بحیریل علیه السلام ادرک عبیدی
 و سلمه عن الحسنات الی ان قال ان وافق اسمه باسم عالم فی الدنیا فغفرت له لموافقه اسمه اسم
 الترادف و فی المناقب انه یقال لو وافق اسم اسم نبی فیقول الله سبحانه و تعالی انا المؤمن
 و قد سلمکم المؤمنین فیدخلهم الجنة و فی التظہیریه فی بعض الروایات یقول الله تعالی بحیریل
 علیه السلام غده میدو داخل الجنة لانه یحب رجلا و ذلک الرجل یحب عالما فغفرت له من فی ذلک
 کفره اند که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بشیبه ان انجکایت که یارسول الله ان فقر الی
 انک یدخلون الجنة قبل الانبیاء بنحیف اوم القیمه و بنحو شصت مائه عام خوش شدند و یار رحیمی طلبید
 تا شعری پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بگوید و اظهار خوشی بگوید آن یار این شعر را
 آغاز کرد و یا جان داؤدی نواز کرد و **لقد سحت حبه الهوی کیدی و فطر طیب لیا و لا قریا**
الا بحبیب الذی شفقت به فغده رفعتی و بریاتی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چنان
 صوفیان مخمیز بر خاست چند گام اذوق تمام شتافت تا اگر روزی مبارک از حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم عطا گشت و آن را در پاک و قسمت یاران بروج تبرک پیوست هم ازین
 که صوفیان سماع را جائز دارند و یکی از تقریرات الی می پندارند آن مال ای عزیز و امی بار در شفیق
 زهی بگفت که تویی اگر طالب دیدار حقی زهار گفته محرومان نشنوی البسین و تلبیس است و
 شیطان در شیطنتی اللهم از قنا جاک و حب من احبک و حب من یحبک فی حبک بفضلاک

یا کریم یا دهاب یا رحیم یا تواب شیخ عین القضاة همدانی گوید در بیان اذافات خداوند زیاختن در
کیفیت ادراک و احاطت محال است که ذات او بیننده را بیندازد کیستند چون بیننده همانند که بیند
و که بیننده اما آنچه توصفات خوانی که اول ماحقق است نوری از ان نشان باشد چون در حل حلاله
خود را جلوه گری کند بدان صورت که بیننده خواهد تمثیل بوی نماید درین مقام که عین القضاة هم نوری می
که از وجود نوری از خود دیدیم که بر آید هر دو نور هم در شدند صورتی زیبا باشد چنانکه چند وقت
درین متخیر بودم ان فی الحجة لیسوق بیاع فیه و بصورت این باشد رایت ربی علیه المعراج فی حسن صورت
خود نشان میداد در بیان کل را گوش در انتها و اتصال مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کی است
من الی فقد رانی الحق باین کل که یک دو است اسی عزیز توان زین حدیث چه فهم کرده که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
گفت تفکر وافی الله لا تفکر وافی ذات گفت تفکر مکنید و ذات خدای تعالی مادی صفات او تفکر کنید اینجا عالم
شرح زیر بر میشوید وانی چه میگویم میگویم نور خدا بخود توان دید که درین مقام مرد با خود باشد اما ذات
خدا را بخدای توان دیدن که مرد را از خود بستاند لایزال که الابصار و هوید که الابصار این مقام شهد که هم
خدا باشد درین مقام حضرت عایشه رضی الله عنها را گفت ندیدم و دیگر را گفت دیدم یعنی نور او که ذات
شعل آفتاب توان دیدن که نوازنده است اما عین او توان دیدن که سوزنده است اسی عزیز هر که باین
نور رسید بنور طفل راه است پس ثابت شد که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم روتیه در شب معراج
بوده است بعضی چشمش دل گویند بعضی چشمش سر اختیار بعضی بر قول اخیر است و این نیز ثابت شد
که روتیه خداوند تعالی در دنیا چشمش دل در حالت بیداری بود چنانکه در حالت خواب در دنیا باشد
کسی که میخواهد که کشف و حیرت خداوند تعالی در خواب مشرف نشود و صورت آله عمران بخواند
لانه ذکر فی التفسیر الزاهدی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال من قرأ سورة
آل عمران لا یخرج من الدنیا حتی یرى ربی فی المنام و یصلی علی جنازة حبس کل
علیه السلام و وسیع الله قبره مد البصر و نیز در خبر است هر که سوره طه در محل شب جمعه
پایله بخواند حق تعالی را در خواب ببیند رئیس درویشان و محتسب عارفان

شیخ توام الحق والذین روح فرموده است بکاشفہ آنست که سویت حق اورا کنفیه
 و باید و یابند لانه لا یدخل احد من المخلوقات من الانبیاء و الاولیاء و الصالحین فی مشا
 واته تعالی ستمه دارا که نیاز جو آنقدر دامن چه خواهی نام نه رویه قلبی را نخواهد رویه بصیرت کو خوا
 بکاشفہ کو یا سطلال صوفیه رویه قلبی است نه رویه عیبانی که بجای بصیرت تعلق دارد سیدنا
 روح فرماید سه اسیر من بچشم دل جمال دوست خود دیدم است و تو هم بنی بچشم دل اگر
 و نگار بر داری به چون این همه معلوم کردی اکنون بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات
 الیهیست است و روح را نیز تجلی باشد در بعضی سالکان را غلط بیدار افتد گاه باشد که صفات
 روح با ذات روح تجلی کند سالک را و ذوق تجلی حق نماید سالک درین مقام مغرور میشود و زیاده
 که تجلی حق است درین محل پیر نشد بایده از هلاکت خلاص و بماند فرق میان تجلی روحانی و ربانی
 آنست که از تجلی روحانی آراهم دل پیدا آید و از شوائب شک و ریب خلاص نماید و ذوق
 معرفت تمام دست نهد و تجلی حق سبحانه و تعالی بخلاف این باشد و اگر از تجلی روحانی
 غرور پیدا آید و در طلب غوث و نیاز نقصان شود و از تجلی حقانی برخلاف آن بود هستی
 نیستی بدل شود و در طلب غوث و نیاز مینداید و اما تجلی حقانی بر دو نوع است تجلی ذات و تجلی صفات
 تجلی ذات متنوع است و تجلی صفات هم متنوع است در کتب معلوم که چنانچه در مرصاد العباد
 و آیهاس الطریقیه به تشریح و تفصیل مذکور است این مختصر طاقت بیان ندارد و آیه غیر
 تجلیات الهی را نیز نمیتوانست اگر تمام نویسیم حجر عقول طلبیه حق گردد سه هر که از مردی
 رخ یار ندیده طفل است که او منتظر فرزند است دولت باقی بماند است که زمانی بفرغ کن
 صبر و مشاهده دوست گردد چنانکه غریزی گوید سه بفرغ دل زمانی نظری بخیر بروی
 به از آنکه خیر شایسته عمر بای و موی نه خواهه البویزید روح را پرسیدند که عمر شما چند است
 گفت چهار سال است گفتند این چگونه بود گفت هفتاد و سال است که اندر حجاب بودیم اما چهار
 سال است که دیر الهی بنیم سه که همه عمر خویش تا تو برآمدمی نه حاصل عمر کن و هست باقی ایام

پیر دستگیر قلب العالم قدس سره که بنور حق تعالی رسیده بود باریا این بیت میفرمود و در حق
بر و تو چتر نیست بلکه آنرا کس نمیداند چه نام است؛ رئیس درویشان محتسب عارفان
شیخ قوام الحق والدین قدس سره فرماید بلند بختان نکاشفانند دست محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم که از خدای تعالی رویت خواهند پیری را گفتند خواهی که خدا را ببینی گفتانی گفتند چتر گفت
چون موسی علیه السلام خواست نزد حق تعالی علیه و آله و سلم خواست بدید پس
خواست ما حجاب عظم بود از دیدار حق جل و علا فائز دانه در مقام حریت و قتی رسد که غرضی از
اغراض دنیاوی یا غرضی از اغراض اخروی نمانده باشد بلکه فرد بود و در فرار نه عاجل دنیاوی
در بند تواند آوردن و نه آجل عقبا و نی او را در بند تواند آوردن بلکه هر چند که باشد از کونین بیرون
آمده باشد تا غرض مانده است در بند آنست چون در بند آنست بنده آنست آزاد نبود آزاد را

ولی پاک از آرزوی و سؤال و قصدی و حاجتی انصیبی بود ولیس له خطا الا الله و الا نصیب له
سواء ترومی امام شبلی رح در حالی بود یکی دیگر گفت نمیدانی که رحمانست گفت بلی می دانم لیکن
تا رحمت و شناخته ام هرگز نگفته ام که رحمت بر من کن هرگز حاجت از دست نرو بخواب و هرگز حاجت
اوست اندوچه خواهد و نیز از خواب جلید رح پرسیدند از کسیکه باقی مانده است بروی از دنیا که
مقدار کمیدن خسته خرم خواهد جواب داد المکاتب عبد مابقی علیه در غم بغی هرگز آبادی نماند
ملوئی بود یا غرضی از اغراض دنیاوی در نظروی مانده باشد مقام حریت و بی اسلم نبود
و مقصد الاقصی میگوید انسان کامل آزاد آنست که ویراهشت خیر کمال بود اقوال و افعال
معارف و اخلاق نیک و ترک و غرلت و قناعت و فراغت هر کس این هشت خیر دار و کامل آزاد است
و هر که چهار اول دارد و چهار آخر ندارد بالغ است اما آزاد نیست و کامل آزاد و طائفه شدند
بعضی بعد از ترک غرلت و قناعت و خمول اختیار کردند و بعضی بعد از ترک رضا و تسلیم
نظاره کردند و طائفه که خمول و غرلت اختیار کردند از جهت آن کردند که بیعتین دادند
که با صحبت اهل دنیا پراگندگی و تفرقه همراه است پس آنرا که ترک کرده اند اگر چنان آفتاب

می افتد که اهل دنیا میخواهند که ایشان را زیارت کنند و از چیزی دنیاوی فتوح بخندست
ایشان میسر نیستند با آنکه حلال و شبهه است قبول نمی کنند و از آن میترسند
میگردانند و طائفه دوم که از ترک رضا و تسلیم اختیار کرده اند از جهت آن اختیار کرده
که یقین دارند استند که آدمی در بیشتر کار نمیداند که نفع او در چیست چنانکه وقتی باشد که
آدمی را چیزی پیش آید و او را ناخوشش آید و نفع او در آن بود عیبی آن نگریستند
و در آخر کلم چون این طائفه برین ستر واقع شدند و دیدند که خود از میان برداشتن
راضی بر رضا و تسلیم شدند اگر اهل دنیا زیارت ایشان بیایند منع نکنند و اگر نیایند
عینا نک نشینند و رد قبول خلق نزدیک ایشان یکسان است و چون اهل دنیا چیزی از
ایشان دنیاوی بخندست ایشان بیازند چون حلال بود قبول کنند چون اینهمه و استی
الکون بدانکه سالک چون استیفا در مقام عبودیت بکلی میکند و در مقام حریت میرسد
نه آنست که احکام بندگی از وی زایل میشود و احکام بندگی مرئوسه را با دام
عاقل است و در حیات است لازم است بلکه حریت از آنست که از بندگی نفس خویش آزاد میگردد
یعنی آنچه نفس فرماید او بر آن نرود بلکه او مالک نفس گردد و نفس مطیع و شقاوا شود
که وی از ملاحظه گویند که خدمت چندان باید کرد که بنده ولی حق گردد و چون ولی حق شود
احکام بندگی از وی زایل گردد و چنانکه زاد و احوال برای آن میباشد تا بکعبه معظمه رسد و هرگاه که کعبه
معلمه رسید زاد و احوال بر خاصیت و این ضلالت ظاهراً است نه بینی که حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم که موصوف بچهار معانی و کمالات بوده است از وی احکام بندگی
زایل نشد بلکه فرمان شد و اجد زبک حتی یا تیمک الیقین اسی الموت از دیگری که ساقط
شود و هر چند قرب زیاده تر بندگی زیاده تر لکن سالک چون بمقام حریت رسد دل
با خدا صاف و پاک بود و همواره در تجلی حضور او باشد کلفت تکالیف از وی ساقط
شود و آنکه نفس تکالیف ساقط میشود یعنی آنچه دیگران بمشقت بجا می آورند

وی باسانی آرد و آنچه دیگران برنج می آرند وی بنشاط خوشی بیارد و در پستی
 خدای تعالی ویراستهتی نبود بلکه لذت واجب شود تا اگر امری از تقید مانع شود بدلا
 بزرگ مشقت عظیم بر او ان باشد که وی بپرسیدن مانند نتواند هم از نیستی که
 بعضی گویند کاشک در بهشت نماز بودی و بعضی گویند کاشک در بهشت ذکر دوام لازم بود
 زیرا که سنگی قطب العالم قدس سره میفرمود امام شبلی رح در مرض موت یکی را فرمود که مرا وضو کن
 چون او وضو کنانیدن گرفت فراموش و واجب و سنت و مستحب و آداب و ضوابط و مکرر تحلیل و
 مبارک فراموش نمود شبلی رح دست وی گرفت و در محاسن مبارک خود در آورد این

سنت را هم در آن حال بجا آورد زیرا که سنگی قطب العالم قدس سره میفرمود الشریعه کما یستقیمه
 و الطریقه کما یجزم و الحقیقه کما لدر فمن اراد الذرک فی السقیه ثم شرع فی البحر ثم یصل الی الدر
 فمن ترک هذا الترتیب لم یصل الی الدر و نیز میفرمود اگر کسی را بینی که در بواهی پر دیار آب

می رود و فرضی از فرائض یا سنتی از سننها فرو میگردد فاعلم انه کاذب و لم یس فعله که البته بل
 سحر و استدراج در شرح او را گفته است اول مرتبه سالک را شریعت است میباید که بر سر
 صحت شریعت مواظبت نماید و در محافظت آن بکوشد چون درین باب باندازه طاقت کوشش
 نماید و بهمت عالی دارد و برکت گذاردن شریعت و نمره علو بهمت طریقت وی را روی نماید که
 راه دل است و چون حقوق طریقت بگذارد و بهمت عالی دارد و حق سبحانه و تعالی پروردگار
 از پیش دیده دل او بر دارد و معنی حقیقت به و نماید شریعت نگاه داشتن معاملات است
 طریقت ترک کینه باطن است از خصائل ذمیره مثلا جامه نگاه داشتن از لوث نجاست شریعت
 و دل نگاه داشتن از کبر و رت بشریت طریقت است انبیاء علیهم السلام است را شریعت
 فرمایند از برای تحقیق ایشان و خود راه طریقت را و ندانند جهت تحقیق خود اگر کسی را
 از امت بهمت عالی شود و خواهد که بحقائق رسید طریقت پیش گیرد تا از درجه عوام بر آید و در
 خواص در آید پس چون درستی که الشریعه اقوالی و الطریقه افعالی و الحقیقه احوالی و طریقت و حقیقت

تبی شرعیست که نشانی از بهره نماند پس باید که نساک را از علم شرعیست آنچه مالا بدست میاموزد و از علم
 طریقت جمله را بجای آورد تا به حقیقت برسد هر که قبول میکند و میکند آنچه پیغمبر گفته است و می از اهل
 شرعیست است و هر که میکند آنچه پیغمبر کرده است و می از اهل طریقت است و هر که بیند آنچه پیغمبر
 دیده است و می از اهل حقیقت است و هر که سه دار و هر سه دار و هر که دو دار و دو دار و هر که
 یکی دارد و یکی دارد و هر که هیچ ندارد و طائفه که هر سه دارند کاملانند شایان پیشوایی و مقتدا
 ایشان و طائفه که هیچ ندارند ناقسانند بلکه از جمله باجم فر و تراند اولی که کمال انعام بل هم ضل و لک
 هم الغافلون ای برادر صورت را عیب نیست معنی را اعتبار است اگر صورت با معنی بود اعتبار
 تمام شود اگر هر دو بود و بود و علی نوری اسی غریب میدانی که عرض از شرعیست و طریقت و حقیقت
 چیست غرض کلی آنست که آدمی است گفتار و ایست کردار و کم آنرا و دانایان و نیک اخلاق و
 اهل معارف میگردد و چون غرض از هر سه معلوم کردی باید که بعد و نستین علم شرعیست همیشه گفتگو
 علم شرعیست بمانی اگر از گفتگوی دیگر گذری کاری کنی تا بجای رسی گفتار و عمل و صورت بمحضی بکار
 نیاید عمل است که سالکان را به مقام عالی رساند و اهل الصالحه سیف و شمشیر سعدی بح فرماید
 شاخ وخت علم ندارد و اگر عمل با علم کرد عمل نبود شاخ وخت بر می بند علم اگر کار نه بندی چه فایده
 چشم از برای آن بود آخر که بنگری از من بگوئی عالم تفسیر گوئی را بگر در عمل نکوشی نادان
 تفسیری بد امر و غره بفصاحت که در حدیث بهر گفته هزار دلا کل بر آوری تا فردا فقیح باشی
 و موقوف حساب بگر علتی بگوئی و عذری نگویی تا آغاز طریقت که نهایت شرعیست گرفتن علی
 که حسن واجب باشد که دوام الصلوة و دوام الوضوء و الاشتغال بالصلوة اول الذکر و التلاوة و قیام
 الطعام و لمنام و الکلام و قیام الاختلاط مع الانام و احتیاط کردن در احکام شرع و پیریزیدن از
 رخصتها و آسانبها یعنی اگر صوفی را چیزی مسئله عیش آید هم باصحاب حدیث و هم باصحاب فقه
 رجوع کند اگر در آن مسئله هر دو طائفه را تشفق یا به فهو المراد بر آن عمل کند و آنکه فقها
 و محدثان در آن مسئله اختلاف دارند آنچه احوط و ایستقام باشد آنرا اختیار کند چنانکه

اگر در میان فقهاء اندر جواز و فساد اختلاف بود جمله فساد گیر تا از فرض متیقین بیرون آید
و اگر اندر حلال و حرامی در چیزی اختلاف افتد جنبه حرام گیر و از هر آنکه اگر آن حلال بود
اجتناب از حلال زیان ندارد و اگر آن حرام باشد از حکاب حرام زیان دارد و این چنانست
که اندر جواز صلوٰه بقرأت فاتحه علماء اختلاف دارند صوفیان فاتحه ترک نمیدهند از هر
احتیاط و اندر افراد و تر اختلاف است افراد نیازند از هر احتیاط و در آب مستعمل امام اعظم
رضی الله عنه نجاست معتدله گویند و ابی یوسف ریح مخفیه و امام محمد ریح طاهر غیر مطهر گویند
و شافعی ریح طاهر و مطهر گویند صوفیان در نجس قبول امام اعظم رضی الله عنه عمل میکنند که
در آن احتیاط طاهر است و چنانکه در اکل بدایا و زطلمه که غالب مال ایشان از حرام است
بعضی رخصت دادند بعضی منع کردند صوفی را شاید که بدایا را ایشان را در اکل زیاده و تاد
اکل احتیاط شود و گفته اند لفظ عار جناحان اکل الحلال و صدق المقال و گفته اند که احتیاط اند
باب دین واجب است از هر آنکه محتاط همواره با حق بماند و متوسع گاه بحق و گاه باطل افتد
و دیگر معنی آنست که هر چیزی که فقهاء در اختلاف است چون بدان گیر و که احتیاط تر باشد
بر تن دشوار تر و گران تر آید و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید افضل
الاعمال اشتغال علی البدن و نیز چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از صلوٰه پرسیدند
قال طول القيام ان طول القيام اشدّ على البدن و هر طاعتیکه بر تن دشوار باشد
طاعت همان باشد از هر آنکه سر همه طاعتها مخالفت نفس است قال الله تعالی
و نهي النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى بتدگی قاضی شیخ بن مرتضی قدس سره
استاد این فقیر میفرماید که یک نفس از نفس نبرمان تست و کفش بپاکن که بهشت آن
تست و چنانچه آخری غریز فائده بزرگ و راست است که نفس ماره در رخصت راه بسیار پاینده و احتیاط
و ترک دادن آسانها پس چون صوفی میل بر رخصتی آید و نفس راه یابد و یو صید
کند و چون اعمال با احتیاط گیر و در رخصت آسانی اجتناب نماید نفس پلید مقهور و مودود و دیگر دود

و پوراہ نیا پڑنا صید کند و انیمہ کہ گفتیم شریعت بود و شریعت از رخصت باز میدارد و خواب
 سنائی را چ گوید سه نفع نبود کرد و رخصت گشتن از تو را انسی به نفعه چه بود عقل و جان و تن
 لبسا مان در تن به فاما حقیقت امر این طائفه را آنست که در اندازند کہ ہمہ عمر یکدم بر مراد نفس
 روند کہ موافق النفس کقاید الصنم نہ بینی کہ اندر ابلہ پس اگر تعظیم نفس نبودی از و مخالفت
 امر خدای نشدی پس موافقت امر خالق را بجز مخالفت نفس نشود و اگر دین را این را به مخالفت
 او زد و دین نباشد با ہوا و با ہر من ساختن بدین چه باشند خویش در حکم ریان
 داشتن بد خوابہ ابرہیم رح گفته است کہ یکپس بدرجہ علما و اہل طریقت نرسد تا اثرش عقوبت
 گذرد و اول آنکہ در نعمت بر خود بندد و در ذلت کشاید دوم آنکہ در ہوا بر خود بندد و در رضا ارشاد
 کشاید سوم آنکہ در غنا بر خود بندد و در فقر کشاید چهارم در خواب بر خود بندد و در بیداری کشاید
 پنجم آنکہ در راحت بر خود بندد و در رنج کشاید ششم آنکہ در امید بر خود بندد و در استعدا و مگر کشاید
 ہفتم است بگر قطب العالم قدس اللہ روحہ در شبہای بیستان کہ بیستان بر کمال بودی اگر گاہی
 خواب غلبہ کردی گاہ بودی کہ پیر این از آب سردتر کردہ می پوشیدی و در صحن خانہ جماعت بندگی نمودی
 شیخ قوام الدین رح می شستی با دوازہ ہر طرف میرسیدی سردی بر کمال اثر میکردی خواب دفع میشد
 گاہ بودی کہ کلاہ را با آب سردتر کردہ بر سر مخلوق میداشتند گاہ بودی سنگریزہ با گردہ گرد و در بیکڑ
 و می نشستند تمام شب عبادت خدای تعالی مشغول میبودند تا چون خواب غلبہ میکرد بر آن
 سنگریزہ ہامی غلطیدند معلوم است کہ بر بستر سنگریزہ ہا چه خواب تواند بود و چه بہتر راحت
 خوابہ نمود گاہ بودی کہ بر سردی و آری بلند می نشستند بخوف افتادن از ذلیہ از خواب نمی آمد شب
 تمام روز کہ خدا میگذاشت بعضی اوقات چون آب گرم میکردند اگر نفس از گرمی آتش مقداری رخت
 گرفتہ با ذیل خطہ گذشتی کہ مقداری دنگ کردہ وضو کنیم فی الحال بر میجاستند آب گرم را همچنان
 میگذاشتند با آب سرد و وجوب غسل غسل میکردند شہاد نماز معکوس میبودند صوم طمی اگر نہ
 اغلب میداشتند نعلین چوبی پوشیدہ بر پیر خویش بندگی شیخ سارنگ را چ پیادہ دہ دوازہ کردہ فرستد

نفس را برین نوع در مشقت میداشتند انگاه در طریقت کامل گشتند بعد از نور حقیقت رسیدند
 مردان بسیعی در پنج بجائی رسیده اند تا تو بخیر کار سی از نفس پروری به آبی عزیز
 رنجها و مشقتها که پیر و سنگگیر این فقیر در راه خدا بدید بیان آن را صد جلد میباید تمام شود
 یا نشود مثل آن مشقتها و رنجها که خارج از طاقت بشریت جز بقایب و فضل الهی دست ندید بجا شدم خدا
 بر مردان پاک مبارک او باد که میفرمود شبی خوابید رج را بناتمی رسید حاجت نفسش شد
 شب بختی سرد بود و بخاطر اندیشیده کرد که اگر غسل خواهم کرد بلاک خواهم شد شیخ رحمت بر تاخیر
 میداد و از ملاکت باز میداد اکنون تاخیر کنم تا با باد بر خیزم آب گرم کنم یا در گرمابه روم
 غسل کنم بجز این خطر گذشتن بسوی حوض و دیدن خود را با نقره هم در آب انداختن و برآ
 آنظر من معلوم است که هلاک و قتل میباشد از غایت سرما از حوض بیرون آمدن ممکن نشد
 بعد ساعتی بفرار حیل از حوض بیرون آمدند بگریه آب بیفتادند حق سبحانه تعالی
 آهوان و شستی را فرستاد تا اندام مبارک خواب را گرم میکردند چون خواب را مقداری بود
 آمد برخواستند تا از او اگر دند سبب کفاره آن خطر تا شش ماه آن جلد نقره را آفتاب
 نداشتند هم همچنان در بهار بر سرهای قلیل و هلاک تا چند ماه پوشیده ماندند نقل است که
 بنیم هادی رضی شفی بنیخت و برای تجدید بنیخت تجدیدی فوت شد برای عقوبت آن کیس
 قیام کرد و اصلاح نخت از پیر و سنگگیر طلب العالم قدس سره سماع دارم که امام اعظم رضی الله
 را عادت بوده است که در هر شبی سیصد رکعت با شراط و آداب و با حضور تمام میگذاشتند
 ناگاه روزی از روزهای مردی شنیدند که آن مرد دیگر را میگفت که انیر در شب پانصد رکعت میگذاشت
 و خود را صد رکعت فرامیگرداند امام از آن وقت پانصد رکعت بر خویش التزام نموده و در ادای کفایت
 مذکور قانصد شدند و فرمودند که صحابه رضی الله عنهم را طریق بوده است که اگر کسی ایشانرا مثل
 آن گمانی میکرد اگر چه ایشانرا نبودی خود را در گمان وی ثابت میکردند تا نیاید تحت مجنون
 آن یکده و با کمال یقین و ادا داخل گردند باز را می میگذاشت همی آغاز کرد که انیر در هر شبی

انوار کعبت نماز میکند و چشم بر خواب نمی نگارد چون امام کلام ویراشنید از آنوقت با در التزام بر رکعت
 دوید باز در این میگذشت که مردی گفت انقدر تمام شب قیام دارد و پهلوی اصل در راحت نمی آرد
 امام گفت عمدی کردم که بعد از این در شب خواب نکنم و چشم را بر راحت خواب نبزم از آنروز امام
 مائسی سال نماز فجر را بوضو و عشاء ادا کرد و این عمد را نامت مذکور بر سر بردند گوی شیخ الاسلام
 شیخ فرید الدین قادیانی قدس سره فرمودند که برادر من شیخ بهاء الدین زکریا را وقتی پرسیدند که
 مجاهد چیست گفت مجاهد آنست که هر چه نفس آرزو کند تا بیست سال آن آرزو بدو نرسد و نگاه فرمود
 بحرمت صحبت که بیست سال نفس خود را چیزی نچ درم سنگ آک و در درم سنگ طحان ندهد
 و نیز خود میداند که هنوز چیزی نمیکند و منتقدان این ایتیم در هیچ است که ایشان هفتاد و یک
 سال نفس را آب نموده اند و در غدا بدهشتند و فرمود که خواجہ محمد حشمتی رح که پیر خواجہ محمد یوسف حشمتی
 رح بودند بیشتر ایشان از عالم تحریر بودی مدت سی سال خدمت خواجہ در عالم تحریر ایستاده می بودند
 پهلوی سبارک ایشان بر زمین نیامده بود و مجاهد ایشان را بود که یکان سال دوکان سال نفس را
 آب زمان نمادی شبها بنماز معکوس مشغول بودی چای درون خانه بود و خود درون آن چاه
 رنگون بیا و نختی و نماز کردی پس ای عزیز سیرت مشایخ سلف و اهل طریقت در نیج داشتن نفس ترک
 دادن آسانها بود و هر گاه که نفس تو سرکشی کند و از مواظبت عبادت اقتناع آرد و راه آسانی بگزیند
 احوال این جماعت و مشقتها و زنجهای ایشان از نظر دار و از طاعت و مشقت کا علی بسیار است
 غریه نفس بلید حرکات و تلونیات انواع دارد و گاه بگویند که آنوقت دیگر بوده است که مرشدان
 بودند اکنون مرشدان نمانند گاه بگویند آخر الزمان پدید آمده است فیض منقطع شده است
 فحیاب شود یا نشود درین تلونیات و حرکات و مصلحت متفت نشود و خود را
 در کشتی عشق بنده امید تمام است که از فضل غفار و کرم وی که همیشه باقیست بکرانه سی
 و اگر از افعال ایشان معاذ الله عاجز گردی از شنیدن و مطالعه کردن احوال
 ایشان هم فاضل مشغول گردی و بیسی قلمی می تراش و اگر نفس تو گوید که ایشان

مردمان قوی بودند اقتدا بر ایشان متعاقب کرده احوال زمان که اهل مجاهد بودند
 و در راحت و آسایش و تن آسانی بر خویش بست بودند مطالعه کن و او را بگوئی که ای
 نفس تو دعوی مردانگی داری چه غایت خست و کم همتی باشد که کم از من باشی
 نقل است که شصت و پنج عده ویرج چون نماز ختن گذاردی بر بام خود بنستاد و
 و پیراهن و دامن خود حکم به پستی پس گفتی ای ستارگان فرو شنید و چشم را بخت
 و بادشاهان درهای خود بر بستند و هر دو سستی بادوست خود خلوت گردید و این مقام
 غسست در حضرت تو پس روی نماز آوردی و تمام شب گذشتی چون صبح بدید که
 گفتی ای شب روی گردانید و در روز روشن شد پس کاشکے بدانی که این شب من قبول
 فرمودی تا مرا تنبیت گوید یا در کردی تا تعزیت کند بعزت تو که اگر مرا از خود باز
 رانی ازان دور نشوم پیر و مستیگر قطب العالم قدس سره میفرمود رابعه بصری صبح خانه داشت
 بے در بند کسی گفت در بند کن باش رابعه خاطر بانی در بند را موجود کرد و شب اید
 باید اوان در بند را دور گردانید پرسیدند چرا دور کردی گفت چون در بند باشد
 خاطر را فقره بستن در عیش و آفتاب وقت ضائع میرود رابعه بیج در مناجات
 میگفتی یا کاهر چه نصیب رابعه است از دنیا به شمنان خود و هر چه نصیب رابعه است
 از بهشت بدوستان خود و رابعه را در دنیا اندوه تو غمگسار پس اندر بهشت نام
 یادگار پس ای عزیز اگر خواهی که مرابط و مراقب نفس خود شوی و ترک آسائیا
 گیر ای بر تو باید احوال مردان و زنان که اهل الله بودند مطالعه کردن تا نشاط ظاهر
 گردد و در حست و پادیده شود بدانچه ایشان در راه بر خفتند تو نیز در آن راه روی
 از راه بے راه نشوی تا آنچه ایشان دیدند تو نیز بینی و آنچه ایشان شنیدند
 تو نیز شنوی و بدانچه ایشان رسیدند تو نیزرسی و تو راه نرفته ازان
 ننمودند و رستگاری داین در که بر و نکشودند جان در ره دوست ده اگر کسی

تو نیز چنان شوی که ایشان بودند و پیر خیر از اهل عصر که بیشتر می آمد و بیشتر سخنان و سخنانی می انداخت
 و از قرب خداست تعالی بن پرستی دور افتاده اند مثل این بهائیم صفت بلامکه صفت که هستند
 سه دو رخ آسمان بزم ایشان و اینها کاهلان و این خسارگی توان بنگایشان شستن
 اسی عزیز حکایتها مرناضان و مجادان بشمار نیست آنچه گفتیم عبرت گیرنده را پسند نیست بندگی
 پیر دستگیر قطب العالم نور الله مرقدہ میفرمود آنکه سالکان گفته اند که انتقال از مقامی بمقامی
 کنند مگر آنکه در مقامیکه هستند او را استوار گردانند این در حق کسی نیست که ویرا در و محبت با کمال
 بود و اما چون یکبار بفضل الله تعالی در دو عشق یکایک بگیرد وی اگر چه مبتدی بود پیران تا
 ویزایش از استقامت تو به و در عوز بد و تقوی ملقین ذکر و مراقبه کنند و زابط با شیخ آموزند
 و شمر الخط نیز آن بد و زند تا او بدان مشغول باشند و ویرا خبری و شعوری نبود که اینهمه
 مقامات ویرا بدست آید این سخن را جز این ملائکه ندانند ویرا من کان من جنسنا من لم یصل الی
 هذا المقام لا یعرف هذا الکلام اسی عزیز هرگاه که عشق تبا بدزد را کجا مقام و در عوز را کجا محصل
 عشق آتشی است که یک تن همه عوائق و موانع را یکبار خاکستر کند سه جای که سلطان
 خیمه زد و عوفا مانند عام را به آماجاره کسی که انجمن نبود همه اوقات و ساعات روز و شب
 ویرا بشیطان نفس جنگی باید کرد و کشتی باید گرفت و قتی بر خیزد و قتی بیفتد و قتی
 وی غالب آید و قتی ایشان غالب آیند طول مدد باید که بمشقت و سیع و رنج بلوغ مقامات کور
 را حاصل کند پس انگاه بنهایت رسد و اما توفیقی الا بالله پیر دستگیر این فقیر قدس سر
 بار ما این بیت میفرمود سه جوع ملعام خویش کن تا قبول حق رسی به چه نکه قبول حق شدی
 یا همه خلق ناز کن به وزیر میفرمود که روزی صوفی جامه صوفیان پوشیده بر در صوفی
 بیامد از دختر وی آب طلبید وی گمان برد سبب و ضومطیلبه سبب چه به کرده
 بیامد از آن صوفی پیش آن دختر نوشید ن گرفت آن دختر پیش پدر و آن
 رفت گفت اسی پدر را شناخته شوی که قیامت رسیده است پدر گفت اسی عجزه

چه میگوئی چگونه ترا تحقیق شده است که این نوع با بهیبت و تحقیق تمام میگوئی گفت ای پدر
دیدم که صوفی جامه صوفیان پوشیده در روز آب می آشتاد عجب بود که صوفی در روز
آب خورد و قیامت قائم نشود بهترین محل فرمودند که ایام بیض سیزدهم و چهاردهم و
پانزدهم را میگویند و ایام بیض از بهر آن میگویند که چون حضرت آدم صلوات الله علیه
سوارین فرود آوردند بگریه و زاری مشغول شدند تا آنکه تمام اندام مبارک از شامت لبر
سپاه گشت پس چون حق تعالی توبه و یراقبول گردانید فرمان رسید که درین روزها
روزه دارد و در هر روزی ثلث اندام دی سپید میگشت تا چون هر سه روزه زاید گشت تا آن
اندام مبارک سفید شد و بعضی اضافت ایام سحر با دانسته ملا بست گویند از بهر آنکه شبها
این هر سه روز سپید بقایت سپیدی باستان خدمت سید السادات حج فرمود و روزه را
چهار قائده است اول خاموشی دوم فکر سوم معرفت چهارم محبت شیخ الحارثین شیخ شیخ
الحالم صاحب عوارف و معارف میفرماید بچند فی حققة المعده ابد او لکن خط من الصوم و لکن النافله

فلیصم الاثنين والخميس و اذا زاد على ذلك محسن والا یلیصم ایام البیض من کل شهر و هذا
اول الاقسام دهم از نجبت در خانقاه میروم این شیخ کبیر قدس سره هر که این اول مرتبه اختیار
کردی او را بر سیل ملاست بیضی میگفتندی مطلوب درویشان آن بوده است که محبت طلبند
کنند و خود را منقطع گردانند بکار روزه بای دیگر با بیض منضم کنند و مشایخ صوفیه اتفاق کرده اند
که زیاده از چهار روز توانی بپزار کرده است لذا در تمام سال چهار روز تفصل اقطار آمده است
و یکی از آداب روزه آنست که چون روزه دار باشی جائی نروی که مردمان آنجا
طعام میخورند یا خواهند خورد و اگر بیهوده بیفتی نشاید که روزه بکشتائی و این سخن مشهور
تر است که دل مسلمانان نگاہ داشتن فاضل تر است زیرا که در خبر است آن گشت صاحبان
فصل یعنی اگر جائی نروی که مردمان طعام میخورند و تو روزه دار باشی ایشان
را دعای کن تا ایشان بخورند و دل نگاہ داشتن جائی باشد که کسی را جای دعوت نکنند

مقصود از آن او باشد و قومی را بطیفیل او خوانده باشند کذا فی المحتلوق و خصیت بر افطار
 بمقتضای مسلمانان و برادر می و قتی است که پیش از زوال باشد اما بعد از زوال نباید که افطار کند
 مگر آنکه مادر و پدر یا استاد یا پیری بگوید و خوابگاهان مادر و فرزند عرس نیز افطار کرده اند اگر چه
 بعد از زوال بودی در خزانة مستطوره است که خدمت مولانا و جیه الدین با علی صاحب الدم بود و
 ارادت شیخ الاسلام شیخ نظام الدین قدس الله روحه داشت و خدمت خواجہ ابوالحسن ادریس کرم
 روزی مولانا و جیه الدین بخدمت شیخ قطب العالم رکن الحق و الدین قدس الله سره رسید
 خدمت شیخ تقی بر گرفت و جیه الدین پیدا و که بنحو گفت که من صاحب ام تحو و در خانه رفت
 بعده خدمت شیخ رکن الحق و الدین قدس الله سره فرمود که مولانا و جیه الدین استعد
 کمال داشت و برادر من مولانا نظام الدین قدس الله روحه در مقامی رسانید و در آن مقام
 سو قوت بدین لقمه بود ابو الفتح خواست که دیر از آن مقام ترقی شود و چه کنم خورد و بعده
 چون آن خبر مولانا و جیه الدین شنیدند تا سفت نمود و پشیمان شدند و بخدمت شیخ رکن الحق
 و الدین قدس سره آمدند خدمت شیخ رکن الحق و الدین قدس الله سره فرمود که آن وقت که خدمت
 و این حکایت خدمت سید السادات مد الله ظله فرمود که در کعبه مبارک قاضی فخر الدین پسر
 قاضی خان لاهوتان کردند و بزرگان مکر شریف حاضر شدند و در آن خدمت سید السادات آمدند
 و اینست روزی نفل بود بعد از نماز دیگر طعام پیش آوردند خدمت سید السادات مد الله ظله
 فرمود و وقت افطار نیز یک است هم در طعام خوردن وقت افطار خواهد رسید نصیب من
 پیش من است بعد زمانی خواهم خورد و بزرگان مکر خدمت را مد الله ظله فرمود و گفتند که
 مصلحت درین است که در چنین جمیع افطار باید که خدمت سید السادات مد الله ظله افطار کرد و در
 خدمت فرمود و مد الله ظله در آنچه شخصی بضمیافت طلب کرد و خدمت فرمود و در آن روز در
 ایام بعضی داشته بودند نیم روز گذشته بود و اجابت دعوت فرمود و افطار کردند فرمود که بآن
 دریافت خاطر برادر مسلمان بهتر از ثواب صوم نفل است و اگر دعوت خاص نباشد بلکه نفل است

و بدانکه افطار صوم نفل سبب دریافت خاطر برادر مسلمانانی وقتی صحیح باشد که در نفس خود را
 با وی منضم نشود بلکه نیت محض طیب خاطر برادر مسلمان باشد که گفته اند و تخلیص النیت منحصراً
 بمع وجود شره النفس صعب فالجاسل بهر چه مخالفت نفس دست و پد خواهد بصوم خواهد بظفر در آن
 قاصد و عازم باشد که مقصود این طائفه تفرغ نفس است پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
 که در روزه داشتن با یام بیض چون فضیلت و ثواب بسیار بود و خواجه گان ما را صلوات
 در افطار و رخصت در افطار از زندگی شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود شده است از بهر آنکه اکثر مدبران
 ایشان ترک شستن آن بودند و از امر بر صوم ایام بیض رخصت را بظن هم میفرمودند و نیز میفرمودند
 که سالک را شاید که همت بلند کند بصوم بیض بکنده کند اگر سال تمام بیکار دو ایام منسیه افطار
 کند بهتر بود و اگر نتواند ماه رجب و شعبان بدارد و درین روز بار و رجب و پنجشنبه و دوشنبه
 در هر هفته التزم گیرد که این نشان طالبان و علانیت مجبان است و صوم عاشورا و روز یک
 دیگر که در او رازند کور است بدارد که در آن فضل بسیار است و فائده بدانکه ای غریز صوم را
 سه مرتبه است صوم عوام است و صوم خاص و صوم خاص صوم عوام آنست که از
 اکل و شرب و جماع باز ماند و صوم خاص آن باشد که سمع و بصر و دست و پای و زبان و سائر
 اعضا را از گناهان باز دارند تا اینچه عضوی گناهی در وجود نیاید انگاه نزد این طائفه صوم صوم
 باشد و صوم خاص آنست که دل را هم از کار دنییه و دنیویه باز دارند و از جمیع ماسوی الله
 بالکلیه تبرأ نمایند پس کسیکه صوم برین نوع دارد و صوم ویرا مرتبه درجه درین راه باشد و هم در باب
 اوست نوم الصائم عباده و نفسه فی تسبیح اما کسیکه صوم عوام دارد و جوارح را از گناهان و دل را
 از غیره و صمیمه و از کار دنیاوی باز ندارد و فهو مفر عند الله صائم عند نفسه پیر و سنگیر قطب العالم
 نور الله مرقد میفرمودند که در وقت بندگی محمد و شیخ نظام الدین قدس سره صوفی
 بود از صبح تا شام آنچه فتوح رسیدی خرج میکرد و بفقرا و مستحقان میرسانید و خود
 صائم نمی بود تا چون کسی ذکر و پیش بندگی شیخ میکرد میفرمود تا نام آن بخیل

پیش من گوئید هر کس بدین سخن تعجب میکرد چون کرات کرات بدین نوع فرمودند یاری مختل
عرض داشت کرد که بندگی شیخ هر بار میفرمایند که نام آن نجیل پیش من گوئید و سه از صبح
تا شام پنج نمیدارد فرمودند آری همچنین است کن اول چون فتوح میرسد و نماند پاره پاره
خوشی بسبب افطار میدارد و اینقدر اعتماد ندارد و کسیکه خدین میرساند بروی و نماند وقت افطار
رسانیدن میتواند از دنان بر خاستن نمی تواند ضرورت ویرا نجیل میگویی پس ای عزیز صوم
از اصول طریقت و تقوی بود که صوم خواص داری و آنکه تو هم بصوم عوام بسند کنی بهتر است ^{نقبت}
که مقام خواص است چگونه رسی و یا آنکه صوم داری تا آنکه تقایل طعام کنی هیچ فائده این را
نشود زیرا که مقصود این طائفه را تجویح و تفرغ نفس است پس اگر تو وقت را یکجا جمع کنی در وقت
خود داری نزد این طائفه منفعل باشی نه صائم پس صائم بصوم عوام کسی ماند که طعام چاشت
گاه بفقیری محتاج رساند و خود بر سوزاند که وقت بخورد و الا نه حجتی لایقی بدون است
و خود را به صوم ظاهری مشغول کردن است پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره از بعضیات بسیار
گفته بودند اما بشهرت نبود صائم و مشغول بودی بسبب ملاقات آیدگان بیرون می آمدند
در خانقاه مقدار و رنگ میکردند باز در حجره میرفتند مشغول میشدند بعضی اوقات ناگاه ^{بدر}
گذشتی که برادری و مقتدی عراجم شده آبی پس خورده طلبیدی یا بار افطار صوم تراحم
شده ای عالم ستر داشتند نمی گفتند که من صائم بودم آنچه خوشی و می بود می میکردند بازار
سهرت از بعضی میکردند مقصود ازین تفرغ نفس داشتند تا نفس با تمام اربعین
مغرور نشود و آید برادر مو من بگذر زود فائده پیر و سنگیر این فقیر قدس سره
میفرمود وقتی در ریشی چو لانی را دید که تمام شب از کوچه استاده بود آن در پیش می پرسید
که تمام شب برای چه استاده بودی گفت معشوقه من وعده وصال کرده بود منتظر او بودم
پس در پیش را تنبیه شد که کسیکه دعوی محبت بخازی دارد تمام شب نخسید حین باشد که در
محبت حق تعالی کند و تمام شب نخسید ^و شبها للمحب کیف ترام به کل نوم علی المحب حرام

تم غم چینی کم تمام : و طالب الرب لا ینام : چشمیکه درو خار بود چون خسپیدن آنرا که غم
 یار بود چون خسپیدن ای دیده گنه میکنی و می خسپی : آنکس که گنگار بود چون خسپیدن آبی غم
 هر هر چیز را علامت است بوجود علامت صدق آن چیز ظاهر نشود و طالب خدای
 و محب خدا را طول قیام و بیداری شبها و درازی ناله ها و آهها علامت است بر برگزیدگی
 همه شب بیدار ویت دم سرد و آه دارم : رخ زرد و چشم گریان سینه گواه دارم :
 باز بشنو غریز من هرگز نغمتی رسید هم از دولت قیام شب رسید و فضائل کمال قیام شب
 بشما راست هم آیدین است که بزرگان راه دین بیداری شبها دوام اختیار کرده اند
 نه بینی که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بان کمال و رفعت شبها قیام کردی
 و پاسبان مبارکش آما سگ رفتی فی الجمله قیام شب نغمتی است اگر چه اندک باشد نه بی
 صاحب دولت و اهل نعمت که اکثر شب یا تمام شب همه در بیداری و قیام بگذرانند اینکار
 صاحب دولتان است که ادست دهد چون انیمه دانستی اکنون بدانکه هر که اسطوب
 قیام شب بیداری شب باشد باید که اسبابی که اعانت کننده بر قیام شب باشند
 نگاهدارد و اسباب معین بر قیام شب بسیارند بعضی ازان قلت اکل است باید که فی
 معده را از اکل خالی کند و صاف دارد تا آب بسیار خورده نشود که از بسیاری آب آدمی
 که خاکست ضعیف و سست میگردد و خواب بسیار غلبه کند و باید که در ماکولات قاصد
 بر حلال باشد و هر چه بخورد یا حضور و ذکر خداست بخورد زیرا که طعام بالذات
 علت است و ذکر خداست و ادوی می است تا اگر بر تن خویش گرانی از طعام بیاید باید
 که ذکر بسیار گوید یا نماز بسیار گذارد تا گرانی طعام گداخته شود و گرانی
 می مندفع گردد و مضر نگردد و بعضی ازان آنست که تن خود را در روز بکار
 مشغول دارد که بدان کارها در اعضا و رگ با سستی پدید نیاید زیرا که
 سستی اعضا و رگها نیز منجم خواهد است و بعضی ازان آنست که ترک قیام نکند

زیر اگر قبلاً سنت است و هم از بهر اعانت بیداری شب است و بعضی ازان
آنست که در روز خود را بگنایان ملوث نگرداند زیرا که بسبب گنایان دل قساده میگیر
پس بدان شامت از قیام شب محروم ماند مگر در حق حسن بصری رح را پسید که
من در عاقبت شب میگذرانم و قیام را دوست میدارم و اسباب آنرا ساختنیست
چه موجب است که قیام شب دوست نمیداد گفت گنایان تو ترا مقید کرده اند خود چه
ثوری حج گفته که از قیام شب پنج ماه محروم شدم گنایانی که کرده بودم پرسیدند
آن گناه چه بود گفت مردی را دیدم که میگردد نیست و فرشتن خود گفتیم که بریاسی کند و بعضی
از آن آنست که بین العشائین زنده دارد یا بدکریا تبلا و به قرآن یا نماز یا بر قبه
زیرا که هرگاه صوفی احیار بین العشائین میکند که در تنگی بسبب اختلاط با خلق و گفتن
و شنیدن کلام ایشان در روز بوجوه آمده باشد خدای تعالی بکرم خویش آنرا
عفو گرداند و گذاردن نماز تجدید بومی آسان گردد و حلاوت نماز و طاعت بسیار
پیر و شنگی قلب الیالم قدس بهره میفرمود که در ویشان احیار بین العشائین را هم از این خلیا
کرده اند تا اگر کسی در احیار بین العشائین کمالی کند قیام شب او را دوست ندیده و اگر
بر غیر و حلاوت مناجات نیابد و بعضی ازان آنست که بعد عشا را خیرتر کند
کند یا کنشی حکایت میکند و نگوید زیرا که ضوفی چون در نیرفت بجکایات مشغول
شود و تازگی نور حضور که بواسطه احیار بین العشائین حاصل شده باشد زایل
گردد که در آن چنانچه بود هم چنان بود و قیام شب میسر نشود و بعضی ازان آنست
که بعد عشا را خیره تجدید و ضو کند و اگر تواند غسل نماید که حضور غسل بعد عشا را خیرتر
ظاهر می دارد بر آسانی قیام شب و بعضی ازان آنست که عباد خواب نبرد و بلکه بعد عشا را خیرتر
بترک بالصلوة یا تبلا و قرآن یا بر قبه مشغول ماند تا آنکه خواب غلبه کند و بعد غلبه خواب هم
نیکو و کرت و ضو کند یا چند گام بچین و شمال روان شود چون غلبه کند بغلط برین نوع چون

در خواب رود امید است که زود برخیزد و اگر آن کسیکه استقامت گرفته باشد و اعتقاد بر بیداری
 بنفس خویش دارد اگر او عباد خواب رود تا نشاء که در صلوٰه شود یا کسی نباشد و بعضی از آن
 آنست که تغیر عادت کند اگر عادت داشت که ببالش میداشت یا بستر فراز میکرد و در گذر بستر
 نشاء باشد اگر خواب غلبه کند هم آنجا اعتداری بهتر است گیر زیرا که هرگاه که صوفی ترک ببالش
 و بستر نیت بیداری میکند خدای عزوجل که عالم بریات هر یک است زود و بر آنوقت بیداری بخشد
 و بعضی مشایخ گفته اند آن کسی که شیطانا انتخابی من از وی و ساده و بعضی از آن آنست
 که بیوضو نخسپد زیرا که صوفی چون با وضو نخسپد و بیداری اشتاب معین باشد و خواب با وضو
 خفیه تمام دارد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا نام العبد و هو علی الطهاره عرج رو
 الی العرش و کانت روایه صادق و ان لم ینم علی الطهاره فصرف روحه عن البلوغ فکیون النائم
 خذنا شاحلا لم لا تصدق و بعضی از آن آنست که چون نخسپد دل را از خد و حسد و غل و غش و از
 هموم و نیازهای خالی دارد اما اگر کسی با حقد و حسد یا با هم و دنیاوی بخلط و یا نیز قیام شب مسیر
 و آسان نشود و اگر باشد که برخیزد و در نماز یا تسبیح و در نماز و دینانه اندیشد و جز در وسوسه
 جولان نکند و در حق چنین کس گفته شود و اذا استیقظت ایضا فنام و بعضی از آن آنست که
 ترس غالب باشد که ملازم دل باشد اگر ترس غالب بود احوال آخرت و در کات و نوح را اندیشد
 خواب رنج شود و چنانکه با وسوسه الله علیه و سلم گفت ذکر و نوح خواب عابدان را براند و بعضی
 از آن آنست که فضائل قیام شب بشنیدن از آیات و اخبار و آثار بشناسد تا رجا و شوق
 او ثواب آن مستحکم شود و اشتیاق او را برای طلب مزید و رغبت در جات چنان برانگیزد و چون آنهمه
 اسباب را نگاهدارد و در نیام خفتن عاها بیک در او را دشخ کبیر بها و الدین ذکر یا ح و مسطور است
 بخوانا بستر او را کرم الله تعالی قیام شب روی نماید فائده اسی عزیز توکل قناعت و صبر است هرگز
 صبر و قناعت بداند گنجی و ملکی بداند و هرگز او نداند و نایند و خواه بخواه بدل خوار و ذلیل گرداند
 یا یکی اگر بخواه زود و در دل پویان و جوان باشد و کلاه حاشاکه دی از حجر متوکلان نباشد

متوکل آن بود که بدل وجواری تابع باشد و بدل وجواری تغییر خود کلیل التفات نماید انکار وی در ذمه
 متوکلان در آید و گنج قناعت و یار یار شاهی ایساند و سرستگیر قطب العالم قدس سره بار این بیت میفرماید
 شیر زبوسد بلبهار و تلافی را قدم بناده سنگ خای بدندان پای مهر و دوری این پیر و سرستگیر
 قطب العالم نورانده مرده میفرمود که حقیقت توکل در بسیارها ناشستن و در خرابها بودن و بهر گشت
 و خلوت تمام و تبرک تجریدگی گوشت که فتن است و از اختلاط خلق صورتی و معنی دست برداشتن و ترک حلیه
 و چاره زود و توجیه کردن نهت اما گوشت که فتن و بلاعت و عبادت مشغول شدن و انداختن آباء و اجداد
 سکونت کردن نیز از متوکل گفته اند لکن بشیر طانکه شهرت و کثرت اختلاط جاه و منزلت و دوری و کسر
 و بزرگی در دل نباشد و شافی الله خلوت گیرند و از مشق و اختلاط ایشان دل منقطع دارد اما اگر کسی که کسب
 میکند و خانه مشغول میشود و دل بود خانه مضطرب میشود و آمدن مردمان و آوردن ایشان را چشم انداز
 وی را کسب کردن بهتر بود زیرا که التفات دل سوی خواستن باشد و گذشتن آن هم تر از گذشتن کسب
 بود و متوکلان چیزیکه دل شان متوقع و منتظر آن شدی نباشند و پیوسته قطب العالم قدس
 سره میفرمود که نزد امام داوود طائی روح جماعت فرض است تا چون امام برای جماعت بیرون آید
 خلق باز و حامی فراموش میسازد و برای پای پیوس ایشان میشتافتی امام داوود روح بحضرت
 خدای تعالی بنالیند و قرض می نمودند که اسی بار خدا یاد را چه دامن جماعت فرض افتاد و خلق
 مراد پای پیوس کردن فراموش میسازد و از حامی ایشان را خوش نمی آید و ابلهانی مبتلا کن که عجات
 از من ساقط شود و تابرون آمدن نشود و از حامی خلق خلاص یابم هم در بندگی تو بی تشویش نشو
 میباشم که ما شغلک عن الحق فهو غم و الشهرة آفة و الجموع راحة حق سبحانه و تعالی دعای ایشان سبحان
 گردانید با وی را مسلط کرد که جای نازد گشتند و از بیرون آمدن بازماندند پیر و سرستگیر قطب العالم
 قدس سره تیر میفرمود که در حسرت نامه مولانا ضیاء بر فی روح آورده است بهار و دل آید
 خلیفه که هم زاده حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم است شهبان زیارت خواجه داوود
 طائی روح و زاهدان دیگر میرفت ایشان درون نمی طالبند نه بعضی تیر و بزرگان

بارون را ملاست میگرد که تو او را لاله و علم و علم زاده و صطفی صید الله علیه و آله و سلم باشی و خشن
 بر در زاهدان و گدایان نیکو نینجاید بارون جواب داد اگر چه ایشان درون نمی طلبند
 رفیق من محض بدست یکد و ساعت عزت خویش را بخواری بدل میکنم و از برای کفاره
 و نیاز داری اینچنین خواری تحمل میکنم و از خدای تعالی خلاص ارسیات دینا داری چشم میزد
 و مشایب می شوم و ایشان که دینا را از دوستی خدای تعالی دشمن گرفته اند از من بدشمن
 میدارند و درون نمی طلبند و ملاقات نمیکند بهم مثاب بشوند بعضی کسان پیش او باز نهند
 که داود و طائی روح شبها حمیه بر در خانه همسایه میرود که آن همسایه کاسب است و تارک
 دینا است اگر خلیفه او را واسطه سازد شاید ملاقات داود و طائی خلیفه را حاصل شود و خدیو
 خلیفه پادشاه و خانه همسایه داود و طائی رفت آخر خلیفه را معذرت کرد و گفت من مردی مسکینم
 میکنم خود را و اهل و عیالی خود را بر آن میگذازم رئیس در میجو من خلیفه روی زمین چرا آید و از من که
 عرض امیر المؤمنین گشتاید فردا که بنوا دیان بشنوند که خلیفه پادشاه بر در من آمده است از غایت
 تشکیم و تکریم ایشان از کسب هم باز دادم پس نفقه فرزندان از کجا رسانم خلیفه از آن که دورا
 در غایت همه قریب و بیچارگی بدید خدایت او شنید و دوصره دینار زر پیش او نهاد آن زاهد گفت
 مرا چند سبالی است که در کنج خانه چنان را رکعت میگذازم و از قبول او خبر ندارم و خبر این اندک
 طاعتی که من میکنم مال ندارم که صدقه کنم و قوت ندارم که در جهاد دروم و ترک عیال نمیتوانم کرد
 که حج گزارم و عالم چنان ندارم که بدگیران رسانم این دوصره خلیفه را چه کنم و بر کدام قوت
 قریب خدای تعالی و طاعت بسیار مال بیت المال بستانم چگونه توانم که فردا بی قیامت
 جواب این دوصره را بگویم او کلمات مذکوره میگفت خلیفه زار زار میگفت تا فرمود
 که آن دوصره که دانند بارت تمام آن زاهد گفت که من بر تو بی حاجتی آمده ام تو توانی
 که حاجت من بر آری زاهد گفت خلیفه آن حاجت خود را بمن بگوید که اگر ممکن بود تقصیر نکنم
 خلیفه گفت که من شنیده ام که شبهای جمعه داود و طائی بر لوحی آید او را از من بگوید که او را

و قریشی ام و از بنی هاشم و عم زاده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ام بر در تو برین
نیست می آیم که مرا و عطلی کنی تا من و عطرا تر قبول کنم و بران عمل غایم داران عطا تو بکنند
است مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم منعقت رسد ملاقات خود را چو از من دریغ میداری
زاد قبول کرد و گفت که چون شب جمعه داود و ملاکی برین بیاید پیغام خلیفه بگذارم خلیفه ایست
باز باید گشت و بعد ازین بر در من باز نیاید اندک که اگر خلیفه بعد ازین بر در من بیاید بعد از ترک
و هم خلیفه گفت که چون تو بر من نیایی و مرا بر خود گذاری جواب داود برین که برساند زاید
گفت ازین خادمان که برابر خلیفه آمده اند یکی مقابل من کن تا در شب جمعه وقت سحر بر من بیاید
جوابی که داود گوید بر درین میاد خلیفه از در زاید باز گشت چون در شب جمعه داود و ملاکی در
زاید بیاید پیغام خلیفه پیش او تقریر کرد داود و از شماع این پیغام زار زار بگریست و گفت من
هیچ ندانم که خلیفه از ملاقات من بخواهد و هم در بعد از چندین زایدان به ازین هستند که
پوشیده و ستور زده میوزند اگر من معروف و مشهور نشدمی خلیفه تمنای ملاقات
نکردی بعد از آن داود آن زاید را گفت که اگر کس خلیفه بر در تو آید او را از من بگو می که
من می آیم تو او را لا الهی و عم زاده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشی و اگر
برین یا تو ملاقات میکنم و از تو چیزی نمیستانم سبب آنست که من بر است و دروغ درین
خلق بر بد معروف و مشهور شدم که اگر من با خلیفه ملاقات کنم و از تو چیزی بستانم
هر که بعد از ما زده اختیار کند او بداند که از ملاقات کردن پادشاهان و ز
ستادن اترایشان زده باطل نمیشود زیرا که داود و ملاکی ملاقات کرده است
و ز رسته است فاما اگر خلیفه بر درین بخت آن می آید که فردا قیامت او را احضار
دینا دار می پرسند خلیفه را برای برآوردن این حاجت و امن داشتی از عاشقان
خداست تعالی باید گرفت و در حمایت او خود را باید انداخت تا از آنچه بیشتر است خلاص
یابد فاما از آمدن بر در زایدان این عرض حاصل نشود و من از آنچه دادم

خلیفه زار بنمونی کردم و حق آنکه او بر در من می آید گذاردم بعد ازین خلیفه خود
 این چند بشنود یا نشنود من آنچه دانستم ام گفته ام او داند چون آن خادم وقت
 بران زاهد آمد از آنچه از داوود طائی شنیده بود پیش او تشریح کرد و آنچه از آن
 شنید بسمع امیر المومنین رسانید و نیز از پیوستگی قطب العالم قدس سره سماع دارم که روز
 باره در رسید خلیفه بر امام ابی یوسف رح مزاحم شد که داوود طائی را ملاقات کنم سبقت
 که ملاقات دے شنود امام ابو یوسف قبول کردند و برود داوود طائی رسیدند و او را
 مادر او بیرون آمد امام ابی یوسف گفتند که برو و بگو که بارون خلیفه میخواهد که بر
 زیارت تو بیاید و دل خود را ز ما نماند بدیدار تو بیاید آنکه هست تا من و او بیایم
 امام داوود طائی جواب گفتند که امام برو و بگو بر خلیفه مادر کار می که وزیر ابتر
 مشغول باشد و من در کار یکم مرا بهتر می نماید مشغولم کل حزب بالذیم فسر خون
 و الناس فیما یشتقون مذاهب یا امام ابو یوسف بر مادر گفت برو و بگو حق علی که توا من
 اموتی آنکه بدو تا خلیفه بر تو بیاید تا مرا از روی خلیفه شتر خدگی نیاید باز داوود
 جواب فرستاد که اسی امام همین علم تو مرا باز ضعیف دارد که ملاقات دے نکنم و آمدن
 او بر خود نپذیرم زیرا چه از تو خوانده ام که رویت وجه الظالم تسود القلبی پس را که
 سالما نبور محبت خدای تعالی منور گردانیده ام رواندارم که بدیدن رو دے ظالم
 سیاه گردانم از سر من بگذر و درین ولایت گرد امام ابو یوسف باز بر مادر وی گفت
 که من بر خلیفه قبول کرده ام مرا شرم می آید حیکه هست که داوود ملاقات وی قبول کند
 تا شرمندگی من زایل شود پس مادرش درون خانه درآمد و پیش داوود استاد
 و گفت تجی شیر یک من ترا داده ام ملاقات خلیفه کن و از دور آمدن من تنگ کن
 امام داوود درج بحضرت خدای تعالی بنالید و تضرعی بسیار نمود که بار خدایا تو
 فرموده که مراعات اصحاب حقوق باید کرد و گفته ایشان باید شنید صاحبان حق

ثم ارحم اندام اسعد و روارسی در نیگار و معذب نگر دانی داود و روح بگفته اصحاب حقوق
 قبول کرد و گفت بشرط آنکه چون بنیاید شب بیایند و باز دحام و انبوه خلایق نیایند
 چون شب شد امام ابو یوسف و خلیفه هر دو نفر آمدند چون درون خانه درآمدند امام
 داود روح چراغ را سرد کرد و تار و سه خلیفه دیده نشود که بر رویه وجه الظالم تسود و القلیل
 امام ابو یوسف دست فراز کرد تا بدید داود دست را باز کشید و بپادان دست با امام
 ندید امام ابو یوسف گفت ای داود چرا دست نمیدهی و بچه از من تنگ میکنی گفت
 ای امام دانم که دوست تو بطعام خلیفه آلوده شده است و طعام خلیفه از شبهات حرام
 خالی نخواهد بود و لا حرم دست دادن ترا مرا منصرفی خواهد نمود و بعد ساعتی خلیفه فرا
 و نیاز پیش امام داود و تنهاد و گفت این مال را از میراث پدر یافته ام بد آنجست بر تو آورده ام
 قبول کن و در صرف این مال تعلقی مکن داود گفت اگر از تو قبول کنم امام عظم که بشاوتن
 از عاقبت کسب خویش چهار صد درم آورده بود چرا قبول نکنم داود روح بدید خلیفه را قبول کرد
 خلیفه را با پدر به هم بیرون آورد امام ابو یوسف روح مادر داود در پایرسید که داود خوردن
 از کجا دارد مادر گفت چند درم میراث پدر دار و معاش خود را هم بدان میسازد و در خانه
 بقالی داشته است دانگی را در وزنی قوت میسازد و هیچکس نمی پزد و از در و عا میسازد و
 بار خدایا روزی که این مال فارغ گردد داود را عمر باخر رسد امام ابو یوسف از آن تفحص کردند
 که چند درمی مانده است چون معلوم شد در خاطر خویش حساب کرده داشتند و وفات داود
 در آن روز بیقین پنداشتند تا چون آخر آن روز رسید شاگردی را فرستادند تا خبری از وفات
 داود آرد شاگرد چون بر در رسید خبری شنید که داود وفات یافت و بسو نعیم رضوان شتافت
 رحمه الله علیه فائده آنهاست که اخلاص را ششوش کند بعضی جلی و بعضی خفی و بعضی ضعیف
 یا درستی و بعضی قوی با پوشیدگی و درجات آن در خدا و جلالت نمی نگر بمشالی و ظاهر و نه شتافت
 اخلاص را نیست میباید که ازین مشالی یاد کنیم و گویم شیطان آفت بر نماز کند و در آرد و هرگاه

در نماز خود مخلص باشد پس چون کسی در و نگر و یابد و آید گوید نماز نیکو کن تا این خاطر بخشیم
و قار و صلاح در تو نگردد و ترا حقیر نداند و غیبت نکند پس جوارح او خاشع شود و اطراف او
ساکن گردد و نماز نیکو کند و این ریاضات هر است در بریدن مبتدی پوشیده ماند و این هم
اول است و ترجمه دوم اگر مرید این آفت بداند و از آن خد کند و شیطان را درین فرمان ببرد
و التفات نکند و در نماز خود استمرار نماید چنانکه بود پس در معرض خیر و محلی که کسی بر آید
گوید تو متبوعی و تبتواقتد اکند و در تو نگردد و آنچه گئی از تو رواست شود و تو مقتداست
پس ثواب اعمالی ایشان ترا باشد اگر نگوئی و نیزه بر تو بود و اگر بد کنی پس عمل خود پیش او
نیکو کن چه شاید که در خشوع و تحسین عبادت تبتواقتد اکند و این غامض تر از اول است
و باشد که بدو فریفته شود کسیکه بادل فریفته نشود و این عین ریاست و باطل کشنده
اطلاص است چه اگر او خشوع و حسن عبادت را چیره داند که ترک غیر را نه پسند و پس چرا
در خلوت برای نفس خود به پسند و امکان ندارد که نفس غیر او را و غریبه تر از نفس او باشد
پس این محض تمییس است پس مقتدا آن باشد که در نفس خود اشتقاقت پذیرفته باشد
و دل او روشن شده و نور بغیر رسیده باشد پس او را بران ثواب باشد و اما این محض
بر نفاق و تمییس است پس کسیکه برواقتد اکند او را بران ثواب دهند اما او را به تمییس او
سطالبه کشد و بر اظهار و بر نفس خود و آنچه بدان متصف نیست معاقب گردانند و ترجمه سوم
و آن بار کثیر است از آنچه پیش از آنست تا آنکه بنده نفس خود را دران بیازماید و بگوید
شیطان تقبیه شود و داند که مخالفت او میان خلوة و مشاهدۀ دیگر محض ریاست و داند
که اخلاص من دران باشد که نماز او در خلوت مثل نماز او بود و ملا و شرم دارد از نفس
خود و از پروردگار خود و براس مشاهدۀ خلق خشوعی زیاده از عادت خود اظہار کند
پس روستی نفس خود دارد و در خلوت نماز نیکو کند بوحی که ملا پسندد و در ملا نیز چنان
کند پس این نیز از ریاضات غامض است چه نماز خود در خلوت نیکو کند تا در ملا نیکو کند و میان

آن فرقی است پس التفات در خللا و ملا مجلی شد بل اخلاص آنست که دیدن ستوران نماز
 او را و دیدن مردان یکی باشد پس چنانست که نفس بنساعت نمیکند بیدار و این نماز پیش
 مردمان انگاه از نفس خود شرم نیدار و در صورت مرایان باشد و تیار و که آن زائل شود
 بدانچه نماز او در خللا و ملا بر او بود و بی نهایت بل زوال آن بدان باشد که مجلی التفات کند چنانکه
 سجادات در خللا و ملا التفات کند و این شخصی است همیشه در خللا و ملا مجلی مشغول است و این
 از مکرهای پوشیده شیطان است درجه چهارم و آن باز گیر و پوشیده تر است آنست که
 مردمان در و نگرند و او در نماز باشد پس شیطان عاجز شود از آنچه ویرانگوید که عظمت
 خداست و جلال وی در آئی ای کمینکه در حضرت او ستاده تفکر کن و تهرم دارا که حق تعالی
 بدان نظر فرماید و تو از آن غافل باشی پس دلش بران حاضر شود و جوارح خاشع گردد و
 پندارد که آن عین اخلاص است و آن عین مکر و فریب نفس است چه خشوع او اگر برای دیدن
 حلال او باشد هر آینه این مظهر در خلوت ملازم او بود و حضور آن در خاطر او موقت و مخصوص
 دیگری مخصوص نشود و قائم در فواید القوادند که در است لختی سخن و در توکل افتاده بود و فرمود
 که اعتماد بر حق باید کرد و نظر بر عکس نباید داشت بعد از آن در لفظ مبارک را تذکره ایمان کسی
 تمام شود تا همه خلق نزدیک و سبب چنان نمایند که لشکرت بعد از آن همه بیغنی حکایت
 فرمودند که وقتی نباشی بخند نیست خواهی یا نیرید بسطامی روح آمد و از آن فعل توبه کرد
 خواهی از و پرسید که چند مرده را کفن کشیده باشی گفت هزار تن یا نیرید روح پرسید
 از انجمل چند را یا ختی که روسته ایشان جانب قبله بود گفت دو کس را از وی جانب
 قبله یا قسم و دیگر همه را روسته از جانب قبله گردانیده دیدم حاضران از خواهی
 یا نیرید روح پرسیدند که چه باشد توبه دو کس قبله و چندین را تحول فسد نمود
 آن دو کس را اعتماد بر حق بود و دیگر از روسته بعد از آن خواهی ذکره باشد با تغییر
 فرمود که شایخ زرق را چهار قسم گفته اند زرقی مضمون و زرق مقسوم و زرق مملوک

در رزق موعود و رزق مضمون آنست که آنچه بدو رسد از طعام و شراب و آنچه او را کفایت
این را رزق مضمون گویند یعنی لذتی که غداهی تعالی خدا من است و ما من و اینست
الارض الایس علیها رزق مضمون آنست که در اول قسمت نشده است و در آخر
نوشته شده است رزق مضمون آنست که ذخیره او باشد از درم و جامه و اسباب دیگر
رزق موعود آنست که حق تعالی بدو صالحان و عابدان برابراش عده کرده است و من توفیق شد
بجعل له خیر بما یرزق من حیث الایس سبب بعد از آن فرمود که تو کل در رزق مضمون باشد
در رزقهای دیگر نه زیرا که آنچه مقسوم است در آن تو کل چه کنی و آنچه حملو که هست در آن هم
تو کل نمی آید و آنچه موعود است آنجا هم تو کل نیست زیرا که آنچه عده کرده است خواهد
در میان تو کل در رزق مضمون است یعنی بداند که آنچه کفایت هست خواهد رسید تو کل کند
پیر و سنگ قطب العالم قدس سره مستقر بود که این طائفه را فتوح شدن و قتی در دست باشد
که از مولای تعالی و از مولای خوردن و پوشیدن کلی بیرون آمده باشد و به مقام استقلال که نازکتر
مقامهاست ترقی کرده باشند که زودست مدح و قدیم کیست آن نماید بلکه در دم خوشتر از مدح باشد
و غنی و فقیر را یک نظر بیند بلکه فقیر را در درجات عند الله بعد چندان غنی تصور کند و دنیا و جاه
غنی ظاهر و باطن التفات نماید آنرا به فتوح را حاصل و اسطر نهاند و چنانستی که علی الاطلاق
حق را بیند تا هر چه گوید از حق بگوید و هر چه گیرد بحق گیرد و هر چه خورد بحق خورد و هر چه بستاند
بحق بستاند و بهمانند فتوح باید که کریم الطبع بود و بخورد و حیل و سخاوت طبعی
آنرا داشته باشند و بهشت و آله خواهد که آنرا زنده فتوح را بضعاف آن باشد مثل مکافات
کند و آنکه نتواند از باطن خویش آنچه و عبادی کند از حق که مکافات و کند هر که بمکافات
مذکور رسیده بود و در طبعش باشد و در کمال امر و مان و کثرت عمایم بخاطر خود جای آید و در
فتوح دلیر می نماید و آنرا در هر ایام و خلوت و اضطرار در حق بنده و فرزند و اقارب و اقارب
از قدر حاجت خرج کند یا عوام را بدو و ایشانرا بفرستد و معتقد خود را بدو و آنرا جمع کند و خیر

بجز ضیال و مدیعی نباشند بعد از آنکه بنا بر این ظاهر را چون از عالم غیب به قصد مدیعی گمان
 چیزی برینست پس سگیدان فودر و ایشان و محتاجان رسانند و نام ذخیره صورتی و معنی در خط
 نگذارند از جا نبشی یا ندیجی نبشی دیگر بر دو سه دست خاقانی در لایب روان را مانند
 یکی دست برآید دیگر دست بر دو و این ترک ذخیره در حق کسی هست که دل وی مضطر
 و مشغول نشود و نفس وی بنوعی برودان و آید و در ایشان نگران نباشند بلکه دل او
 بجز حق وکیل متفتت نشود و اگر در نفس مضطربانی دارد که دل او از عبادت و فکر مشغول گرداند
 ذخیره کردن ویرا اویس باشد از بهر آنکه مقصود و صلاح و لیاقت مایه ذکر خدای تعالی
 محرز شود اگر کسی باشد که وجودی را از مشغول کند و جو آن در حق او محرز است
 و الا دنیا در عین خود محذور نیست و جو آن تر خدمت آن و این که توکل صحیح شده باشد
 ذخیره کردن ویرا از بهر آنکه ذخیره کند و فی الله باشد اگر چه خصیت داده اند و گفته اند که چون
 توکل صحیح شد ذخیره زیان کردن ندارد و لیکن ترک ذخیره صلاح است چنانکه ضعیف یقین
 و ضعیف دل را صواب است که قدر حاجت ذخیره کند و این حکم در حق مشغول است و اما بعضی ذخیره
 قوت یکسال بر عیال خود نموده و بخواهی نفسی از حد توکل بیرون نیاید و زیاده را کسی
 بطل توکل است پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود و درین طائفه چون کسی ظلم کند
 یا در دینی کالایی بر دین داری بد کنند اگر کنند توکل باطل شود و دیگر در دینی چون مال او بر دین
 شود خوشحال شود غمناک نگردد و اگر تواند گوید که در این خیریت بوده است نگاه وی بوده
 یا کم شده است و در این خیریت دو جهانی تصور کنند و قتی میریدی ایستنی بزرگی قطب العالم
 قدس سره که در شبی در دین در آمدند است و بر دین چون در دین خیر یافتند که استیلاست
 قطب العالم است پیغام فرستادند که خیر می بیند بزرگی قطب العالم فرمودند ارادت
 خدای تعالی برین رفیع بود که استیلا در دین بزرگی خیریت هم در استیلا اوده بود و
 شرافت این را به باشد از استیلا با آنکه کم گیر و شما را بخشدیم پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره

میفرمودند هر که بار بار بخوابد و نه هر که بار بار نخوابد و نه هر که بار بار بخوابد و نه هر که
 اندر راه ما خاری نه از دشمنی نه هر چو کز باغ عمرش بشکفته به خار باد و نه نیز میفرمود که
 روزی ده جگانه را از آن بستند یکی شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره گم شدند
 نه بیدگی شیخ خبری رسانیدند گفت الحمد لله بعد چند گاه یافتند باز به بندگی شیخ خبری آوردند
 که یافتند باز گفتند الحمد لله یاران و حاضران مجلس گفتن الحمد لله و دم کورت شنجب شدند
 و خاطر اندیشیدند که با بدن دینا بندگی شیخ الحمد لله چگونه گویند بندگی شیخ بنور باطن تعجب
 یاران و خطر ایشان در یافتند گفتند که گفتن الحمد لله در هر دو بار سبب رفعت آمدن دنیا
 نبود بلکه سبب قرار دل بوده است اما چون خبر گم شدن رسانیدند دل را محزون و متروک
 حاصل تا فتم گفتم الحمد لله و چون خبر یافتن رسانیدند دل را خورم و شادان و تا فتم بلکه
 بر حال و بر قرار خوشتر یافتیم گفتم الحمد لله و سبب قطب العالم قدس سره میفرمود که
 متوکل را ترک دار و غریبت است و دار کردن در مرضی کلبیان گویند رخصت است ناقض
 توکل بنا شد زیرا که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم کرده اند فرموده اند که ما من دابر الا
 و او عرفه من عرفه و جمله من جمله الا الهام و نیز گفته اند ما دأبنا و الله و نیز در خبر شهباز
 ما هرت بلار من الملائكة الا قالوا امر استک بالحجامة و بعد از آنکه میبندند که اهل کنند حضرت است
 ستمه قسم است قطعی و دومی و تکی قطعی چون آب ذائل کنند حضرت تشنگی و مان ذائل کنند
 ضرر گر سنگی ترک آن کلی از توکل نیست بلکه ترک آن در هنگام بی حرام است
 و دومی چون داغ و آفتون ترک آن شرط توکل است زیرا چه پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم متوکلان را بدان منبع کرده است و تکی چون قصد و حجامت و دار و دومی سهل خوردن
 و دیگر ابواب طلب که نزد یک بلبیبان ظاهر است کردن آن ناقض توکل بنا شد زیرا که
 ترک تدوی و علاج کسی را میسر آید که و نه تا اهل نکاشفه باشد و بروی کشف افتد که
 اجل وی نهایت رسیده است و دار و سو و خواهد کرد یا آنکه بیمار مشغول باشد بحال خود و دومی

و گناه و اطلاع حق بروی طالب نشود و در بیماری از وی فراموش گرداند و دل او به حاجت چنان دراز
 یافد که مقصود نبوده از ترک حاجت آن باشد که بیماری زائل نشود و تا ثواب بیماری و بلا بپاید
 و بر بلا ی خدای تعالی صبر کند چه در ثواب بیماری اخبار بیشتر آمده است پیغامبر گفت صلی الله
 علیه و آله و سلم ان الله یحب عبده بالهلاک و التاجیر باحدکم فیه بالناز فی المده پیر و شکیز
 قلب العالم قدس سره میفرمود که در فوائد الفوائد میگوید که جوانی بنجد دست خواجه ابراهیم آدمی
 و نریشد آن جوان کثیر الطاعت بود چنانکه ابراهیم را از طاعت و عبادت او بسیار عجب آمد و نفس
 عتاب کرد که این جوان بر تو بر آمده است چندین طاعت میکند ترا چندین نیست بعد آن بنور
 روشن شد که این همه شیطانی است لقمه ناول و جسم پیچور و شیطان او را در طاعت میداشته
 ابراهیم آن جوان را گفت ازین طعام که من پیچورم قوت خود هم ازین ساز جوان همچنان که
 طعام درویشانه که ابراهیم پیچور باز و جد منم فروشی بود جوان هم از آن طعام خوردن گرفت
 از غلبه طاعت بی حاصل فروختست باندک عبادت باز آمد و ابراهیم گفت درین راه کسی مقصود
 نرسید مگر آنکه بداند است که در جوت خود چه میفرید فضیل عیاض گفت هر که بشناسد آنکه در
 شکم خود آرد حق تعالی ویرا از صد یقان نویسد و صدیق گرداند و محیی سعادت گفت طاعت
 خیرانه اینست از خراش و کلید وی دعا هست و دندانهای آن کلید لقمه حلال است و این دعا
 گفت ثم لا تقبل الله صلوٰه امری و فی جوفه حرام قبول نکند خدای تعالی نماز مردیر او حال غم نیست
 که در شکم وی حرام است و امام سهل تستری گفته هر که چهل روز طعام شب پیچور در دوش تارک
 شود حکایت کرده اند که یکی از سائجان طحامی یکی از ابدالی بداد او آنرا نخورد آن سائج
 از پرسید گفت ما جز حلال نخوریم که بسبب آن دلهای مستقیم باشد و مال ما دائم ماند و ملکوت
 بر ما کشف شود و آخرت با مشاهد کنیم و اگر سه روز آنچه شما پیچورید بخوریم بچشم از علم
 یقین باز گردیم و خوف و مشاهد از دلهای ما محو شود پس این سائج ویرا گفت که
 من صائم الدهرم و در هر ماهی بسی ختم میکنم و سیصد رکعت روزینه نماز میکند ارم

ابا ال گفت این خمریت از شیر که تناول کردن من بیدیدی نزدیک من دوست ترازی شتم و سبب
 رکبت از ابا ال است و آن خمریت شیر آهوی وحشی بود اما من سهل گفتم هر که حرام خورد و جراح
 او بمصیبت کشد اگر چه او خواهد دانند یا نداند هر طعمه او حلال باشد جراح او و طاعت او
 و در خیرات سواختی شود و یکی از سلف گفت که اول لقمه که بنده از حلال بخورد گناهان گذشته
 آتم زیده شوند و هر که نفس خود را در مقام خواری بایستاند و طلب طلال گناهان وی از وی ساقط
 شوند چون برگ درخت و در خمریت که در توریت نبشته اند هر که باک ندارد که خوردن
 از کجا باشد خدای عز و جل باک ندارد که از کدام در ویر آتش فرستد فضیل عیاض ابن عیینه
 و ابن المبارک نزدیک و سبب در درمکه بعد از مانع رطب یاد کردند و سبب گفت رطب دوست تر
 طعم است از نزدیک من آنست که آنرا نخورم بسبب آنخته شدن رطب مکریمتانهای زبیده
 و غیر آن ابن المبارک گفت اگر در مثل این کلمات نظر کنی نان خوردن هم تو تنگ و دشوار شود
 از هر آنکه خالص در آنخته شدن بشبه خالی نباشد و سبب را غشی افتاد سفیان گفت این مرد را
 بکشتی ابن المبارک گفت مراد من جز آن نبود که بزوی آسان کنم و چون بهوش باز آمده مذکر کرد
 که من هرگز نان نخورم با حضرت وی رسم از آن روز شیر بخورد می روزی مادر وی شیر را یاد
 ویر از آن پرسید مادر گفت از گوسفندی بنی فلان است پس از بهار آن پرسید و گفت
 ایشان آن گوسفند را از کجا یافته اند مادر آن جال باز گفت چون بدین نزدیک آورد
 گفت این باقی مانده است کجا میبرد مادر خاموش ماند و آن شیر را نخوردن زیرا که
 در موضعی میبرد که مسلمانان را در آن حتی بود پس مادر گفت بخور که خدای عز و جل
 بیامزد گفت نخواهم که مرا بیامزد و من آنرا خورده باشم و مغفرت او بمصیبت یا بم
 پس ای عزیز هر چند که بنده بر نفس خویش تشدید کند و از شبهات اجتناب
 نماید و در رنج در آید کار او زود بر آید و از حجاب ظلماتی و نورانی زود بکشاید
 ظاهر این نیز زیادت از عشق می شناس و محبت به عشتی و از آنکه میگوید

که سود این سود اجز ذات او دیگر نباشد هر که عشق نیست او جنون بجای اصل هست هر که را
عشق نیست او خود بین و خود را می است عشق از از است تا اید خواهد بود و بنی
عشق بید و خواهد بود و فردا چو قیامت اشکارا گردد و به هر کس که نه عاشق است و نخواهد بود
و عشق ناریق عشق فی قلب فحرق ماسوی المحبوب و بعضی گفته اند عشق سحر البلاء و بعضی
گفته اند عشق احراق و قتل بیده بعلار الله حیوة الافیاء لما و بعضی فرموده اند عشق
جنون الی باد م بار العقل و بعضی گفته اند عشق قیام القلب مع المعشوق بلا واسطه
از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره شنیده ام که امام داود طائی رح ابتاع محرابی را
دشتم هم از آن سبب خانه خراب داشته نمی در سانی نمی در آفتاب میو و چون آفتاب
بر سر آمدی مادر وی بر سر سایه کردی او در شفق تعالی همچنان بود و خری از روزگار
مادر بکار می مشغول بود امام در شغل حق در گریه حالت خویش بماند مادر گفت ای پسر
چرا بسوی سایه گشت نکردی و چرا خود را در آفتاب سوزان داشتی امام گفت ای پسر
مادر شفق با حق سبحان تعالی چنان مشغولم که اگر می آفتاب خبری ندارم تا ذوق
در و نم خبری میداد از و سست از بلعنه دشمن نمیداد خبر ستم پیر دستگیر قطب العالم
سر میفرمود عشق را از عشقه گرفته اند و عشقه گویا هیست که بر تنه هر درخت که پیچد آنرا خشک
کند و خود تر و تازه باشد پس عشق بهتری که در آید غیر محبوب را خشک کند و محو گرداند و
آن تن را ضعیف و نحیف کند و دل و روح را منور کند فالکامل اسی عزیز عشق بندگی
که عاشق را هیچ اختیاری و مملوئی و مقصودی نماند و عاشق تا سر نفس را به تیغ مجاهده که
اقتل النفس بسببوت المجاهده نمیدارد و تاج سروری و عنائی و زیباکی را دور نکند و هرگز بجا
سعاد عشق بروی ستاینه نکند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره این رباعی را با ما میفرمود
رباعی تا مرد به تیغ عشق بفرشته و در مذہب عاشقان منظر نشود و به هم عشق طلب کنی
هم سر خواهی بد آری خوانی و لی میفرمود و باز شنوای عزیز چون ابراهیم خلیل الله علیه السلام

در پایی قصد کرد و از آنجا بر میان تفرید بخت و بر کعب حقیقت نشست و دیده از ثوابت و یقین
بر بست هر چه دید همه نشان و آیات دوست و دید قدم در بادی طلب نهاد گفت انی وجهت وجهی
للذی فی فطر السموات و الارض چون منبری چید در راه طلب بر رفت جبرئیل علیه السلام فرود آمد
و گفت ای جوهر شریفه کامیروی گفت انی ذاب سبالی ربی چون آتش نمرود دید از غرخت
چهار فرسنگ در چهار فرسنگ بر صفی که اگر مرغی بیک فرسنگ از آتش پیریدی می سوخت
گفت ای این چیست ندانم که این خلوتگاه است گفت چونکه خلوتگاه ساختی درش کو خطاب
آمد که چون خلوتگاه بدست دشمن ساختم درش هم بدست دشمن سازیم چون ابراهیم علیه السلام
را در خلق نهادند و آتش نمرود انداختند جبرئیل علیه السلام بیامد و در او هوا سیر گرفت
گفت ای ابراهیم حاجت خواه گفت یا جبرئیل اما ایک فلا یک ساعت رحمت دور دار که خلوتگاه
عظیم القدی بنیم تا باشد که درین خلوتگاه نفسی بر حمت بریم گفت اکنون که از ما حاجت نمیخواهی از
دوست خواه گفت یا جبرئیل او می بیند گفت می بیند گفت میداند گفت میداند گفت جیسی من سوا
عالمی بحالی چون ابراهیم نزدیک آتش رسید نسیم خلت بدید آتش نمرودی گل و ریحان گشت
نمرود بنظاره آمد گفت ای خلیل این چه گل و ریحان است در میان آتش گفت ای مدبر تو ندانی
که آتش تو پیش آتش سینئه مایه نذر آتش نمرودی پیغام بر رضوان فرستاد که ما را
پاره گل و ریحان بجاریت ده تا بر سیم بدید بر دستار چه کرده پیش خلیل نسیم تا ما را
از آتش سینئه خوش امان دهد بهیزات بهیزات غار فی از خیال گوید که کس چو در
تا چه حکمت میزد و نه هر وجودی را چه قسمت میزد و نه فائده اگر کسی در باطن خویش
چیزی یا بد یا چیزی بیند که در گمان و سی حال و کرامت است باید که آنرا بمعامله خویش
بسنجند زنده اگر معاند و می با حق درست است و شریعت بر طریقی که واجب بود میگذارد آنچه
در باطن می یابد یا می بیند باشد که حال و کرامت بود و اگر از ادراک حال و آداب شرع معصوم
خافل است انهم را از خداع شیطان بدانند که ظاهر را خراب کرده میخواهد که باطن را نیز خراب کرد

پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که اگر یکی را بینی که بر آب میخورد و یا بر هوا میپرد و ذره
 از شریعت تجاوز میکند و فرو میگذارد و قاعلم آنه ساحر کذاب ضال متصل آمی عزیز بد آنکه
 فضائل علم در نفس و احادیث وارد است نه آنست که مجرد علمی داند و بران عمل نباشد در تحت
 این فضل در آیه کلا و حاشا فقیه کامل آنست که عالم با حکام مشروعات و عامل بران باشد تا
 اگر کسی علم بخواند و بران عمل نباشد روی فقیه کامل نباشد بلکه از علماء سومی باشد حضرت
 امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود چون عالم بعلم عامل نبود آن علم نفع نگذرد و بر او غیر میرا
 اگر چه جمع کند علم را خردار یا محمد بن الفضل روح فرمود که علامت بد بختی سکه چیر است یکی آنست
 که داغ شود مردم را علم و محروم کرده شود از عمل و دویم آنکه داغ شود مردم را عمل و محروم کرده شود
 از اخلاص سوم آنکه داغ شود مردم را صحبت اصحاب و محروم کرده شود از خدمت بزرگان
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که وقتی ابراهیم اویم روح در کوفه رسید خبر با جمعی
 آمد از زبان ابو خفیه برفت بایستی که علم خواند می دویم بر روی دیگر ملاقات کرد و در راه
 راه ملاقاتی نشدند ابراهیم گفت از علماء یکمیت که ترک الدینا را س کل عباده بمن رسید
 بدان کار کردم چندین علم که بتو رسید چه کار کردی ابو خفیه بیہوش شده افتاد چون بپوش
 باز آمد از گفته نامضی تا دم و متعذر گشت خواجہ سنائی روح گوید علم تو گر تر از تو بستاند
 چهل زان علم به بود قصد باری نه بدان لغت است بر ابلیس که نداند چمن عین و بساط
 زان بران لغت است کاندروین به علم و اند بعلم نگیرد کار نه در بعضی روایات حدیث آمده است
 طلب علم کنید علم اگر چه آن علم بصین باشد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود بصین
 دو معنی گفته اند یکی آنست که صین را چین گویند و چین مقامی بعید است و رفیق دران مقام بعد
 عبور شد آید شد بدست پس معنی چنین باشد که طلب علم کنید اگر چه آن علم در اینچنین مقام
 باشد دویم آنست که صین سرخون شیر را گویند و آن معنی سکن و مامن شیر است
 در سینه آن بمسکن شیر محل ملاکت و مظنه بران با حقین است یعنی طلب کنید آن علم

اگر چه آن علم در چنین محل مخوف و مهلک بود پس درست گشت که از علم چاره نیست علم
 درست گردد مکن علم بسیار است و عمر کوتاه و آخر حقن جمله علم فزاینده نیست مگر آنقدر که تسبیح
 خلق دارد و محاملت بر آن درست گردد و پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره بار این است
 میفرمود و بعد سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر او بن علی که راه حق نمایا ضلالت است
 و التوحید هر افراده قدم و لغوی التحدوث خدا اسی عزیز علم همان است که نافع بود و ضایع آن بود
 که در مقام خشیت و بیعت و توحید و خدمت رساند از نیاست که گویند العلم حرف و آیه
 هر کس سالکان گفته اند که بندگی کردن چیست آن کنی که بفرماید و بنده بودن چیست
 چنان باشی که وارذ زبان چون و چرا در کشتی اگر شربت دهند و اگر زهر دهند برضا
 در کشتی و بنود در میان نیاری و مگوئی که مرا این باید و این نباید بنده را
 بر قدر وند آوازی اعتراض نیست و هر چه که او کند از آن اعتراض نیست پیر دستگیر
 قطب العالم قدس سره میفرمود و در مفتاح الکونین مستطوره است که چهار هزار پیران حضرت
 و جماع کردند که نهایت ریاضت آن است که هر وقت که دل خویش را بجوی ملازم حق بسازند
 بیای بس دل بود آنکه وقت بچای هیچ بنجر غم حق درو نیابی هیچ بن آرمی اگر بر آب میروی
 خسی و گریه و پری مگسی لکن دلی را اگر بدست آرمی انگه کسی اهل دلان گویند زمان
 گذاردن کار بجهان زمان است و روزه داشتن مرقه زمان است و حج گذاردن تماشا
 جهانست دل بدست آوردن کار مردان است قلب المؤمن حرم الله تعالی و حرام علی حرم
 آن شیخ فیضیه غیر الله تعالی صافی گوید و معوی دل مکن که بخر غم حق بنمود در حرم حق یا ناز
 و بید آن دل بدنه دل که در روزه گاه و خرا باشد و ضیاع و عتقار بن پس اسی عزیز بعد آنکه ترک
 شهود و لذات گیری ترا باید که دل را با سبانی کنی و ترا بشاید که غیر حق را در دل جایی ندی
 تا بخدا اسی برسی آری عزیز علم تصبوت حسی نیست که بخواند آیات و احادیث حاصل شود
 و تا آنکه شیخ کامل که راه را دیده باشد اقتدا بدو نکند و مقصود کلی که کاملان بدان سیده اند

نرسنا بزرگی گوید **س** روشن تر از آفتاب باید را کی نباشد تا شناسد مزاج هر سودا کی
 پیر است که قطب العالم قدس سره میفرمود بزرگی در علم شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین رح و بنا
 ترک آورد و بعبادت خدای تعالی مشغول شد عوارف و مصابیح را پیش گرفت و هر روز
 مطالعه میکرد بدانشوران هر دو کتاب بود عمل مقرون میگردد و انید تا آنکه چند گاه گذشت و
 مقصود اصلی دست نیافت و بمعرفت حقیقی نرسید بعد از آن بزرگوار توجه بر شیخ الاسلام
 شیخ نصیر الدین رح آورد و ببندگی شیخ رسید و این بیت بخواند **س** منکدر کوی تیان
 پای نهادم هرگز نه چون بدیدم رخ زیبای تو من نهیادم نه مرید شد و اقتدا بدان قطب جهان
 بگرد در میان اندک روز با آن بزرگوار را بگذر خفی رسانیدند و یکی از و اصلا و
 مقربان گردانیدند **ل** قیل است که خواجہ ابو علی ذقاق رحمت الله علیه گوید هر درختی که
 خود را دید برگ دارد بود لکن میوه ندید و اگر دیدم میوه ندیدم و چنین مرید که او را پیر و استاد نمود و هویت
 بود و از هوایرست هیچ نریدار تمیز در و ایشان و محاسب عارفان شیخ توانم الحق و الدین رح
 فرماید دل شیخ آئینه مصقول است مجاری فیض حضرت عزت تجلیات ذاتی و صفاتی و اسماء
 و افعالی متجلی شده و هر لحظه بطلائف غیبی آراسته میگردد و چون مرید صادق بار ادا تمام
 دل خود را مقابل انجمن دلی دارد و دل شیخ بدل مرید بر تو اندازد آنهمه کلمات بکسر
 و عمل مرید در دل مرید صفا آید و کثرت و غیرت رنگ طبیعت قائلش گردد و از نمیشی زبان واحد
 بر قدر استعداد مرید حالی دست دیدم هرگز بجا ندهد و ریاضت عمری نداده و نمیشی نفهم
 طالب جز بمثال توان رسید در مشق النصائح شیخ شیوخ فرموده است و نقاشی بخت
 بادشاه چین آمدند یکی هندی و دوم چینی هر دو دعوی نقاشی کردند و در کمال نقاشی هر
 سر بر افراختند بادشاه فرمود تا هر دو نقاش را در حجره کردند و هر دو در میان
 او نخواستند نقاشی چین بنقاشی رنگ آمیزی مشغول شد و نقاشی هندی
 بصفا و نمرود یواری که مخاوی دیوار بنقاشی نقاشی چین بود مشغول شد

بعد مدتی مدید و رنج بسیار چون از نقاشی فارغ شدند بپادشاه خبر کردند و وقت
 تماشا هست بپادشاه قدم مبارک در حجره آورد و فرمود که پرده از میان بردارند چون
 پرده برداشتند آن نقوش تمام درین دیوار بر طریق عکس مصفا و لطیف تر نمود
 بپادشاه نقاش هنر را بخلعت و محاطا یا بیشتر از نقاش چنین نبواخت تا بدانی که کمالات
 از دل پیر بر دل مرید مصفا و مستعد برین طریق سرایت میکند و این بمطالع کتب برگزیده
 نمیدهد متلا آن کسیکه مرشدی حقانی ندارد و خویشند بمطالع کتب صوفیه شد و بدین
 قدر قناعت گرفته بمشل مردی مانند که طیبی بکتب طلب کند و بغیر شاگردی حکیم استاد
 یقین است که در مخطوطه افتد نه مرض شناسد و نه کمیت و نه کیفیت دارد و اند بلکه بواسطه
 او بیمار هلاک گردد و در رومی صحت نه بیند در عالم حکمت از پیر گزیر نیست مردم نادان
 میگویند که بر چه حاجت است عمل بکتاب و سنت بس بهت عقار نفس بکتاب و سنت هر شخص
 معلوم نکند و نداند اگر چه کلام الله مخلو با انواع حکمت است جز حکیم نداند که مرعی لائق کدام است
 و شیخ دلالت میکند مرید سالک را بر مجاهده و زهد و تقوی تا گفته اند اگر مریدی مبتدی جاهل
 بود و شیخ را شناید که نخست ویرا احکام از طهارت و صلوة بیا سوزد و گوختن بفرماید بعهده
 شناسا گردد و اند او را اسلوک آن معنی آنچه فرماید بر قدر استعداد و قابلیت او بطلعن فرمای
 بفرماید و اگر با وی مالی از حرام مقرون به بیند بفرماید تا ترک کرد و از خود دور کند و بهترین
 چیز را بمرید مصفی کردن مطعم و مشرب و مجلس است یعنی طعام و شراب و جامه که خواهد خورد
 و خواهد آشناید و خواهد پوشید باید که از وجه حلال و پاک بود و آنچه از خرائض مانند صوم و صلوة
 و حج و زکوة که پیش ازین واجب شده بود ترک آورده باشد بفرماید تا همه را بقدر امکان
 ادا کند و اگر بر مرید خصمان باشند بگوید تا خصمان را خوشنود کنند زیرا که این طائفه میگویند
 هر که خصمان را خوشنود نکرده اند ازین راه مراد هیچ چیز کشاده نگردد و اگر بر مرید مالی حاصل شود
 ضرورت نبیند بگوید در راه خدای تعالی صرف کند بعهده مرید را بنفیس می شناسا گرداند نفس را

مکروب بریافت کند تا بد آنچه او الفت گرفته باشد جدا گردد و اندوخلاف هوا با او آمیزد
و باز دارد او را از حصول آرزو و با عادت بگیرد بجهل سختی با تا گویند اساس الکفر یک
علی مراد فساد و چشاندن تلخیها و بسیاری او را دو دوام روزه های نقل با شش
بر خفاقتها رسائی و از جمله عادت های بیرون آورد که عادت بست پستی است چنانکه در اسوار جا
درشت بود و یا جامه نرم باشد پس باید که ازان عادت بیرون آورد و عکس آن بفرماید اگر
ویرای طعام را غلبه بیند صوم و تعلیل طعام لازم گرداند و بفرماید و چون ویرای طعام های لذیذ
موجود گرداند پیش دیگران ببرد خود نخورد و اگر بر خواب را غلبه بیند بر بیداری شب عادت
بگیرد و بفرماید تا بی غلبه خواب در خواب نرود تا آنکه بتواند غلبه خواب را دفع کند و اگر ویرای
غضب بیند حلم و سکوت را بفرماید و کسی را سب و گرانده که ویرای اخلاق بد بود تا بر حلم
عادت افتد و اگر بر لطافت جامه و تن را غلبه بیند خانهای و محامای پلید را جارب و ازان
فرماید و طبع و محامای و خان راست کند و مانند آن خیر را در هر چه مخالف تنفس بیند هم بران
باز می و لطیف آمر باشد و شناسنده مخالف هر کسی بود خبر عارفی کامل که درین
رفته باشد تا گفته اند مارغان طیبیان دلهای چون طیب بعلت بیماری جاہل بود
بیمار را بطب خود دلاک کند که ازان پرورش او نداند و نظر کار با را نشناسد و دانند
علت سازد که بر علتی را دوائی دیگر است و هر جنونی را معجون دیگر و هر دوائی را خاصیتی دیگر
که آنرا طیبیان ماذق داشتند طیبیان جاہل آسمی غریب سالک ب علم اگر چه در محبت
شیخ کامل باشد تا چند در مسکنه و در بر واقعه ویرای سرمد و بر بخاند عالم بشریت با نیست
چه عجب است که وقتی باشد که وی از دمی آزرده گردد بلکه وقتی بود که شیخ کامل در حال
از حالات باشد و مرید بی علم را که حاجت در همه واقعه بود و بفرمودت باید دانند که مرید
در حالت است بی مناسب مقام پر سیدن گیرد و فراموشی و بعبی نبود که منفردی بود بی
کسی که آن منفرد تواند کرد پس لاجرم سالک را باید که علم را به تحصیل کند پس در علم

سلوک در آید و صحبت شیخ کامل گزیند آسمی غریز مشائخ کبار که همه اهل علوم بودند در علم تصوف
و تفسیر و احادیث و فقه و نحو و صرف و لغت و معانی و بیان و بدیع و علم کلام بلکه در منطق
و جمیع فنون کامل بوده اند گفته اند در روز یک نبدگی خمدوم شیخ نظام الدین قدس سره و قاف
یافته اند زیر بالین مبارک ایشان صحائف بوده است و آن کتاب در علم کلام است عجب
عجب که بعضی صوفیان جاهل که تن آسانی اختیار دارند گویند هیچ علمی حاجت نیست بعضی
باشند که گویند فقه باید بعضی باشند که گویند دانستن علم سلوک شاید علمهای دیگر قال فیل
پیر و ستیگر قطب العالم قدس سره میفرمود بعضی جاهلان حلق لویه را متابعت بزرگی تصور میکنند
که آن بزرگوار در غلبه حال روزی گفت که این ریش مرا چه کار آید فی الحال دست بر ریش انداخت
مویهای تمام علاحه شده بر زمین افتادند بار وقتی بعضی خادمان و دوستان گفتند که
خلق عیب میکنند که تارک سنت مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم که ریش را دور کرده است
باز گفت که ریش من بر من موجود است بر اشی چه مراد میگویند فی الحال دست بر ریش انداخت
ریش چنانکه بود همچنان شد باز روزی در غلبه حال بود که گفت این ریش مرا چه کار آید
باز دست بر ریش انداخت مویهای تمام علاحه شده بر زمین افتادند پس عمل آن بزرگوار
بر حلق لویه نباشد بآنکه در مثل این احوال که در غلبه حال از یکی صادر شود متابعت نباید کرد
مانند این احوال هم بر آن بزرگوار باید گذاشت رئیس در ایشان و محاسب عارفان شیخ
قوام الحق والدین در اساس الطریقه گفته است یکی از عجبان در مکاشفه چهل تن از حواریان
دید جامه بامی زر و نقره و جواهر پوشیده در ایشان مینظر کرد و چهل روز در عقوبت افتاد و بعد
از آن در مشاهده متباد تن از حواریان بهشت بدید که در حسن و جمال از آن چهل تن لطیف
و حسن بودند او را گفتند در ایشان نظر کن از مکاشفه در سجده افتاد و چشم بر هم نهاده
نظر بر ایشان نیفتد و گفت اعوذ بک عما سواک جوامر و اجائی که جمال حواری و وصل میشوند
حجاب و عتاب گرد جمال امارد و حواریات جنبیه صلیحه الوجوه چگونه بر اهل نفوس را تنجی رساند

مغایره عظیم است که اهل هوا گویند مادر جمال بقید جمال مطلق را مشاهده یسکنا بهر دستگیر
 قلوب العالم قدس سره میفرمود اگر شخصی در نماز به اخلاص مشغول است فرمان میشود
 لقوا صلوته و لقوه علی وجهه یحیی آن نماز را و بر رویش زبید که ما چنین نمازها قبول نمیکیم
 تا خالص نباشد اما ذوالنون رح گوید علامت اخلاص تلخه چیر است تا یکی برابر بودن مدح و ذم خلق
 دویم فراموش کردن رویت اعمال در اعمال سوم تا تقاضا کردن ثواب در دین و دنیا
 و نیز بعضی مستثنای فرموده اند صدق اخلاص و فراموشی رویت خلق به دوام نظر سومی حق است
 پس تا از نظر خلق بیرون نیایی هرگز کبج صدق اخلاص نرسی هم از نیست که صوفی را از ملاقاتی
 فضل میدهند بصوفی یعنی السلامتی افضل من اللامتی چه ملامتی نبور و مقام و تیره خلق
 خلق را در نظر دارد و انگاه عمل و حال خود را میپوشد و صوفی سلامتی دوام نظر سومی حق می آید
 رویت خلق را فراموش میدارد و نظر بر خلق اصلا ندارد و از ضرر و نفع شان غیبه دارد و مصنف
 فتاوی صوفیه گوید شنیده ام از شیخ بزرگوار طلحه تستری رح عراقی که گفت که من از شیخ
 عماد الدین محمد فرزند شیخ شیعخ شهاب الحق والدین سهروردی شنیده ام که گفت وقتی در
 خدمت پدرم شیخ شیعخ بیخ میفرستم روزی در اثنا طلوان شیخی را دیدم که خلق در عین طلوان
 بدو تقرب و تبرک نمیدادند و زیارتش میکردند اصحابا نماز را نزد وی میفرزندی شیخ شیعخ
 که فرزند آن شیخ مازحیب نمود و بر سرم بوسه داد که اثر آن اکنون در خود میبایم و در آخرت
 یاجر عظیم امید دارم پس چون ایچا تمام بیعت شوط و فراغ از رکعتین طلوان بخد مت
 شیخ رجوع کردیم اصحابا گفتند بشیر خاوه عیسی مغربی را نمودیم ترجمیم عظیمش کردند و بر سرش
 بوسه دادند شیخ شیعخ عظیم لبناشت و استیشار اظهار نمود و بدو انگاه جماعت اصحابا
 بزرگ شامل این شیخ عیسی مغربی مشغول شدند و از انجمله گفتند که شنیده ایم که او را
 شبانه روزی هفتاد هزار ختم در دهست یکی از اصحاب کبار شیخ شیعخ گفت آری و او
 من این سخن شنیده بودم و در غده انیمغی در خاطر من نگیان یافت تا شبی من این شیخ عیسی

مغربی را در طواف یافتیم بعد از آنکه تقبیل حجر الاسود کرد و ما ششم برقرار معهود ختم تمام
خوانده بود و من تمام حرقا بعد حرف شنیدم و معنی فهم کردم و معلوم هست که مسافت
ما ششم سه چهار خط و هیش نیست و چندین من قیقن شنیدم که در دشت جغتاد هزار ختم درست
و راست است پس شیخ شینوخ و حجاز اصحاب مران ناقل آنکه عظیم صادق القول بود در آن
خبر تصدیق کرده و همه بوقوع این قیقن گشتند پس از شیخ شینوخ سوال کردیم که از
شیخ فرمود که این ارباب بسط زمان است چه حق تعالی چنانکه نسبت با بعضی اولیا که
اصحاب خطر اند مکان را متقبض میکردند تا راه یکسال ببرد و میزدند و چنین نسبت
با بعضی اولیا که اصحاب لحظه و لمح اند زمان را منبسط میکنند که عین زمانی که نسبت با خلق
دیگر یک ساعت باشد نسبت با ایشان پنج یا ده سال میشود و هر دستگیر قطب العالم قدس
سره میفرمود اعمال و صلاح بنده را به بهشت میرساند آداب بخداوند بهشت برساند و نبی که
حضرت آدم صلوات الله علیه اگر چه ذلت داشت به جای آوردن آداب که گفت رنایان افشا
مقبول گشت و بوصلت پیوست البیس لعین اگر چه طاعت داشت تبرک ادبی که گفت نایان
مرد و گشت مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین گفتند که توحید موجب ایمان است پس
هر که ایمان نیست توحید نیست و ایمان موجب علم شریعت است پس هر که اشرافیت
ایمان نیست و توحید نیست و شریعت موجب آداب است پس هر که آداب نیست او را توحید
نیست و ایمان نیست و توحید نیست و توحید نیست قطب العالم این فقیر قدس سره میفرمود
نقل است که هر که تمام آداب عقوبت کرده شود بجز آن سنت و هر که تمام
بسیب عقوبت کرده شود بجز آن فرائض و هر که تمام فرائض عقوبت کرده شود
بجز آن معرفت نحو و بالله منها پس طالب استاید که در آداب کوشش نماید تا هر چه
نزد و از معرفت اصل محروم نشود کار بهجت است هر که بهجت بیشتر افعال و آداب بیشتر خواهد
سری روح گوید شبی از شبها طیفه را داد اگر چه با جانب محراب فرار کردم نداشتیم که یا سترایان

همچنین نشینند در حال پای را گرد آوردم گفتم بغیرت تو همه پایی را دراز کنم گویند خواجه
 روح سی سال گذشته بود که در روز و نه در شب پای را وقتی دراز نکرد گفتم سید بنسری
 که پیرمیز اول از صحبت گروه چهاران سلاطین و امرا و قضات هم از نیست که شیخ الاسلام
 فریدالحق والدین قدس سره شیخ الاسلام شیخ نظام الدین را فرمود و او را در تخم بلوغ درجه الکبا
 علیکم بعدم الا لثقات الی ابنارالملوک والملوک آری اسی عزیر التفات بسوی ملوک و ارباب
 ملوک چهاره صحبت ایشان تهر قابل است که این را دوای نباشد خبر تو به نصوص عارفی گو
 سه با بدان کم نشین که صحبت بدنه گر تو یاکمی ترا پایا کنده دویم از صحبت جافان این
 یعنی از سرانی و بی دینت و فاسق احقر از کن که صحبت وی نیز بدست از صحبت بودیم
 از صحبت صوفیان جابل احقر از کن که جابلان را خطی بود از دین و هر که اعتنی از دین نبود
 صحبت او جز با منقرت نباشد و در خزانه جلای مسطور نیست خدمت سید السادات فرمود
 از علامت خیر است آنست که علما فاسق گردند و صوفیان جابل باشند اما دانستن ذلک
 اسی عزیر این روز همان رزق است که صوفیان بخایند دیده میشوند که سید عالم و بی تربیت و قهار
 و رسوهای نو یار و پیداکند تلقین ذکر چنانکه مسلسل است از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
 و سلم و در کتب صوفیه می آید میگذارد از بزرگ معتقد گردن خلقی برگونه دیگر پیدا میکنند و
 عوام را و غالباً با نرا در حیرت می اندازند و ابراهیم را ست و در گردانند بعضی را شنیدیم هم بواسطه
 که میان آسمان و زمین است طالبان خدای تعالی را هم در معاینه آن به درازند و از ترا تمثیل
 بذات خداست تعالی کنند و البی که درین معاینه کند و بر او اصل گویند ز پی خداست و در
 بطالت تاب الله لهم و رزق لهم سوار السبیل رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ
 قوام الحق والدین قدس سره فرماید که نادیده رخ و دست غرن لایق تحلی بد پر تو نبود
 این نکته نگه دار به نور خورش حسن و جمالش توان دید به تابش خورش توان دید رخ یاز
 پیر متکبر شیخ مایگوید قدس سره ایشان خبر دارند که در متابعت سید سلیمان صلی الله علیه و آله و سلم

یکدم زدن از فلک و ملک درگذشتند و بگویند و نعیمهای شان نه نگرینند بلکه قدم بر تپا
 نهادند و بسزا و ادنی رسیدند و بعل ثقلین بر فرود دنیا درند که نفس من القاس المستأقین خیر من
 عباده الثقیلین بزرگی گوید ای خلق جهان بجنگی اشتبا بید این قافله سوختگان دریا
 ای اهل مناجات که در حجر اسید بن صد قافله بگذشت شما در خوابید پییر دستگیر قطب العالم قدس
 سره که اهل دل بود و عارف و اسرار آلی بر کمال داشت بارها بنوا خوشی مینواخت عالم
 دل عالمی است هر دو جهان اندرون یک است که مردم کند غم تماشا می دل به تپه بینی که گفته اند
 القلب بیت الله الاعظم سائلی از حضرت مصطفی صلوات الله علیه سوال کرد این الله حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم جواب داد فی قلوب عباده انبی محمل پوشیار نیست پوشیار
 به بین تا خواجه واحد می بیچاره چه سگوید ۲۵ که در لامکان نمیگوید در دل تنگ واحد
 جاکردن آبی عزیز این دل نه هر کس را راست کلا و حاشا و لیکه بجهت خدای تعالی سوخته باشند
 و از غیر وی دیده را دوخته بود چنین دل را بیت الله الاعظم گویند به بین بزرگی گوید
 دل یکی منتظر نیست ربانی بخانه دیو و اچه دل خوانی بشنوشند و ای برادر خواجه باز پرسید
 سحده سال دل را پاسبانی کرد و ده سال دل ویرا پاسبانی کرد ده سال حق تعالی دل
 ویرا حفظ کرد چون سنی سال تمام شد دل گشت تار و زری مردی در حج روان شده بود
 پرسید که میگردی جواب داد که حج میروم خواجه گفت تو شمه چه داری گفت هفت دینا
 خواجه گفت بمن ده آنمرد بخواجه داد و خواجه گفت که در گردن هفت بار طواف کن حجت
 قبول شد آنمرد همچنان کرد بنام و می حج قبول نوشتند ۳۰ محراب جهان
 جمال خساره است بن سلطان جهان در دل بیچاره مانست بن فائده آنکه
 واجب است بر سامع انیست که پیش دستی نکند سوی نسبت کردن خطا بقائل وقت نشین
 لفظ را از و بلکه حسن ظن کند بدان قائل هر چه میگوید حق میگوید و حمل کند عدم ظهور حق را بر قصو
 نعم خویش نه بر قصور قائل هم از نیست که پییر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود

که برید از صفت موسوی باید و صفت موسوی نباید آنکه باید آنست که همیشه رب ار فی النظر
 الیک گویان و خدایا جوایان بود و لکن در راحت و آسایش نرود چنانکه موسی علیه السلام
 داشت و آن نباید آنست که هر چه از پیر به بینی یا بشنود و در آن اعتراض و تخطی پیر نکند
 چنانکه بر خضر علیه السلام کرد تا از برگشت صحبت محروم ماند بلکه حمل بر کم فهمی خویش کند
 تا بهره از صحبت پیر بگیرد و چون مقامات و فهم خلق مختلف شد صوفیه تدبیر کردند و میان خویش
 در علم خود الفاظی نهادند و اصطلاح کردند و بدان الفاظ اصطلاح اشارت کردند تا هر که خداوند مقام
 بود دریافت کند و کسیکه با اهل بود در نیاید طائفه که اهل ایشان بودند معنی آن الفاظ بداند
 و آن کسان که نا اهل بودند لفظ بشنیدند معنی ندانستند تا اهل برادر رسید و نا اهل از فهم آن پدید
 فائده اسی عزیز اصل چنانچه میاید است و سر همه موحدان مصطفی است صلی الله علیه و آله
 و سلم و از حق جل و علا را موز آمد که خلق از ادراک معنی آن عاجز آمدند و آن حروف مقدسات است
 پس چون روا بود که میان حق و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم متر باشد که دیگران بر آن
 واقف نگردند میان بندگان چگونگی روا نبود که لائق اسرار سری نبود بزرگ گوید
 اسرار توان بر یکبار از آن دادن به امانت توان نبوی از آن دادن به هر چند که صحوه را از فرمان
 شنیدند لکن نتوان غذا سی بازان دادن به بعضی از متکلمان از ابو العباس عطا گفتند
 چیست مر شما را اسی طائفه صوفیان که الفاظی اشتقاق کردند که بر شنوندگان غریب و پدید
 از دو حال بیرون نیست یا تمویه میکنند و حق تعالی را تمویه کار نیاید یا در نهان
 علی و عواری است که پوشیده میکنند ابو العباس رح جواب داد که ما این از بهر آن
 میکنیم که ما را غیرت سب بر آن بود و نخواهیم که جز طائفه ما از این شراب بهره یابد پس بهر
 کسان غشبین که غیرت نمیکشند ما را بدین خواهیم که هر کس را انتظار افتد بر خسارت یا غیبت
 این خود ظاهر است هر چه بر کسی عزیز تر بداند چیز غیور تر بینی که نزد یک خلق هر چه عزیز
 باشد ظاهر تر باشد و هر چه عزیز تر باشد باطن تر بود و فائده چاره نیست مگر بدین راه

سلوک از مرشد چه معلوم هست رای که ندیده باشند بے راسخ بر فتن و دشوار است و راسخ کسی بود که در
راه رادیده باشد و فحاش و حماک و ماسن شناخته بود و پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
پیر در هدایت مرید بمنزله مشاغل است چنانکه مشاغل در هدایت کار طریقین را در آرام می آید
تا چون در مقام وصلت میرساند جای گفتار وی و محل آرام دادن وی نیماند که لک پیر
در هدایت کار مرید را تحریر بر اعمال و طاعات و ذکر میکند و دل و خواری که لازمه عشق است میبخشد
و بسوی حضرت بی نیاز مشتاق میگردد و از حق سبحانه تعالی محرم باشد تا مگر فیضی که
به پیر میرسد بمرید هم از آن پیری میرسد تا آنکه کار مرید در مقام مکاشفه و مشاهد و وصلت
میرساند بجهت سچا پیر را در آن محل از بیگانگان مشماره سبحان الله سبحان الله سبحان الله
قطب العالم قدس سره میفرمود طعام و شراب بار او را در خوردن و آشامیدن خوش است
اما دیدار دوست با هیچکس خوش نیست محب از دل و دیده خود غیرت بردارد من باشم
و تو باشی و اغیار نباشد پیر پیر این فقیر شیخ قوام الحق والدین قدس سره نیز میفرماید
که ای درویش محکم و معیار اینکار کتاب و سنت و سیر سلف است که اهل اقتدا بودند نه
اجازات مجرم و مقام مقبر که فلان فرزند درویش است در مقام آبا و اجداد خود نشسته که
اگر لایق این مقام نبودی بدین مقام مشرف نشدی تحقیق بدان که شرف انسان بزرگ
و مکان است بلکه بقوی است قال الله تعالی ان اگر کم عند الله انکم این بگویند و بدان
که بے تخلیه قلب از ماسوی الله تعالی قرب حق میسر شود پیر پیر این فقیر میگوید قدس سره
روحه جو انور و این قوم رخت هستی در صحرا و وحدت بردند و یگانه وار روی بد و آوازند لاجرم
بقریب حق راه یافتند مردم نخواهند که در صحبت اهل دلی زمانی پراگندگی باطن دفع کنند
او را پراگنده تر یبایند فسرده و خراب باز میگرددند قواما قحطمردان شدند کنون در گوشه
بنشینند بیک صدق و حال دینداران کنون گشته است افسانه چو جو انور و اینکار درویشی چنان
آسان شده است که هر نابالغی دست درین کرده و بدعوت و ارشاد قبل تحقق التوبه و از انابه و بیک

بلکه غیر تزکیه نفس از مذمومات شرعی دست درین کار زده چنان الله امرو را این کار بشمارید
 در خواری که کمتر از حرفتها و صنعتها شیده اهل صنائع را بعد مشقت بسیار و ملازمت بر در استاد
 سالها باید تا در آن کار استاد شوند کما یحیایه الله و النسیاجه بخلاف شیخی مجرد بیاید یا بعد از ای
 و در واهی که هنوز نجس معاصی با پند است نه شسته و بی فلاح ماند چه فلاح بر تزکیه نفس از
 مذمومات شرعی برسد اند قال الله تعالی قد الفح من تزکی و عدم فلاح می تواند نفس مفهوم
 عقل است چنانچه در اثر بی فلاح فلاح جستن عمر ضائع کردن است پیر و سنگ قطب عالم قدس
 بر میفرماید جو احمد را بهی که هرگز راه ندید و قدمی در راه زد و دستها و سفر کرد و تلخی مسافت
 مالوفات نجشید و تم که خود گرفت و روی از خود و هر دو جهان نگر و اندر چگونه شایان
 راهبری بود جانم فدای شیخ غزالی باد که بنور باطن دریافته بود که وقتی پدید آید که بعضی
 شیشی بر بسیاری مال کنند ختمی را دعوت کنند و مقامات و تشریف و هدایا و نهد و متعده
 اگر دانند خلق هم از غایت اخلاق ظاهری و بدان هدایا و پریشانی کامل و قطب شمس و خورشید
 و نفسی شیشی به بزرگی و فرهی حس کنند که عند الناس مستظم و مکرم نمایند و بتی و پائی از خلق
 بهوسانند و چیزی از ایشان بر بایند و بعضی شیخی را بر زیادتی قوت کنند چنانچه امروز
 معاویه و مشابیه است جو احمد را راحت بر جان عین القضاء هم دانی با و این مصرعه
 بزرگان مبارک را ندیده مصرعه رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست بتا بشیخی و مشقه
 و مقتدائی چه رسند و بعضی مشائخ صوفیه گفته اند الشیخ هوالد سی لقرالدین و الشریقه
 فی قلوب المریدین و الطالبین و بعضی گفته اند الشیخ هوالد سی یحب عباد الله الی عباد الله
 هو احب عباد الله الی الله پیر پیر این فقیر میفرماید الشیخ هوالد سی قدسی الذرات فانی
 الصفات حضرت شیخ قطب الدین بختیار اودشی قدس سره فرماید که صاحب سلوک یعنی شیخ را
 آن قوت ذات و تصحیح خاطر بنیاید که چون یکی بر دبیاید بیعت پس بقوت نظر باطن زنگار سینیه
 آنکس که بدینا و جز آن آلوده بود و محقق و بهر تاسیح که ورتی از غل و غش و غش و آلاش دنیا که در سینه

دوست نماند بعد از آن دست او بگیرد و بخدای رساند و اگر آنقدر قوت پیر را نباشد پس
 دان کپیر و مرید هر دو در یاد و فضیلت اند و سید محمد بن یسویذ آنکه بر سهو پر دو یا بر آب رود
 و آنچه بیند همان شود و یا مردان غیب ملاقات کند و آنچه از خدای تعالی بخوابد همان شود و هر
 در دلش گذرد همان باشد نه غلام خورد و در آب سیر و طیر کند یا انهم او شیخ نباشد و لاتی شیخی
 نبود شیخ او باشد که بر و کشف ارواح شود و کشف قبور باشد و ملاقات ارواح انبیا شود و بخی
 افعال و صفات و ظهور ذات بود و از عقبه اگر گذشته بود انفعلی لقد وقت او باشد و شیخ باشد
 زیرا که او خلیفه کند باید که برین اوصاف متصف شده باشد و اگر نه شاید که او را خلیفه کنند تا
 شاگرد و همچو استاد نباشد خلیفه خویش و کتب نگذارد و اگر نه از وی کاری نیاید آری عزیز شیخی
 از کم همتی میگویم امروز نزد من شیخ شامل و قطب کامل همون هست که شریعت برای دارد
 استقامت در کار شریعت آرد و آنچه شیخ قطب الدین و سید محمد میگویند باشد یا نباشد بیاهات بهیات
 لکن فیض در جهان منقطع نباشد بر وجه قلت و قدرت هستند بندگان خدای که آنچه شیخ قطب الدین
 سید محمد میگویند متصف بدان صفت باشند حق سبحانه تعالی علیه السلام را بدیدار ایشان مشرف گرداند
 و از صحبت تبرسمان و متشیخان دور دارد رئیس در ایشان و محسوب عارفان شیخ قوام الحق و شرح و این
 قدس سره فرماید جوهره ابر که منضج و گم راه بود امام متقیان در بر ملازمان چگونه تواند بود و من شرف
 الشیخ ان کیون فاینا اول در جوار فائز اوصاف و سیم که بعد است از قرب حق تعالی
 فلاح مردم نیز که نفس و صفات و نیز حق تعالی بر تبه است چنانچه خدا تعالی فرماید قد افلح من تزکی
 قد افلح من تزکی و او قد خاب من یستها از صحبت مردم بیفلاح و بیچکس مفلح نشده است در
 خورده است پیر و سبکگر قطب العالم قدس سره میفرمود در حق همه گمان نیکو باید کرد که گفته اند
 هزار زندگی را خدمت باید کرد تا یکی صدیق رسد اما در اذات کاری بزرگ است درین باب
 و اقتدا بهر کس نمیشاید که اهل هوا بسیار آینه شده اند و تمیزی نمانده و او این بر حق خود دارد و چنان
 و رفته اند حق تعالی را بدیدار ایشان مشرف گرداند و بخدایت ایشان ترو در رساند و نیز

پیر و ستار قطب العالم قدس سره را پرسیدم که علما و مجتهد در جهان بسیار بوده اند چهار مجتهد را
 که صاحب مذاهب میگویند دیگر از ان میگویند موجب چیست جواب فرمود در تهنید المذاهب میگویند
 روایت کرده شد دست با ستاد صحیح از ابن عباس رضی الله تعالی عنه که مردی بر رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم پیاده گفت من خوابی دیده ام مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پرسید چه خواب دیدی آن مرد گفت
 دیدم من خیمه را میان آسمان و زمین و مر آن خیمه را چهار طناب بوده است و آن هر چهار طناب
 چهار مرد نگاه میدادند پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت آن خیمه که دیدی دین اسلام است
 و چهار طناب که دیدی و چهار مرد که دیدی ایشان مردانی اند بعد من ظاهر شوند که ایشان چهار
 مذاهب باشند و کفایه شعبی مسطور است یکی از علما و وفات یافت در خواب دیدند که روئے
 او سیاه گشته است از حال وی پرسیدند جواب گفت علامی را در بحالی دیدم نظر بر آن غلام کردم
 از شماست آن روحی در آن سوخته سیاه گردانیدند و نیز در خبر است یکی از عابدان را بعد از حیات
 در خواب دیدند پس گفتند ویرا بفعل الله بک آن عابد جواب گفت هر گناهی که از خدا می تقاضا
 آمرزش خواستم بخشید الا یک گناه از آن آمرزش خواستن شرم داشتم بسبب آن گناه و غلام
 پس گفته شد چیست آن گناه گفت نظرت الی غلام بشوۀ در فتادی خانی میگوید که امام محمد
 رحمه الله علیه صلیح الوجه بود حضرت امام عظیم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه با آن قوت کمال
 تقوی نجون چنانست چشم امام محمد رحمه الله علیه را در هنگام سبق گفتن پس نشیت یا پس
 سنتونی می نشانند بعد از سبق میگفتند قائمده مرید میباید که طالب باشد در
 خدای تعالی را بین خود که بندگی ظاهر کند از صوم و صلوة و لواقل و طاعات دیگر
 و طالب باشد بنفس خویش که در ریاضت و مجاهده دار و دار خود دینی و بدینی
 باز دارد و طالب باشد بدل خویش که خیر خدا را در آندن ندیده و جز خدا را
 بر دال نجاست ندیده که قاب المؤمن حرم الله تعالی و حرام علی حرم الله تعالی
 ان یلج غیبه غیر الله تعالی و طالب باشد بعقل خویش که آخرت را اختیار کند

بر دنیا بلکه خدا بی‌تعالی را اختیار کند بر آخرت و دنیا که من الهی ولی فله اکمل آری اسے برادر
 در کا عقل چنین باشد و عاقلان از چنین شاید عارفی گوید **۵** ایدل بهوای دوست جازا
 در باز به جازا چه محل هر دو جهان از او باز به بسیار نکویم که فلان از او باز به تا هر چه ترا خوش آید
 از او باز به و طالب باشد بر خویش که غیر خدا را و خود را فراموش کند تا در نی مقام رسد
۶ من باشم و تو باشی و اختیار نباشد به و طالب باشد بر روح خویش که خود را هم فراموش
 کند هم بدوست فانی گردد و تا دوی بر خیزد بکثرت ثابت شود تا درین مقام رسد
۷ تا کس نکوید بعد ازین من دیگر کم تو دیگر سی پییر سنگیر قطب العالم قدس الله سره
 میفرمود که مرید را اصل صدق و اخلاص است هر گاه که مرید چنگ بر صدق و اخلاص
 زند کار خود محکم کرد البته بمقام مردان رسد اما تحقق صدق و اخلاص بغیر دو چیز
 نشود یکی متابعت اسو شرع دوم قطع نظر از خلایق که از ایشان نفع و ضرر نماند زار
 و خدای تعالی را نافع و ضار با تحقیق نپدار و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 لا یملک ایمان المرء حتی یموت الناس غده کالاباعر رئیس درویشان محاسب عارفان شیخ
 قوام الحق و الشرع والدین قدس سره فرماید **۸** تویی چون به من مشرک موحد نیستی الله
 موحد انگیزی گردی که رواز غیر گردانی پییر سنگیر قطب العالم قدس الله سره میفرماید
 که مرید طالب را باید که غیر او را نظر ندارد و از مع و ذم خلق فارغ آید هر عملی که کند باید
 که به نیت ترک با اخلاص و صدق کند گفتار خلق خود را در تشویش نیندازد و در بدو نک
 گفتن ایشان نپزدازد دست ایشان هیچ وجه خلاص نیست بعد ازین محل پییر سنگیر
 قطب العالم میفرمود روزی پیری معظم بر اسب سوار میرفت پییر صغیر را پیاده برنج نام
 میبرد خلق در امانت شدند که زهی پیدا که خود سوار میرد و پییری صغیر را پیاده برنج ببرد
 آن پیاده شد صغیر اسوار گردید با گرفت پیش شده میرفت باز خلق ملاقی شده در آوا
 شدند که زهی احق مردی پیری معظم است خود پیاده میرد و صغیری را سوار سپ کرده است

آن پیر باز خود سوار شد و آن صغیر را نیز سوار کرد و باز خلق ملاقی شدند و امانت شمع نمود
 زهی نا انصافت یک اسپ دو نفر سوار شد و میروند و بر منعطف و بر ماندگی اسپ نظر نمیکند
 آن پیر باز خود پیاده شد و آن صغیر را نیز پیاده کرد و اسپ را خالی روان کرد و باز خلق ملاقی
 شدند و امانت آمدند که زهی تخمیل حسنک که با وجود اسپ خود و پسر بر پیاده میروند
 پیر چون بدید که از دوست خلق هیچ نوع خلاصی نیست و هیچ وجه فراغ فی هر طریق که خواست
 روان شد و از نیک و بد خلق فارغ گشت فائده توحید نزد یک صوفیان آنست که گو
 کنند چیز را اگر خدا را ندانند چیز را اگر خدا را نفهم کنند چیز را اگر خدا را ندانند و هر چه بگوئیم
 تراحمی بلیغ بدوست ندارد و چیز را اگر خدا را که محبت سلطان نیست که شرکت پذیرد و عشق
 غیوریت کرد و فی برنگیرد اما خواهی خلی با عالم در کش با آن ایللی و لیلی اما باید بود
 چون خود را خواهی و دوست را خواهی شرکت بود و در وحدت شرکت گنج اما انا و امانت
 در شهر گوی یا تو باشی یا من شوریده شود کار و ولایت بدو تن بدو او و صلوات
 الله علیه فرمان رسید یاد او و حرام گردانیدم بر دلها که در آید و در محبت من و محبت غیر من
 با خانه جایی زبست بود یا خیال و دوست و سپس دوست دارد ذات پاک خدا را
 از جهت ذات خدا من غیر نظر الی الصفات و قطع طبع عن المراتب پیر و سنگی قطب العالم
 قدس سره میفرمود خدا را جز برای ذات وی دوست ندارد و آنکه خدای جز خدای میگوید
 چه بر که در طلب ذات از جهت ذات است عاشق دوست هر که در طلب غیر ذات است
 با مراد است و هر که با مراد است با خود دوست و هر که با خود دوست عاشق خود است و هر که با
 خود است از عشق و در جهت حکایت آورده اند مردی در محلی استاده بود و صاحب
 جمالی بر وی گذشت آن بچاره یک نظر مبتلا گشت سروری او نهاد و گفت
 هر چه مرا بود و تو شد معشوق شیرین سخن و موزون طبع بود و گفت مبارک باشد اما
 چنین زیرک مرغی که تو بی دروغ آید که در دام پهنی افکند و از خواهر است که در زیبایی هزار چند

من است اینک در عقب میرسد سلیم القلب گوش بسخن او دشت و از نادانگی چشم از و برداشت
 و عقب نظر که حکم را ندید مشقه از غیرت طبعی بر روی او زد و گفت ای بدی روش را
 اگر بودی منی با غیرت چکار میکردی و خانمان در بر خویش گیر و چو عاشق به کار خود پیش گیر
 غرض من بر که دعوی عشق کرد قاضی وقت از دود گناه طلب دارد کی تو کارم دوام فکر
 تمام تا هر دو بمقتضی قاضی مستحق اللفظ و المعنی گواهی داد انکند و دعوی بطلان رسد کلاً و محض
 تسلیم نشود و بعد کن تا بکند این نکته برسی و منشی این دعوی از خود برسی پس سبیل است
 که ذاکر بر طریق دیگر کوفتن آهن دل بدوام ذکر بکوشد تا از کثرت ذکر افواذ کپیدیه
 نار شوق ند که دیگر آید وجود ذاکر بسوزد و کدورات اغیار در دلش بگذارد و بماند و در
 در آتش قرار گیرد و کی لحظه قلندر شوق قلندر شود سخنر شود و سمنده شود و شوق
 باسانی به فائده و تیر و سنگی قطب العالم قدس سره میفرمود و مشایخ را خرقه پوشانید
 و نوع نیست کی آنکه بعد از تربیت تمام چون بر ایشان تقوی و ورع ظاهر گردد و در لباس
 ایشان آرام گیرد این را خرقه ارادت و تصوف گویند و دم در اول قدم پوشانند تا آن
 خرقه ایشان را بیدی و باز دارند از معاصی باشد تا اگر ایشان را قصد معصیت شود و
 لباس مردان نظر کنند شرم پدید آید و بترسند از خدای عز و جل که چگونه کفیم در لباس نیکوکاران
 انحال بگردان و این را خرقه تبرک و خرقه تشبیه گویند مرید تا آنکه در خرقه تشبیه و خرقه
 تبرک است مرید میبایست تا چون بعنایت الله تعالی از تبرکت صحبت شیخ چنان گردد که شایان
 خرقه ارادت و خرقه تصوف شود تا چون خرقه ارادت و خرقه تصوف پوشد مرید حقیقی گردد و پیر و سنگی
 قطب العالم قدس سره میفرمود و وقتی موسی صلوات الله علیه مناجات کرد و گفت الهی طاعت
 بفرمای که در آن مشقتی ورنجی بود و فرمان شد بگو لا اله الا الله موسی علیه السلام چند بار بار گفت
 پس مناجات کرد الهی طاعتی خواستم که در آن لحوق مشقتی ورنجی باشد و این کلمه مرا راحتی و تسکین
 می افزاید فرمان رسید ای موسی رنج و مشقت این کلمه از فرعون پیرس ما بر تو آسان گردیدیم ترا

صاف و پاک ساخته ایم نگاه ترا گفتن این کلمه آسان ننماید و بدانکه و قانع چنانکه در سنن سالک
بود بعضی فلاسفه و ریاضی بر اینهم نیز از غایت ریاضت و تصفیه دل حاصل شود تا باشد که
ایشان از بعضی از آنچه عوام آنرا غیبی پندارند کشف افتد چنانکه از بعضی کارهای دنیاوی آمده
خبر دهند و از بعضی احوال خلق واقف شوند و گاه بود که غلبات روحانیه ظاهر
شود و انوار روحانیه بر نظر ایشان بکشف گردد و اما ایشان را بدان قدر بی وقبول
نمیشد که سبب نجات ایشان نبود بلکه داعی بر غلوه و ضلال باشد و وسطه مستدرج بود و اما
سالک موحدا و قانع سبب ظهور حق شود چنانکه این طائفه را روشن است باید که برین قانع
التفات کند و ترسد به پناه شیخ بگیرد و محبت بیشتر کند و قانع در فرق میان خواب و واقع
نزدیک این طایفه از دو وجه است یکی از صورت دوم از معنی از راه معرفت واقع آن باشد که
میان خواب بیدار و یار بیداری بنید و از راه معنی واقع آنکه از حجاب خیال بیرون آمده بود
و غیبی صریح شده باشد چنانکه اگر روح در مقام تجرد و مجر از صفات بشری باشد که آن شود و در
به حافی مطلق باشد و گاه بود که منظر روح مؤید شود و نور آن و آن واقع بیانی صریح شود
که المؤمن بنظر نور الله تعالی و خواب آن باشد که حواس بکلی از کار بیفتد و خیال بر کار آید
و در غلبات مغلوبی حواس جبری در نظر خیال آید و آن بر دو نوع باشد یکی از صفات اسلام است
و آن خوابی باشد که نفس بواسطه خیال ادراک کند و از وسوسه شیطان و هوا و میل است
که القار نفس و شیطان باشد خیال از نفس بدمی مناسب بکند و در نظر نفس آرد و آثار
تغییری بنماید و دوم خواب نیک است آنرا رؤیا و صانع گویند و خوابی که در عالم علیه
الصلوة و السلام فرمود یک جزیره است از چهل و شش جزیره از نبوت گفته اند که در میان
نبوت خوابی عالم صلی الله علیه و آله و سلم بیست و سه سال بود از آن جمله است در
ششماه و حی خواب می آید پس خواب صانع بدین حساب یک جزیره باشد از جمله چهل
و شش جزیره نبوت و بسیاری از انبیاء علیهم السلام بوده اند که وی ایشان گاه در خواب بوده است

گاه در بیداری و خواب صلح بر همه نوع است یکی آنکه بتاویل و تعبیر حاجت نباشد چنانکه خود
 ابراهیم علیه السلام صبح بودانی اری فی المنام فی اذبحک فانظر ناوتری دوم
 بعضی محتاج تاویل بود و بعضی همچنان ماند چنانکه خواب یوسف علیه السلام که یازده ستاره
 و آفتاب و ماه تاب محتاج تاویل بود اما سجده ظاهر شد بتاویل حاجت نیامد که فخر و اله سجده
 و سوم آنکه جمله تاویل بود چنانکه خواب ملک مصر که فی اری سبع بقرة سمان یا کلین سبع
 عجاف الایة و چنانکه زندانیان دیدند که یوسف علیه السلام هر دو خواب را بجلگی تاویل
 کرد و بحقیقت رؤیا صالح مطلقانه آنست که آنرا تاویل راست باشد و اثر آن ظاهر گردد
 که این هم مومن را افتد و هم کافر را چنانکه ملک و زندانیان را افتاد و آن نظر نفس باشد
 مؤید بر تائید نور روح بتائید الهی فاما آنچه مؤید بود و نبور الهی جز مومن یا دلی یابی را
 نباشد تا رؤیا صالح بود و کجرا نبوت باشد و کافرا هیچ فایده نباشد از نبوت قائده بداند و نشاء
 انوار منوع است چنانکه ذکر لاله الا الله و از کار مختلف و قرآن و ایمان و حسان و اسلام و
 انوار عبادات و طاعات و روحانیه سالک و ولایت شیخ یا ولایت نبوت حضرت مصطفی علیه
 علیه آله و سلم و انوار انبیا و اولیا که هر یک از نوری دیگر است و هر یک را ذوقی دیگر و لونه دیگر
 و چون انوار کلی از حجت بیرون آید خیال را در آن تصرفی نماند و حائیه صرف ماند الوان بجزیر
 و در بیداری و بصورتی و کیفیتش مشابه افتد و آن نور مطلق است که ازین همه پاک تر و
 باشد و هر شکلی و لونی که در نظر آید جمله آن تالیث صفات بشری باشد که نظر روح الهی چنان
 خیال ادراک کند و شرح هر یک از انوار مختلف که از کدام غلشا مشابه شود و بشنود بداند
 هر چه در صورت بروقی آید گاه بود که نور ذکر باشد و گاه بود که از غلبات انوار و رحمت
 عجب صفات بشری منحرف شود بر مثال ابر بر قوی از روحانیت در صورت برق شبانه
 افتد و لو اسع از نور ذکر باشد و از نور وضو باشد و لو ائح از نور نماز و قرآن و اسلام ایمان
 باشد برق آنست که برق و از سجده و زود و منقطع شود و لو اجمع المعان متعاقب بود و اندکی

توقف کند و لو آنچ چون نور آفتاب که از عکس آن بالآئینه بر جامه نرود قدری توقف میکند و یا در حجاب میشود پس نور نماز یا قرآن یا اسلام عکس بر آئینه دل می اندازد و لو آنچ پدید می آید و بقدر اخلاص غیت و صفای آئینه دل این لواحق را نور است و ذوق می افزاید و می گاه به آما آنچه در صورت چهره و شمع و شعله و مانند آن بنید نور می بود و تقییس از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استفادۀ علوم یا از انوار قرآن یا ایمان و آن چهره و شمع دل بود که بدان بقدر نور منور شده است و اگر در صورت قندیل و شکوه بنید نور عرفان بود و اما آنچه در صورت علویات بنید چون کواکب و اقمار و شمس از انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفات آن ظاهر میشود و گاه بود که کوب خرد و بزرگ را بر آسمان بنید چون آئینه دل بقدر کوبی صاف شود آسمان جرم دل بود و کوب نور روح بقدر صفای دل و اگر بی آسمان بنید عکس نور دل بود یا نور عقل یا ایمان که بر صفای سینه هوا ظاهر میشود و گاه نفس چنان صاف باشد که آسمان در نظر آید و چون آئینه دل صفا یابد ماه تمام بنید و اگر نه ناقص بنید و چون گال صفا گیرد بر تو نور روح بود که بر مثال خورشید بنید و چند آنکه صفای یاده تر شود در خشان تر باشد و اگر ماه و خورشید یکبار بنید ماه دل بود که از نور عکس روح منور شده است و خورشید روح باشد که می بنید اما هنوز از پس حجاب طالع است یا خیال از ابصورت خورشید نقش بنیدی مناسب کرده است و الا انوار روح بی شکل و رنگ و صورت است و اگر کواکب و ماه و خورشید در حوض و دریا و مانند آن بنید آن نیز از نور روحانیت باشد و از محله مختلف بود و گاه بود که آن از انوار اسما و ملائکت و تسبیحات و اذکار مختلف باشد و در دل بران صورت مشابه می افتد و همچنین گاه بود که بر تو انوار صفات جل و علا بر قضیه من تقرب الی بشیر تقرب الیه بذراع استقبال کند و از پس حجاب و حانی که عکس بر آئینه دل اندازد بقدر صفای آن ظاهر شود چنانکه ابراهیم را علیه السلام بر قد صفای او کواکب نمودند و چون آئینه دل صفای یافت در صورت قمر مشاهد

اما ای عزیز الوان انوار در هر مقام انوار که مشاهده اقتدر کنی بر دار حسب مقام چنانکه در مقام
 لوا یکی نفس نوری از رزق پدید آید و آن از متزاج نور روح یا نور ذکر یا ظلمت نفس و از ضیاء
 روح و ظلمت نفس نوری از رزق تولد گردد و چون نور روح زیاده شود و ظلمت نفس کم گردد و نور
 سرخ نماید مانند نگاشت آتش بی دود اگر سالک از لقمه مخلوط دور می باشد و اگر نه با آن آتش دودی
 هم باشد از قوت نفس بسبب لقمه مخلوط و چون صفای زیاده شود نوری سفید پدید آید و چون نور
 روح با صفای دل متزاج گیرد نوری سبز پدید آید و چون دل تمام صاف شود نوری چون نور
 خورشید با کمال شعاع پدید آید و چون نور حق عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود
 آینه خسته شود و چون نور حق بی حجب روحی و دلی در شهود آید نوری زنگی به کیفیت و بجز
 بیشال بی نهایت پدید آید تمکین و ممکن از لوازم او شود و اینجا طالع ماند و نه غروب زمان
 در مکان نه قرب نه بعید شب نه روز پس عند الله صباغ و لاسما اینجا عرش است نه فرش
 نه دینا نه آخرت بنیالار باب انعم نعیم هر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود دانی که حجابها نور
 در راه نهاد از بهر آنکه نادیده عاشق روز بروز بختی گردد و خیره نشود تا طاقت آرد لقا الله را
 که آن تجلی ذات است نه بیکیختان که خوشتن را مو تو اقبل ان تموتوا ساختند و نیز او بر داشتند
 و جان و دل را در پی یار باختند لاجرم بسوی مکاشفه و مشاهده شافتند پیر و سنگی قطب العالم
 قدس سره بار میفرمود که تو راه نهفته از ان نمودند و در نه که را دانند که بر و کشودند
 چنین ای عزیز که لقمه مخلوط چنین زیان دارد هر که با لقمه مخلوط گرفتار است اندرین راه گیرا را
 پیر و سنگی قطب العالم قدس سره میفرمود و صوفیکه بشهوت نان و آب خود را با هیچ کار
 بر نخورد و در خیالی این راه از لقمه مخلوط و پیغمبر خور نیست هر که درین خود را از لقمه مخلوط
 بپسندست محبت آلی بیشک پیوست رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ قوام انجی
 و الشرح والدین روح میفرماید که سالک در خلوت اول دل خود را تیره بیند چون تصرف فکر
 در دوسه پدید آید آن نقوش که پیش از سلوک بر لوح دل نقش شده بود و معروف

مخوش و مقام آن نقوش بر لوح دل نقش الله ثبت یابد چنانکه چشم ظاهر و باطن مشاهده آن
 تواند کرد بعد از آن چندانی ذکر گوید که اثر سیاهی در خط الله مانند از نور مجر و مکتوب یابد بعد
 چندانی ذکر گوید که آن لوح یکبار آئینه نورانی شود و هیچ نقش بروی نماند و شاید آن شود
 که لطیفه انانیت بر تخیلی کند بعد از لطیفه انانیت که در آن تخیلی جال و جلال شود این در حق
 درست آید که گفته اند **ای نسخه ناهی الکی که توئی بی دوی آئینه جمال شاهی که توئی بی**
بیرون نه نویست هر چه در عالم هست بی خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی بی فائده ای غری
اهل مشاهده تومی دیگر اند و اهل مجاهده تومی دیگر اهل مشاهده را تخیلی لطف می پرورند و اهل
مجاهده را تخیلی قهر آنجا نواختن و اینجا گداختن نوازش با گذارش نیامیزد و گندارش
با نوازش نسازد و اختلاف المشرین عزیز می آید این گوید **ای دولت آنانکه شریف**
حضورند و از پر تو حسن تو همه غرقه نورند اصحاب تقرب الم بهر چه دانند و دانند
کسانیکه ز درگاه تو دورند پیر دستگیر قطب العالم قدس سر می فرمود ابو مسلم فارس گفته است
روزی من نزد یکا خواجه ابو سعید ابو النخیرج زیارت رفتم او را یافتم بر تختی اند چهارپا نش
خفته و پایا بر یکدیگر نهاده دق مصری پوشیده و من و خادمه که داشتیم از ضعف چون
ذوال شده و تن از ریج گداخته و گونه از مجاهده زرد شده از دیدار او انکار و ردل من
پدید آمد گفتم این چه درویشی است من در خیدین مجاهده دوی و چنان راحت در حال بران
من مطلع شد و نخوت مجاهده در سر من مشاهده کردم گفتم یا ابامسلم در کدام دیوان باقی
که خود بین درویش بود و گفت چون با همه حق را دیدیم خبر بر تخت غرت نشاندند و تو چون
همه خود را دیدی چه پیش تخت نشاندند از آن با مشاهده و از آن تو مجاهده شیخ ابو مسلم
گفت جهان بر من سیاه گشت و بهوش از من بشد چون بخود باز آمدم تو بیکروم دوی تو بر من
پذیرفت پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی خواجه ابو سعید ابو النخیرج قصد
مکه معظمه کرد با چند صد مرید آباد با بادشاهانه میرفت طنا بهای افریشمی یک سیخ

از نزد یک سیخ از قهره بودی در منزلی که فرد می آمد آنهمه همچنان میگذشتند و منزل دوم
همین فراز میکردند چون در مقامی رسیدند که در آن مقام بزرگی یکی از قربان خدای محو و صلا
الک در کعبه فقر مینمود همیشه زنده پوش بودی مردی از مریدان ویران نظر بر شیخ ابو سعید بود
افتاد بر حکم بشریت در خاطرش گذشت که پیر من هم صاحب ولایت و این بزرگوار هم صاحب
مقام پیر است اینچنان فقر دادند و این چنین دولت و فراغ دادند خواجه ابو سعید بنور اطمینان
بر خطره او مطلع گشت طلبیده گفت ای عزیز پیر تو در مقام گذارش هست و ما در مقام نوازش
هستیم آن مریدان از خطر هادم و شیطان شده باز گشت هم بخد مت پیر خویش آمد
بعد ساعتی خواجه ابو سعید را قصد ملاقات آن بزرگوار شد قریب حجره آن بزرگوار
رسید همان مرید نجوشتی تمام رفته خبر کرد که خواجه ابو سعید بر بندگی خد دوم می آیند آن
بزرگوار صلا جواب نداد و بآمدن خواجه هیچ وجه التفات نکرد و این مرید در خاطر گفت که این
بزرگوار نیست اینچنین بزرگی می آید اصلا التفات بهم نمیکند ناگاه خواجه بران بزرگوار رسیدند
آن بزرگوار شستن بهم نمیکفت خواجه استاده بودند که کعبه الله رسید به سر آن بزرگوار
طواف کردند چون هفت کرات طواف کردند آن بزرگوار فرمود بان اکنون باز گرد
خواجه ابو سعید آنهمه معاینه میکردند بعد آن بزرگوار بر خواجه رو آورد و فرمود شما بر مرید من
فرموده بودید که ما مقام نوازش داریم و پیر شما مقام گذارش دارد و آری چنین است مقام شما
نوازش و مقام ما گذارش و شما سرگردان شده بر کعبه میرودید و کعبه بر بندگان خدای
سرگردان شده می آید و با عزاز تمام طواف میکنند خواجه ابو سعید در آن روز از بسا اختیار
و مستغفر شدند که حسنات الابرار سیئات المقربین و آمرید را آنروز عظمت و بزرگی پیر خود
بنهایت معلوم شد از نیز از سر تائب و مستغفر گشت چون خدای تعالی بنده را دوست
دارد و عاشق خود کند آنگاه بر بنده عاشق باشد و بنده را بگوید تو عاشق محب
مانی و من عاشق محب تو ام اگر خواهی و اگر نخواهی پیر دستگیر قطب العالم قدس سر

میفرمود در دوشی شیخ محمد نام دشت چون این مقام رسید فرمان شد میخوام ترا خطابی دهم
 شیخ محمد گفت بگو آنچه دانی فرمان رسید شیخ محمد ولی گفت بدین پس نکنم که درین خطاب دیگران
 شریک اند باز فرمان رسید که شیخ محمد عاشق گفت بدین هم پس نکنم که درین هم بسیاران خطاب
 اند فرمان رسید که شیخ محمد معشوق گفت قبول کردم و خوش گشتم که بدین خطاب بسیار
 مخاطب میزند و دیگران شرکت ندارند تو آیه عین القضاة چنانی روح میگوید ای عزیز دانی که
 شاید یکست و ما شاید که اندیم نهایت عشق آن باشد که فرقی نتوان کرد میان ایشان با
 چون عاشق منتی عشق شود عاشق و شاهد میشود و یکی شود شاهد میشود و تو شود و تو
 این نمط حلول شماری این معلول باشد کمال اتحاد و گانگی باشد و در مذنب حقیقان جز این
 دیگر مذنب نباشد در دنیا پیروانی که در آنکه لا چه شعر دارد دعا الهی را در آنکه لا بد بسته است
 و صد هزار جان را بجان کرده است و بپایان شده اند درین راه جان کن بود که الا انسد
 چون کرکشش حذبه عن خدیجات الحق در آید مراد از دست او خلاص و نجات یابد و ان چندتا
 لم الثابون فخره گفته او شود و تو قیوم نصر من الله و فتح قریب بپوشی و بدست افکنده دلم
 رض بتمز لگایی که گانجامد و بصیرت لعل آن راهی از چوین من دو هزار عاشق اندر باس به
 میکشته شود که بر نیاید آبی به در صراط الصیاد میگوید چون ساکن صادق بخیر از دست بمان
 خود را از ریاضت صافی میگرداند بر آفتاب دید که گوشت او گردد و بقدر رفیع حجاب و صفای عقل
 معانی معقولات زیاده شود و این را گشت نظری گویند اعتماد را شاید بلکه کار دل کند
 با نور دل پیوند و اما کاشفات حلی پدید آید و آنرا گشت شهودی گویند و آنرا مختلف گشت
 سار که باید که از اینجا سر بیشتر کند اما کاشفات روحانی پدید آید و چشم و چشم و در دیده و اگر گشت
 شود چون روح کمال صفای پذیرد و عالم نامتناهی کشود و شود و آنرا ازل و ابد نصیب ید و گویند
 اینجا حجاب روان و مکان بر خیزد و حجاب حیات از پیش بر خیزد و از پس همچنان بیند که
 از پیش رسیده و مقام کرامات چنانکه اشراق بر خواطر و اطلاع بر مخیلات و عبور بر تیر

و آتش دجوانیجا دست دیده و انجین کرامات را اعتباری زیاده حاصل نباشد زیرا که
 اهل دین و غیر اهل دین را نیز بوده که تاد بیت آمده است که دجال آدمی را بکشد و زنده کند
 اما آنچه حقیقت کرامات توان گفتن جز اهل دین را نبود و آن آنست که بعد از کشف روحی
 مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلم راست مار و روح خفی خاص بنجر خاصگان حضرت
 را ندیده تا بواسطه آن بجان مکاشفات خدایند سی راه یا بدر این را مکاشف و صفائی گویند اما
 کشف ذاتی که در تریس بلند است عبارت و اشارت از بیان آن قاصر است ای
 حله جهان جنت آخر چه حال است این پدید آید و پنهانی آخر چه حال است این پدید آید هر چه
 که در غیر از تو نمی بینم غیر از تو کسی باشد حقاچه حال است این پدید آید و پنهانی آخر چه حال است این پدید آید
 قدس سره میفرمود سالکی چون در نیمقام رسد از خود بخود می شود و بعضی با شنیدن
 ضبط کنند و بعضی از ضبط بیرون آیند بسوی هر که نظر کنند دوست را تصور کنند
 سجده کردن گیرند خلق ایشان را دیوانه خوانند عجب عجب خلق ظاهرین اندیشه و شیعاران را
 دیوانه می نامند و عاقلان را همچون میخوانند لکن ایشان را ازین گفتار باکی نبود و در ظاهر
 ایشان بلول نشود زیرا که ایشان بجهت اختیار بلکه عداوت ایشان را در کوی دیوانگان
 در آورند و خویشان را یکی از محالین شمرند و خرد که رونق دیوانگان عشق پدید
 بصد بهانه در آورد و خویشان را همچون بنقال علیه الصلوة و السلام لایکل ایمان الحرم
 حتی نقول الناس انه جنون آدمی اسی غریب سالکی که در نیمقام رسید بحقیقت تو
 رسید پیر و مستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود الدینا دانه و عیس فیها راحة و دانه در لغت
 خانه را گویند که بچگان از گل بار یک بسازند حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الدینا
 خمر الشیطان فمن سکر منها لا یصح الا بذیابیه و نیز فرمود الدینا جیفه و طال بها کلاب و شر الکلاب
 پس چه قف عظیم را نیز در خبر است اذ البعض الله عبد الله علی راسه الدینا از غیبت که مشال
 ای فرمودیم که بجز این میل کند سید زاده و را خدای تعالی آتش حرص خاکستر گرداند و بباد قند

برگزیده کند و هر که بعضی میل کند بسوزد حق تعالی او را با آتش حرص و شبت تازر گرد و نفع
 گرفته شود و بدان و هر که براه حق میل کند حق تعالی او را بسوزد و آتش شوق تا گدازد و فتنی گردد
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بار این بیت مفرمود **تو تقیست و دایم در جانی**
 چکنم قدر خود نمیدانی بدین پس باشد آن سالک با خلق ظاهر بذات خویش غایب بدلی
 خویش که جعل ظاهر که لخلق و باطنک لخلق و کن کائنات و باطنها آینه همه کس باشد آویخته
 کس مباشد تعجب کنند آن سالک را و حضور ایشان و ایشان تعجب کنند از عیب او از دنیا
 و از امور دنیای **تو و طوبی و نواقصت یار** فکر هر کس بقدر محبت او مستند است
 عزیز مقام کینوت و بیخوت کسی را نیست که بعالم حقیقی رسیده باشد اما کسیکه هنوز به عالم حقایق
 مشغول است گاهی فکری و فکری را نموده و او خود را از اهل کینوت و بیخوت شمرد و آن
 خطاست **خواجہ نیندار** که دارم حاصلی به حامل خواجہ بخیر نیندار نیست پس
 کسیکه بعالم حقیقی رسیده باشد و در همیشه مقام بیخوت شاید تا شایسته آن گردد و که مقام
 کینوت و بیخوت در آید قاعده بشنو که پیر دستگیر قطب العالم این فقیر قدس سره میفرمود
 که ذکر را در تب است اول استیلا از ذکر بر ذکر دوم استیلا از ذکر بر ذکر سوم استغراق
 ذکر در شهود ذکر چهارم استیلا از ذکر بر وجود مذکور و آن آنست که ذکر ذکر تکلفی باشد
 چندان گوید که در زبان ذکر ذکر غالب شود و تکلف ذکر از وی برود بے اختیار ذکر در زبان
 وی جاری گردد تا دل ذکر بر آن انس گیرد و در دل قرار پذیرد و این استیلا از ذکر است ذکر
 بعد استغراق ذکر در شهود ذکر یعنی از کثرت ذکر ذکر در ذکر آن چنان مستغرق شود
 که همه موجودات بمقراض لا اله الا الله در نظر مطلق و معدوم نماید جز مذکور او را مشاهده نیست و این است
 شیاء را لا و این است فیض در سنت شود و چون برین نوع مستغرق بود در وجود مذکور
 و مشغول گردد در مقام فنا و ذکر در مذکور حاصل شود و در بساط قرب که محال غیر نشود
 و چون ذکر را بصفا مذکور متعلق شود و ذکر را از وی جدا نشود ذکر و ذکر محو یابد و آنکه تعیین کرد

شیخ جنید رح بهشت شرط است یکی دوام طهارت دوم دوام صوم یعنی به توفیق مدید باید که
 نه انگ باشد و اطلبوب منه تقبیل السلام تا اگر صوم دارد در روز شنبه را یکی کرده بخورد و نفی
 بلکه اصل زیان باشد شوم دوام سکوت است یعنی اغلب احوال ساکت ماندن از هر کلامی مگر کلام
 نافع چهارم دوام خلوت است پنجم دوام ذکر است و آن ذکر گفتن لا اله الا الله که اگر شش
 ذکر لا اله الا الله را بشنیده اند و اختیار کرده اند اما اگر یکی بقرآن یا صلوة مشغول باشد و آن
 که نه در شش نفس را دور گرداند پنجم کافی بود ششم دوام نفی خواطر است هفتم بر طرب قلب باشد
 و طلب فایده کردن علم و اقوات اندیش خود تا که فانی شود و تصرف مرید در تصرف شیخ و کمالیت
 تحت پیدی نصالی بگرد ششم دوام ترک اعتراض است بر خداوند تعالی در هر چیز که وارد شود
 از خداوند تعالی بر فرید یعنی هر چه از خدای تعالی برسد خواه نفع خواه زیان باید که راضی شود
 و اعتراض بر خدای تعالی نکند و دوام ترک سوال از خداوند تعالی از بهشت یا بازداشتن دوزخ
 یعنی از خداوند تعالی نه بهشت اطلب کند نه دوزخ را باز داشت خواهد و تفصیل هر یکی غیر
 می آید پیوسته قطب العالم قدس سر میفرمود که سالک را شاید که از خدای تعالی خبر خدای تعالی
 نخواهد و خبر قطب خدای طلبی دیگر اسم نداند و نیز میفرمود که حضرت رابعه بصری رح مناجات کرد که
 یا خدایا اگر ترا رابعه ترس دوزخ پرستیده هست رابعه را هم در آن دوزخ بسوزد اگر بامید بهشت
 پرستیده هست بهشت بر رابعه حرام گردان و اگر رابعه ترا محض برای تو پرستیده است
 ویدار خویش از رابعه درین راه آری ای عزیز طالبان خدای عالی هم مانند که از خدای خیر خدای خیر
 بلکه از خدای تعالی جدا گرام خواهند که ایشان خودست عین جواب اند عارفی در وصف ایشان میگفت
 من در آن رهش زنده بماند بماند تا طین نبری زنده بماند بماند که یک یکی از نظر دور
 بر افتند شاید که از حضرت همه خواب چنانچه این قوم چه قومنند که چیده است از غیر از غایت مستی
 زچیز نیست ندانند پیوسته قطب العالم قدس سر میفرمود و آن آن باشد که بی اختیار و یکیش
 حق سبحانه تعالی بنده را عاشق و متلاشی خویش گرداند و در بن خویش فروزی کند اذ احب الله عبدا

و عشق علیه و آردنی آن بود که با اختیار و کسب محبت را حاصل کند و آن آنست که خانه راست کند
 منتظر نشیند و هر عصر عمره و خانه بربوب شهر بخراجه آید و هر شش روز یکبار از بهشت شرط کند که کور
 مرا لک را دوام وضو هست که همیشه با وضو باشد و در ناک نکند بر حدت پیر و تنگیر قطب العالم قدس
 میفرمود که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که من از پروردگار خولش جل و علا
 شنیده ام گفت هر که را حدیثی رسد و وضو نکند بدستیکه می رسد و وضو نکند و هر که را حدیث رسد و وضو
 نکند و در رکعت نماز نگیرد و چنان کرده باشد و هر که را حدیث رسد و وضو نکند و در رکعت نماز نگیرد و در
 در دو رکعت نماز نگیرد و چنان کرده باشد و هر که را حدیث رسد و وضو نکند و در رکعت نماز نگیرد و در
 نماز نگیرد و در دو رکعت نماز نگیرد و چنان کرده باشد و هر که را حدیث رسد و وضو نکند و در رکعت نماز نگیرد
 بدستیکه چنان کرده باشم و نیست من پروردگار چنان کند و پیر و تنگیر قطب العالم قدس سره را
 معتاد بوده است و خبر دیگر از خواب بیدار میشدند فی الحال تیم میگردید نگاه در استعداد وضو میشدند
 میفرمودند اصل خلقت بشر از آب خاک است و بدین هر دو آتش دنیا گشته می شود و فردای قیامت
 نیز جایی عظیم است که بقضی که هر خداوند تعالی آتش آخرت هم ازین هر دو گشته خواهد شد مظهر و یا
 پیر سید از حضرت علیه السلام که خداوند تعالی گفته است آفریدم شمار از خاک و آب حکمت چیست گفت
 حکمت آنست تا باب طهارت کنی و بخاک تیم کنی تا چون فردای قیامت شود از تو هم بوی
 خاک آید و هم بوی آب و تو رخ گوید الهی از بنندگان دو بوی می آید که بوی پیغامبران علیه السلام
 میماند و گفته که گوشت پیغامبران علیه السلام بر آتش حرام است و فرما
 رسد چون چنین است تو نیز ایشان را مسوز پس حکمت آفریدن از این هر دو این بود و
 تا بدین سبب از آتش برهند و به بهشت برسند و دیگر گفت ای مظهر و یا آتش
 بدو چیز باید گشت تا آب و خاک تو بهر دو طهارت کن تا چون قیامت شود آتش در رخ
 هم بدین هر دو توان گشت تا آبست سال بخوابند گوی قطب العالم قدس سره و در
 پنج وقتی پای استاده کرده یا فراز کرده و نه شسته ندیدم همیشه مستقبل قیامت

صلوات مستطوبه و در هیچ وقتی ندیدم که چیزی طلبیه بخورند یا فرمایشی بفرمایند
یا جامه خوب بپوشد یا خورشید بدوزانند یا بگویند این جامه خوب نیست یا بر خیاط یا بر خیاط
و دخته آوردی و این جامه را چه کردی میفرمودند که صوتی که با آب و طهارت بخور و در جامه
پوشد کلا و حاشا آن صوتی نباشد را هر آن دین حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
و هیچ وقتی ندیدم که قطب العالم قدس سره گفتند یا بر خیاط یا بر خیاط یا بر خیاط
قبله شده میپوشیدند و جهت قبله رخ آورده میکشیدند پیر و شکر قطب العالم قدس سره را
اگر چه وضو بودی بعد یکد ساعت میخاستند وضو جدید میکردند و دو گانه او میکشیدند و پیر
که وضو تازه قساو قهاری و باطنی و ظاهری را در کند و بنوعی تازه بدل گردانند و بنوعی فراغ وضو
آوردن اینیت وضو دیگر برکنایند و میرداشتند و میفرمودند که شیطان چهل چنین میبیند
در کاش میشو و تا آنکه این آب در آلود میباشند در تسبیح میرسانند و ثواب وضو بنام آنکس ثبت
میکردند فائده بدانکه اسی غریز خیاچی در شریعت نماز نیست و طهارت درست نیست در حقیقت
تیز درست نشو و چنانچه ظاهر طهارت است باطن را نیز طهارت است طهارت ظاهر را باطن باطن
آسمان است و طهارت باطن و قلوب باطن است و خجالت و آب حیاء و خوف است تا آنکه
خود را باطن است و خجالت و آب حیاء و خوف نشوید و غیر از این خاطر دور نگردانند تا در حقیقت
جائز بود و در زمره الصلوة معراج المومنین در نیاید و گفتن یا بر خیاط یا بر خیاط یا بر خیاط
پاکی نمی آید این است زیرا که کافر چون مسلمان میشود و ایمان بآدم و محمد و محمد
و چیز میشود و یکی کفر دوم گناهان و محدث چون طهارت می آرد آن باطن و محوط
یک چیز یعنی گناهان میشود پس بضرورت طهارت نمی آید این بود پیر و شکر قطب العالم
قدس سره میفرمود که اگر کسی طعام یا آب بن وضو منجور و شیطان با وی شریک میشود و محوط
در طعامی که شیطان شریک میشود طهارت باطن و سلامتی سینه چگونه بود و پیر و شکر
قطب العالم قدس سره را معتاد بوده است چون میخواستند که طعامی بخورند اگر چه

با وضو می شود و نذر نشود بعد از میکردن میفرمودند طعام میکردند و نذر نشود و آن طعام در آن
 پیشانی نشوید و آن طعام در آن راس نوروز شستن گرداند و در عبادت کمالی بنیاد و
 چون از آن طعام خارج می شدند باز در میکردند و نیز میزدند و ضوئی که بعد فراغ طعام کرده می شود
 آن وضو از گران فی طعام مانع می شود و نور می بر نور پدید آید و نیز می شود و در وقتی شیطان
 لاغر را پیشانان فریب الاوقات شده شیطانان فریب شیطانان لاغر را پس بدید که چیست حال تو که
 منعت لاغر بنمای گفت حال مرا هیچ پیرس با کسی که مستطاب شده و امیو وضو می شود و تسبیح می خورد
 بدینال و می خورد و نیکو اتم ضرورت لاغر پیشا ششم بعد شیطان لاغر شیطان فریب را
 پس سید او چگونه فریب پیشا شش گفت حال من عکس حال تو هست با کسی که مستطاب و در هنگام
 طعام وضو نمیکند بی وضو می خورد و تسبیح میگوید با وی در طعام شریک میباشم لذت طعام بر میگم
 خوش میباشم و نیز بر دستگیر قطب العالم قدس سره را مستطاب و ده دست بی وضو تسبیح و وقتی تکلم کرد اند
 و میوند و گاهی نوبت آنکه ده اند میفرمودند در خبر هست که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت
 هر که با وضو تسبیح میخواند و وضو در روح او را طواف کند بر سرش و سجده کند بر خدای جل و علا را
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را مستطاب و ده دست چون در خواب می شنیدند و از خواب بیدار می شدند
 بی وضو به پایا می درختم نمی رفتند بر می می نشستند وضو میکردند بعد از دو گانه خواه بد که مشغول می شدند
 خواه باز بنوبت می رفتند و نیز میفرمود وضو فی الازیک پهلوی به پایا می دوم رفتن بی وضو حرام است
 نداند شاید که چهاران وقت اجل رسد و بی وضو جان از قالب بر آید که مردن بی وضو نیکوترین تمام
 و مردن با وضو نیکوترین بر دوام است در خبر هست فردا می قیامت همه کس را فرمان شود که سجده کنید
 آنکسان که با وضو طهارت برده اند سجده کردن را توانند فی الحال سجده کنند و بگریه بی وضو و قیامت
 یافته است و می بر سجده قادر نشود و سجده کردن نتواند در عقوبت نهایت گرفتار گردد و وضو باشد
 نهایی است و دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که در تسبیح وضو فرقی نیست و در عجب نیست و مستحب است
 فرقی از برای نماز فرض و نماز جنازه و سجده تلاوت و اجبار برای ملوان خانه کعبه و مانند آن

و مستعجب از برای خواب و بعد غیبت و دروغ و سخن لایعنی گفتن و بعد خنده و تمقید و بعد عمل لایعنی
و وضو بر وضو کردن و مانند آن پس چون مداومت کند سالک بر خدایت نزدیک باشد که بدو بخشند
در آن سالک انوار ربانی از طریق عکس و هو مقام الصدور پس منعکس شود آن نور از سالک هر چه
اینکه خیال و هو مقام القلب پس ببیند آن نور را بچشم دل و هو الکاشفات پس ببیند در تاریکی
چیزیکه میدید پیش از آن پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود چنانچه قرآن ایمان و هو
نوری دارند و ضوئ نور می دارد و حکایت میکنند که وقتی مریدی از مریدان خواجه ابو سعید
وضو ساخته بود چون بخلو تنه در آمد و روی در نظرش آمد نعره زد و بیرون دوید گفت خدایا ای
خواجه که کامل راه بودی و احوال وی مطلع شد با ناک بروی زد و گفت ای نادان! نور وضو تو بود
تا از کجا و نور آنحضرت از کجا فایده شترادوم هر سالک را دوام صوم و اندک غذا و قوت فطانت
بخشیشی که تیان رساندگر سنگی و گران نکند معدنه او را سیری و هر چند که تواند گر سنگ را تحمل کند
و بتدريج طعام را کم گرداند که هر چه عبادتها گر سنگی است تا سالک گر سنگی اختیار نکند و گرسنه نما
از شرف نفس و از حرص و هوا خلاص نیابد و بد قاتی این راه نرسد و شایسته حضرت پاک نشود
رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ قوام الحق و الشریع و الدین میرزا یحیی شیخ شیخ با
نجم الدین کبرای رح گفته است هر که حیوة ابطح دارد باید که چهار مرگ مجمل پیش از مرگ محول
بمیرد فقر و دایم و صبر و دایم و جوع و دایم و آزار جانم و عذبت دور بودن چنانکه در خبر آمده است
جوع و البطونم و عطش و الکباد کم و جدا و اجساد کم حسی میرزا الشهدا قلوکم عیانانی الدینا و تیر و خبر است
تجوع ترانی تجرد و فصل الی خواجه بشیر بن الحارث گوید هر که سنگی دل را صاف گرداند و بمقام دل
رساند و هوارد و رکند و بمیراند و علم و قاتی را پیدا آورد و مورد گرداند خواجه یحیی بن معاذ
گوید مرید چون نخوردن بسیار مبتلا شود و زشتگان بر طریق شفقت بران نمرید بگریه آید عزیز
هر که مبتلا کرده شود بجزص اکل پس بدستیک سوخته شد آنکس با آتش شهوت گفته اند که
در ذات نبی آدم هزار عصبه است از شر که آن همه در کف شیطان است پس چون کسی شکم را

اگر سینه بیدار و حلق خود از شهوات باز میدارد و خشک میشود و بر عضو می از آن عضوها و سوخته
 میگردد و بنور گر سنگی و میگردد و شیطان از همسایگی می که هیچ وجه ویراد سواس نمیتواند از آن
 و چون کسی سیر میکند شکم خود را و حلق خود را بشهوات ترمیکنند و بشهوات مشغول میدارند
 همه اعضا را تر از تر سیر داند و شیطان را جای میدهد تا شیطان بروی ضابطه میگردد و بهر چه که
 میخواهد و برادر و هموای مختلفه می اندازد و تیر گفته اند که سیری جوی نیست و نفس که میرسد آنجا
 شیاطین و گر سنگی جوی نیست و روح که میرسد آنجا ملائکه و میگردد و شیطان از گرسنه که در
 خواب است فلیت از اکان قاجا و کناره نمیکرد شیطان از مردی که سیر خورده است اگر چه و
 بیدار است فلیت از اکان با آری بس خوار در جهان بس خوار باشد کم خوار در جهان کم خوار
 باشد پیر و تنگتر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی شیطان را با حضرت یحیی علیه السلام ملاقات
 شد و با شیطان کند با بسیار بود و حضرت یحیی علیه السلام پرسید چیست این کند با گفت شهوات
 هست که پیچید میکنم بدان شهوات نبی آدم را باز حضرت یحیی علیه السلام پرسید چیست که میانی
 در شهواتی شیطان گفت فی مگر آنکه شبی تو سیر خورد و بودی پس نماز و ذکر از تو گران گردانیدم
 حضرت یحیی علیه السلام گفت هر آنکند از امر و باز هیچ وقتی سیر نخورم شیطان گفت هر آنکند از امر و باز
 باز هیچ کسی را نصیحت نکنم حدیث شیخ عبد الله یافعی روح در کتاب خویش نوشته است
 تحوّل فان النجوع من علم التقی فان طول النجوع یوماً یسبغ بنیر و تنکیر قطب العالم قدس سره
 بار میفرمود **ن** جوع طعام خویش کن تا بقبول حق رسی بنیچو که قبول او شدی با همه خلق
 ناز کن بشیر و تنکیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی بزرگی را بر نامه باد شاه بخت تمام
 بر دزد چون طعام فرار شد آن بزرگوار چند نانی از آستین کشید و خوردن گرفت باد شاه
 گفت طعامی از وجه حلال ساخته ام بخورید آن بزرگوار گفت والله اعلم اگر چه حلال
 خواهد بود اما پاک نخواهد بود و کلم بر آن خوردن فتونی نمیدهد بعد از نانی باد شاه باز
 بر عونت سلطنت آغاز کرد که چندین میگویم که طعام حلال است طعام را چنانچه خوردید

و خوردن طعام را بکمال خجالت و خجالت آن بزرگوار گفت سید انجم که ایمان نخواهد رفت لکن حلاوت
 ایمان خواهد رفت قائده شرط منوم هر سال که داده و ام خاموشی هست مگر از کبر خدا تعالی
 یعنی سال که از گفتار و کردار و اندیشه که در آن نفی نبود خاموشی باید گرفت و خاموشی
 مخصوص بزبان نیست خاموشی بر دل و بر جوارح هم میباشد تا بر جوارح و بر دل غیر رضای
 خدا تعالی و غیر خطر و دوست نگذار و این خاموشی اجماع ترین خاموشی است که طالبان
 این راه درین خاموشی خون با خورده اند نگاه بدین خاموشی بحال رسیده اند پیر و سنگ
 قطب العالم قدس سره میفرمود و بزرگی خواست تا یکی را خرقه خلافت پوشانند و در مقام
 ارشاد دعوت نصب کند چند بزرگی جمع کرد تا بحضور ایشان و در آخر قه پوستانند
 بنشانند تا پوستانند و اگر مینمود آفتاب تابش بود از زبان وی اینقدر بیرون آمد
 که آفتاب سخت گرم است بزرگانیکه جمع شده بودند هر همه برخاستند گفتند این لائق کار
 بزرگوار است که سخنی لغوی و فائده گفت درین گفتار هیچ نفی دینی نبود شیخ سعدی رح
 گوید کمال است نفس انسان سخن بنده خود را گفتار ناقص مکن به چو غنچه گریست
 بودی دهن بندیده گشتی چو گل پیر بهن بهاری ای عزیز خلق الله تعالی اللسان تجر
 القلب و مفتاح الخیر و الشر آفرید خداوند تعالی زبان را بیان کننده آنچه در دل است
 و زبان کلید خیر و شر است چنانکه از وی خیر آید شر نیز از وی پدید آید قطب العالم قدس
 سره میفرمود و بزرگی بسبب لغو بر خویش نذر کرد که اگر سخن لایفی بگویم یک روز روزه
 دارم این نیز آسان نمود و از گفتار لایفی باز ماند باز نذر کرد و بزرگوار که اگر سخن لایفی
 از زبان من جاری شود و یکدر هم صدقه و هم این نذر روی دشوار آمد دادن در هم
 در هر بار می نمود نسبت از گفتار لایفی باز ماند و نیز میفرمود که حضرت امیر المومنین علیه السلام
 علیه السلام رضی الله تعالی عنه معتاد داشت که در دهن مبارک خویش سنگی میبندید
 هیچ وقتی بیرون نمی آورد مگر بوقت طعام خوردن و نماز گذاردن و ذکر گفتن و این

از بهر آن بود تا سخن کمتر گوید و خاموشی عادت گیرد تا چون میخواست که سخن گوید بدان سنگ
در گفتن وزنگ میشود در خاطر اندیشه میکرد و سخنی که میخواهم بگویم گفتن را یابید یا ناگفتن را
شاید ضرورت از لایق باز میماند و در لایق نمی افتاد و در زبان در کشن ایمر و بسیار این
که فردا قلم نیست بر بی زبان پنجو مردم سخن گفته باید بهوش بود و گرنه شدن چون بهانم چشم
پیر و تنگای قطب العالم قدس سره می فرمود در عهد پیغمبری علیه السلام حکمت الکی جاری بود
هر سعیدی که چند سال معین مشغول میشد و گناهی نمیکرد علامت قبولیت در جبین او
ظاهر میشد سعیدی به مدت معین مشغول بود و علامت قبولیت در جبین می ظاهر نشد
متعب و متال و اندوگین شد بر پیغمبر آن زمانه فرمان رسید که آن تعب در دست
معین گناهی کرده است بدان جهت علامت قبولیت در پیشانی و سینه ظاهر نگردیده ایم
و آن گناه این بوده است که شبی بطرف آسمان بے عبرت نگریست و منظر کسکه
بی عبرت بود و غافل باشد و غافل از آن حضرت ماست از تنی و قبولیتی نبود و عقل است که
خواجده ابراهیم ادهم حج روزی مردمان را معافی کرد و طعام پیش آورد و ایشان چون دست
بطعام بردند فیلیت آغاز کردند ابراهیم گفت مردمانیکه پیش از ما بودند ایشان ثمان را
پیش از گوشت میخوردند و شما میخورید گوشت را پیش از نان قال الله تعالی ولا
یتب بعضکم بعضا ایجب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فائده شرط چهارم دوام خلوت است
و خلوت بستن حواس ظاهر است برای فتح حواس دل تا نه بیند سالک در بیداری خیر را
که می بیند غیر و در حالت خواب و بستن طریقهای حواس شرط است برای کشادگی دل
حواس دل بدستیکه نمی بینی تو چیز را در حالت بیداری پس چون خواب کنی و در خواب
شوی یعنی تو خیرهای بسیار را همچنین چون بهندی تو بر خود در بیداری طریقهای حواس
ظاهر را بکشاید بر تو حواس دیگر از عالم غیب که آن حواس باطن و عالم دل است یعنی چشم
نه بندد و گوش را اگر نگردد و کذک باقی حواس ظاهر را متعبه نگردد و حواس قلب چشم و دل کشاید

و دولت عالم دل را بر گزنی باید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره که راه و این راه بود که
 این بیت میفرمود **لب به بند و چشم بند و گوش بند** گزینی بر حق بر ما بخندید و
 نیز میفرموده که این طائفه بنا بر سلوک راه دین و وصول بمقامات یقین بر خلوت و عزلت
 و انقطاع از خلق نهاده اند و همه اولیا و انبیا در بدایت حال خلوت اختیار کرده اند تا
 بمقام رسیدند اند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود سالک چون از خلوتخانه بر وضو
 یا نماز جمعه یا جماعت بیرون آید باید که چشم در پیش دارد و استوار چپا نگر و دل و زبان را
 مشغول ندکرت گرداند تا متفرق نشود و دل پراکنده نگردد و چون از جهت جمعه بیرون آید باید که
 بعد از اقامت آفتاب بیرون آید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود خلوتخانه چون تاریک
 شود پرده فرو گیرد چنان بکوشد که آواز سیم در نیاید تا بدین چیز با حواس از کار فرو افتد و
 روح چون مشغول بحواس نباشد با عالم غیب پردازد و حجابها که روح را از دریچههای حش
 در آمده است چون حواس از کار فرو افتد تبصره ذکر و نفی خواطر محو گردد و روح را با غیب
 انس شود و از خلق متوحش گردد و بجای روی بوی آرد و نگاه عالم باطن و مقام دل بکشد
 و تباریج مقامات دیگر نماید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که وقتی خواجہ شهابی
 در دی را دید بردار که در پایی او بوسه داد و دستار خویش پیش او نهاد گفتند ای
 پیر طریقت این چه حالست که میکنی خواجہ روح زبان خویش بدین بیت کشاد
 چون بدیدم وار چو بین جای او بنده بوسه زان وادم بوسه بر پایی او بنده چون تمام افتاد
 او در کار خویش بنده زان نهادم پیش او دستار خویش بنده و باید خواه خاص خواه عام
 کو بود در فن کار خود و تمام بنده ای برادر این طائفه هر چه گفتند از بهر حق کنند مقصود و
 مطلوب ایشان از ان کار حق بودند غیر اقل ان صلواتی و تسکینی و تحمیدی و حمایه الله
 رب العالمین **دینا هست بلا خانه و عقیقی بوس آباد** بنده ما حاصل این هر دو بیک جو
 نستائیم بنده این فتنه بدین باشد و آن غره بقی بنده ما فارغ ازین مژده این نیم و نه نیم آری غری

شین عشق عاشقان عبارت از آتش شوق است که حق تعالی در دلهای حجاب عاشقان
 خود افروخته است تا هر چه بر حق باشد بسوزد و ناچیز گردد و در ^{عشق آتشی} افروخته
 تا هر چه بر حق سوخته بتا آتش بسوزد و قلب را در آن قلب بر شکر زنده نماید و باید که باشد
 خلوت گیرند و لا و ثابته تقدم در کار دین همراه یقین که با کی ندارد و بباختن نفس و دل خوش
 و استوار باشد در کار و ثابته باشد در طلب مطلوب و محو و بکجاست یک است باشد که از مرد
 پراننده هیچ کاری بر نیاید و شهودها و آرزوهای نفس بگوشه نهد و تیغ مجاهده و مخالفت
 بر دست گیرد و پیوستگی قطب العالم قدس سره بارها میفرمود که از مرد و هوا پرست خدای
 نشود و خود پرستی در کوچه و خیابان پرستی نرود و یار رضائی دوست باید یا هوا پرستی
 و یکی از آن صفات که سبب آن را باید توضیح است که خود را قدری و قیمتی نداند و یکی از آن ذل
 و انکسار و مسکنت و خضوع و خشوع است یعنی عیاشیه شکست دل و غمزه و ماتم زده بر طریق
 غریبان و مسکینان و خائف و شرمند و آوار باشد و در فروتنی دائم ماند که خود را و طاعت خود
 هیچ نداند و همیشه خود را عاصی و مقصر نیندازد و بنده همان به که بتقصیر خویش بنده بدگاه
 خدا آورد و بنده سپاسی که منزه او را دوست بنده که بتواند که بجا آورد و پیوستگی قطب العالم
 میفرمود نفس پلید همه خصائل و سیمه دارد و اگر آنکه یک خصلت نیک دارد و آن نیست که
 بدانچه عادت گیراند عادت گیرد و چون عادت بگیرد هرگز سامان نپذیرد و نفس پلید
 عادت بگیرد و طبع نگیرد و تا بطول مدت کار مخالفت و می کند و بر قطع هوا و می نشود
 اسی عزیز حیات اگر دارد و می دارد که نفس را در غدا بیدار دود و مخالفت آن دشمن میزند
 و همواره موافقت آن نمیرد و خوش گفت آنکه گفت ^ص اگر حیات خوب خواهی نفس را
 گردن بزنی باز آنکه از نفسست قوی تر هیچ دشمن و نیست و پیوستگی قطب العالم
 میفرمود حب جاه و پیوستگی صدیقان با آنکه در مقام صدیقی رسیده اند از دور کردن
 می در مانده اند که آخر ما بخرج من رگوس الصدیقین حب الجاه و روح الارواح میگوید

کہ اگر چنان بود که هزار سال بدین درگاه قدم زنی پس طاعت خود را از قبول رقم زنی
 اگر بطاعت بگذرد بایستی که این را قبولی بودی تو مرد جاه طلب باشی نه راه طلب محقق
 نیانی درین راه تا آنگاه بترک جادو نکوشی هم نبرد حق هم نبرد خلق کی گوید که نبرد خلق جاده نبرد
 جاه بدرگاه حق خواهم طالب جادو و بسا نشانه انجمنه انجاسیان در بند مردوار جادو از تجربه
 و تقریب بدست که هر روز هزار بار این درگاه را از وحشت وجود خود در برب و اگر چنان باشد
 که هزار سال بدین درگاه بهاشی و پس از آن ترا گویند و که ما را نشانی داد تو تمام داده باشد
 راه را با جاه آمیزش بدان بنیاده خبر در زیر قهر چاه نیست بن چند کوی راه را بجهان کوش
 اسی پسر این راه را بجهان نیست بن پی پیر و سگ شیر خورم اتحق و شریع و الدین منو یکسخت
 بعد فزالی میفرماید و باید که چوگان طلب در دست گیر و گوئی این نیاز باز درگاه آن گوسه
 نیاز را با آسمان اندازد و گاه بلج و گاه بقلع و گاه بعلی و گاه بشری تا یکبار باد سعادت بر آید
 و بر سر پرده غرت زند اگر لباس لباس خواجگان بود و بر پیش زنده اگر لباس لباس گرایان بود
 و بر سر پرده درویشی بر بند و در صلا نشاند و قائل باید که سار که قبل از در آمدن در خلوت ریاضت
 و غرت کم گفتن کم خوردن و کم خواب کردن و کم صحبت کردن با مردمان و کم آب آستنا میدن
 اختیار کند تا اگر یکی پیش از خلوت عادت بدین چیز با گرفته باشد و در خلوت در آید عجیبی نبود که
 ربح و تقریبی شود و از کار اصل هم باز ماند زیرا که تجربه دیده شده است که بعضی بوس کرده
 یکایک خلوت اختیار کرده اند و این خوشخوار دیده پیر و ن آمده اند باز گردانیکار گرفته اند و نام
 خلوت و سلوک و اربعینات بر زبان نرانده اند که الا من الحرب حیوة ابدیه پس کسانیکه اول
 انیکار از منیر نمایند که چون خواب که در خلوت در آید چند روز پیش از خلوت نوعی ریاضت بینند و
 نوعی غرت از خلق گزینند تا چون عادت گرفته باشد انگاه در خلوت در آید تواند که در خلوت
 مستقیم باند و شغل خلوت و خیر پاک ذکر کرده شده است بجا آورد که اصل درین راه همین است
 هم از نیست که خواجه جلیل رحمت صاحب خود را گفتند که چهار چیز از حق قبول کنید و هر چه از حق

طبع دارد استاده ام کم خوردن و کم گفتن و کم رفتن و کم خفتن پیر و سنگی قطب العالم را باین طریقی بود
 و از طعام چرب شد تغز می نمودند بطعام خشک چنان عادت گرفته بودند تا اگر گاهی بوسه
 روغن یا چربشی دیگر در دماغ میرسیدی تحمل نمی آورد و مستغرق می پنداشتند پیر و سنگی
 قطب العالم میفرمودند که سالک هر چند فقیر باشد باید که شغفت بود فقر خود را پوشد پیش خلق
 اظهار نکند و بهوای نفس خود را خوار گرداند فقر خویش را عزیز پندارد و بظاهر خواری بکند
 و خجسته نشود که درین خواری همه غرض است و درین بنیوای همه مکتب بل بر صاحبان جاه
 و مال و اهل عزت و وقار این بیت بود از خوش بچو اند و ایشانرا بطریق مسکین برانده فقر
 ظاهر بین تو حافظ را به سینه گنجینه صحبت اوست و پس این عزیز چون آمده معلوم کردی برادرها
 این باینکه حضرت علیه السلام و آله و سلم با عترت نبوت و کمال قوت شایان مقتدائی و دعوت
 ارشاد نشد مگر آنیکه خلوت بر کمال و اعراض از اغیار کرد و دنیا و لذت های دنیا را دشمن پنداشت
 و اهل و بلده و قریبایان و دوستان را یکبارگی بگذاشت و بسد جوع قناعت کرد و از خود
 فانی شد و دائم توجه بحضرت خداوند نمود پس تو می که راه ندیده اند و قدمی در راه نرانده اند
 همتداد سفر کرده و تلخی مفارقت مالوفات نبخشیده و ترک خود گرفته و روی از خود نگردانیده اند چگونه
 شایان مقتدائی و راهبری شوند هم از نیست که رئیس درویشان و محسب عارفان شیخ
 قوام الحق و الشریع و الدین میفرماید طالب را باید که تامل کند بجزر و گمان خود و غیر داعی را که او را
 مضل خوانده اند بهوای خود و مقتدا و شیخ نسازد تا بسبب این اعتقاد قاصد که مخالفت کتاب و
 سنت است فاسق عاصی و مضرر معاصی نگردد سبحان الله اگر وزیر مملکت را با کوبه دولت بپند
 جایی یا دشاه خواند عاقلان بر مرکب عقل او نهند و انجمنی از و نه پسندند یا دشمنان او را قتل ویران
 خواص خدا اند چگونه روا بود که عامی را چون خنبد و یانیرید رحما الله انکار ندهد او را داعی را با وکی
 شمارند پیر و سنگی قطب العالم قدس سره میفرمود از مرد پرگنده هیچ کاری نباید و بفرمود
 هیچ وقتی تر باید مرد باید که کجاست و کجا نیست یک قبل شود بر چه از دست باز ماند خواهد نیکو باشد

از آن جنبه ناب نماید و قاطع طریق همان را بداند که ماضی عن الله فرعونم سه بهر چه از راه
 بازافتی چه کفر آن راه پدایان به بهر چه از دست و آمانی چه رشت آن نقش چریا پیر و سنگیر
 قطب العالم میفرمود در دیش چون مقبول حضرت تعال میگرد زبان ناودان حکمت میشد
 یعنی هر چه از زبان وی بیرون آید همه حق و صواب آید بضرورت گفته اند در دیشود و دیر زمین
 نمی افتد سه در فتم بدو ایشان تا حق طلبم ز ایشان به آنجا همه حق و دیدم حق جانب ایشان
 پیر و سنگیر قطب العالم میفرمود و علامت محبت آنست که صحبت غیر زهر قاتل نماید و ختم ط
 با غیر اصل خوش نیاید همیشه محزون و ماتم زده نماید و از فراق پیقرار بجای آرام بماند و این بیت
 فرمود سه بهر غم زده قنات محبوب که دیدم به خاکی بسرا نداخته دستی بگر بانه آسی غریز چون
 ثابت شد که خلوت امری از امور دین و کار اهل یقین است باید که سالک از خلوت و تنهایی
 باز نیاید که در خلوت نوائد بسیار است اما باید که اختیار خلوت با خلاص باشد و مقصود از آن
 سلاستی دین و تفقد حالات نفس باشد که حالاتی و معاملاتی که از نفس صادر میشود و صلاحت
 نبویست هستند یانی نه غیبی که بعضی چون شنیدند که مشایخ صوفیه را در خلوت اشیا و عرب
 عجیب میگشایند میشود و کرامات و وقایع ظاهری میگرد و مانیز خلوت گزینیم تا انیمه به بنیم
 و این محض ضلال و خروج از اعتدال است چنین وحدت فائده نکند بلکه باب غر و کشاد گردد
 و شیطان را داخلی شود و ضلالت و گمراهی برادر و اعادنا الله من ذلک فائده چنانکه
 این مقام بخلوت گرفتن و بگذر لا اله الا الله مشغول شدن حاصل میشود و تلاوت قرآن نیز
 حاصل میشود آنست که بعضی صوفیان جهال گمان دارند که تلاوت قرآن در نیکی اثری ندارد
 کلام حاشا با که سالک چون بجاوت تلاوت قرآن یا موافقت دل بزبان بسیار مشغول باشد
 و مقام حریفه نفس معنی قرآن را بایستد سهولیتی در تلاوت و صلوة و آیس بدن
 سهولت باطن سالک نمود گردد و نور قرآن در دل او منتشر و متاصل گردد و ذکر ذات
 از قرآن نیز حاصل شود و نهانکه از کلمه لا اله الا الله حاصل میگرد و الا آنست که کلمه لا اله الا الله

زود و موثر است و عبادت دیگر بدرنگی موثر است هم از نیست که اکثر مشایخ ذکر لا اله الا الله
 اختیار کرده اند و در پی این کار هم بدین ذکر و دیده اند پیر و سنگیر قطب العالم اهل خلوت را در حفظ صلوة
 با جماعت بسیار بسیار تاکید میفرمود و میگفت اگر یکی را در بیرون آمدن از خلوتخانه بسبب جماعه
 تفرقه پدید می آید باید که کسی را گفته بدار تا و می وقت نماز حاضر شود و نماز را با جماعت با و
 بگذارد و تفرقه میفرمود که بعضی اهل خلوت را دیده ام چون بسبب تشویش و تفرقه بیرون می آیند
 و نماز را با جماعت گذارده اند بشناخت آن در عقل و فراج ایشان تشویشی و تقاضای پدید آمده است
 پس رعایت جماعت امری اهم است باید اهل خلوت چون سنت جماعت بیرون آید باز ذکر
 خاموش نماید در راه نیز ذکر را باشد و رستاد و چپا نگیرد و هر چه خیر که در میان راه بشنود
 گوش و هوش بران نهد و باید که در آن بکوشد که برای جماعه وقتی بیرون آید که امام را بکوشد
 در یابد چون امام سلام دهد باز گردد و در خلوتخانه در آید تا بمشوشی مبتلا نگردد و پیر و سنگیر
 قطب العالم قدس سره و بی کلاه دادن مریدان و بعد فراغ توبه چون تربیت میفرمودند میگفتند
 بدانچه خداست رسول خدا می امر کرده است بکنید و آنچه نمی کرده است نکنید و غسل جمعه
 تخصیص کرد میفرمودند و کوشش جماعت و امام بیض و چهار دو گانه او امین اختصاص کرده
 میفرمودند گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مردمان همه معاذن اند مانند معاذن و تفرقه
 پس محتاج باشند مردمان سوی کثرت ذکر و کثرت تلاوة و دوام وضوء و دوام صوم و دوام صلوة
 و ترک شهوات و لذتها که در آن مطلوب حلقوظ باشد نه اداسی حقوق و دوام مراقبه و دوام حضور
 با خداوند تعالی و دوام مناجات با خداوند تعالی عز و جل یعنی چنانچه ظهور کان زود فقره
 در زمین میباشد محتاج است سوی کافتن تا نکاوند بیرون نیاید و دست نهد کند که در باطن
 آدمی که عالم دل محل نور بمنزل کان است بل کافی بقیمتی است ظاهر نشود و با هر نگردد تا کثرت
 ذکر و تلاوت و دوام وضوء و ریاضت نفس مشغول نشود و بدین چیز با کافته ظاهر گردد و هم
 که پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره کرات این بیت میفرمودند تو بقیمت و راسخ و جهانی

چکنم قدر خود نمیدانی بیا اگر سعادت بنده مساعدت نماید و عنایت یاریا رسانی کند
 و توفیق رفیق گردد و بدین چنین ماکه ذکر کرده شد مشغول شود و اینداز کرم کرم تمام هست که
 از عالم دل ولایت نور حقیقی بظهور پیوندد و مالک و قابض گردد و ذلک فضل الله یؤتیه
 من یشاء اما ای عزیز طلب و جهد شرط است تا از بی راهی باز نماند و تا از راه نرو و برگرد
 این ملک بدست نیاید پس هر که مکر طلب مستحکم بدست و درین راه قدمی بر رفت ملتزم مقصود
 رسد و آن کیسکه بظنون عاجل و بنید نفس گرفتار شد و درین راه بای هوئی هم نکرد و لاجرم
 محروم ماند خوش گفت آنکه گفت **و** تو راه نرفته از آن نمودند و درنی که زد این در که بود
 نکشود و خبر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی بروی بر امام شبلی رح برآمد طلب
 و حیثیت کرد شبلی گفت الزم الوحدة و ارجع کمک عن القوم و استقبال الجدار حتی تموت
 یعنی لازم گیر تهرانی را و محو کن نشان خود را از خلق تا حیات و حیات تر نمانند و بدو مخ
 تو مشغول نشود و روی آوردی و ارا تا آنکه بمیری پیر و دستگیر قطب العالم بارها میفرمود که اندک خبر
 و فکر غیر دل را خاکستر و ناخیز میگردد و اند گفت خداوند تعالی هر که اعراض کند از ذکر خداوند تعالی
 مساطر گردانیم بامروسی شیطان را پس آن شیطان ملو را قرین باشد در و میا و آن شیطان
 تا قیامت با او بود و در دوزخ پس ای عزیز که اعراض میکند از ذکر خداوند تعالی شیطان قرین
 او میگردد و لاجرم و مساوس شیطانی و هوا جس نفسانی غالب میگردد و او را شهادت عظمت و
 جلال و جمال محروم میماند و نمود باشد منها بالیقین دان که دوست خدای را عداوت دشمن چنین
 دارد و بنده حق را که محقق صادق است بطلان میطلان چه مضرت آورد **و** اگر جهان همه
 دشمن شود و دولت دوست به خیر ندارم از ایشان که در جهان هستند **و** تو خدا
 را بشو اگر جمله عالم در ایست به بخدا اگر سر موسی قدمت تر گردید بزرگی گوید **و** اگر
 دستگی هست با جهان به جانب حق باشد از چشمت نهان به هر که اعمی هست در دنیا
 رزق به همچنان اعمی هست در عقبی از حق به هم خدا خواهی و هم دنیای دون به این خیال است

می‌است و جنون به اجتماع این دو نبود این بدان جا کسی حاصل نگردد این و آن به
 هم ازین است که رئیس درویشان و محسب عارفان شیخ قوام الحق والدین سیفر مایه که
 مشایخ طریقت در چنین گفته اند که درید را چندان باید که کشید که بمقدار سوراخ سوزنی
 چشم به عالم غیب در افتد فائده شریط پنجم سالک را دوام ذکر است بزبان با حضور دل با قوت
 پیر دستگیر قطب العالم سیفر مود ذکر را با قوت و سببیت و حضور تمام چنین گوید که عجب
 دلرزه شود و بقرار گردد چنانکه همه وجودی تا فتنه شود از زیر قوا آتش ذکر و باید که ذکر لاله
 الا الله تعجیل نگویید و در گفتن لا اله الا الله مدی تمام کشد و در الا الله گفتن نیز در آخر مدی تمام کشد
 و نیز فرمود که در شرح او را ندک و درست قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من قال لا اله الا الله
 و مد یا غفر الله له اربعه آلاف ذنب من الکبائر و در صباح السعادت نیز گفته است عن حاج
 عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من قال لا اله الا الله فخلص و مد بها
 صوته اسكنه الله تعالی دار الجلال و كتب الله له رضوان الاکبر و کان ممن ینظر الی الله غدا
 و عشیا اما بعضی ترک مداوی میدارد میگوید ندانند که بدرین حالت نفی موت برسد
 پس تدارک مداوی باشد تا انتقال از نفی بسوی اثبات زودتر دست دهد اما مداوی
 و مختار است فقد ذکر فی الفتاوی الصوفیه بعد ذکر القولین و التمدید اولی حتی تحصیل
 فی زبان التمدید ضد الاضداد و الانداد علی تفصیل فی الخاطر و نفیها ثم یعقبها بقوله لا اله الا الله
 فیکون الباقر بالاکتیه لاصفی و اکمل و خزانة بحلالی آورده است ذکر مجانه و محبوبانه است
 مجانه آنست که در گفتن کلمه لا اله الا الله با شوق و راز کشد که صل در عالم بقا است امید است
 که از کلمه نفی با اثبات خواهد رسید و در حالت بد اسرار نفی و اثبات در خاطر بگذراند و مد کلمه نفی را
 از مد کلمه اثبات و راز تر کشد و چون بفضل الله تعالی کسی را کمالیه شود و محبوب حتی گردد
 پس او بوجه مستعد و منتظر چنان باشد که شاید هم در گفتن کلمه لا اله الا الله یک اجل برسد و بر
 گفتن الا الله فرصت نماند و فی الحال گوید و نه کشد و باید که در ذکر گفتن سعی نماید که دست بگوید

وحررنا ان تبجلم بزبان بحضور دل براند و دل موافق زبان گرداند قال رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم من ذکر اللہ وقلبه ساه عن اللہ فانه خصمه يوم القيمة عن الترمذی عن ابی ہریرۃ
 عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ادعوا اللہ واتم موقوفون بالاجابۃ اعلموا ان اللہ
 لا یستجیب عار عن قلب غافل لا یسأہ ودر فتاویٰ غیری گفتہ است رجل یسجد و یسأہ
 القلب لا یکنہ احضار القلب فالدعاء بفضل من تر کہ آری ای عزیز حرف دیگر و حرف دیگر
 مغنیان بہستند اہل لسان مشوشانند در صوفیان اہل دل انرا الصوفی ایچو دالفریقین
 یعنی صوفی اہل دل جیدترین و دوزخ قریب بہت یعنی فقہا و محدثان کہ ایشان برخصت و ہرکس
 و او شان سوی غریبت و شدائد روز و ایشان بخرگویند و ایشان بمعانت جوئے لیس
 کاملہ انتہی رسیدگی قطب العالم میفرمود بزرگی بردوشی اہل دل رسیدگی رسیدگی رسیدگی
 درویش را ستا و چپا نظر کر و چپ نگفت بعدہ سوی آسمان دید و چپ نگفت بعدہ زمانہ
 سر فرو کردہ ماند بچوب شروع نمود و بعد فراغ آن بزرگوار پر رسید چہیت کہ را ستا و چپا
 آسمان پدید دید و چپ نگفت در این دیدن چہ بود و سر فرو کردن بکدام وجہ نمود و چون بزرگوار
 فرو کردہ ماند دید بعدہ جواب را از زبان براندید اندر روشن گفت ای عزیز چون متسلک پر رسیدی
 کتاب ظاہری فراہم نیامد فرشتہ دست راست و چپ را پر رسیدم کہ خیری جواب این داری
 گفتند بعدہ نظر در لوح محفوظ کردم جواب این مسئلہ نیافتم بعدہ در مقام دل شدم
 و از دل جواب طلبیدم چنانچہ حق جواب بود بان رسیدم و کا حقد رسیدم و کا حقد شنیدم
 بعدہ جواب آن بہ تو گفتم فائدہ گفتہ اند بعضی صوفیان گویند لا الہ الا اللہ محتاج است
 سوی چہا چیز یعنی ذکر را چہا چیز میباید تصدیق و تعلیم و حلاوت و حرمت تا بہرہ
 نماید و در مزہ مخلصان در آید پس ہر ذکر را کہ نباشد ویرا تصدیق کہ رکن اصل است
 ایمان را پس او منافق باشد و ان للنافقین فی الذرک الاسفل من النار و ہر
 ذکر را کہ نباشد مر اورا تعظیم ذکر یعنی بظمت و مہبت نگوی پس او مبتدع باشد و مبتدع

خارج عن دین الاسلام و هر فاکر که نباشد مرا و احلاوت ذکر که با خدا و ذوق توحید پس مژگانی
و المهر فی مشرک و هر فاکر که نباشد مرا و احرمیت ذکر یعنی ذکر را منترتقی و عظمتی نداند پس
فاسق باشد و الفاسق حدیث محرم عن الوصول و الوصال بیرون آمدن خواهی سهل تستری و خلصا
روز جمعه از مسجد و فکر که و بسوی مردمان پس گفت اهل لاله الا الله بسیارند و خلصا
اندرک یعنی آنکسانیکه فکر لاله الا الله بر زبان میراثند و بشمارند اما مخلصان که مقصود در گفت
و کرد را خلاص دارند اندک اندر جاهل نبود مجموع آن خصال مستوره مگر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
علیه و آله و سلم را و هر که ابر گزید و بطیف حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم یکی از مخلصان گنجد
و هم از بهر این گفته شد در حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را دانستن نه لاله الا الله گفتند
لا اله الا الله و عظمت محل پیغمبر و علو درجه پیغمبر که ویرا همه چیز می رسد و بخواند دیگر از اسو
گفتن لاله الا الله نه دانستن که دیگر از اباجو و اختلاف طبائع بشری طاقت آن نبود که
در اول برین مامور شوند و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که برگزیده مادر زاد بود با وجود
صورت ظاهر بشری طاقت همه چیز داشت و دست می رسید از هر چیز یک میخواست صلی الله علیه
و آله و سلم گفت این عباس معنی آیه کریمه فاوکره الله قیامه و قوه و ذوق توحیدم که ذکر کنید
خدا را شب و روز هر جا یک باشید خواه و خشکی خواه تری خواه و در سفر خواه و در حال که باشید
خواه و در غنا خواه و فقر خواه و در صحت خواه و در مرض خواه و در سر خواه و در علانیه و لفظا ذکر و الامر است
برای و جوب پس هر آئینه ذکر فرض باشد یعنی همه احوال از ذکر خداست تعالی غافل
بماند که الغفلة عن الله من الکبر الکما کبر تیر و سنگی قطب العالم قدس سره گاهی چنان درین
این آیه میشدند بعد بیان حاصل این آیه این دو موره که توافق مفهوم این آیه هست میفرمود
حاضران و مستمعان و طالبان را ذوقی تمام دست میداد و فرخ بر فرخ میکشاد سه اوج
میشت لیشت لبی به لبی کور که او سر کجی و نیز میفرمود که در خبر است از رسول صلی الله علیه
و آله و سلم بدرستی که خداوند تعالی را فرشتگانند که طواف میکنند در کوچه و بازار و با میجویند

اهل ذکر را پس چون باینده قومی را که ذکر خداست تعالی میکنند اندکند یکدیگر را و بگویند
 بشناسید و بیایید پس گرد می گیرند اهل ذکر را برای خوشی تا آسمان دنیا تا چون اهل ذکر
 متفرق میشوند میروند آن فرشتگان سوی آسمان حق تعالی که عالم همه خیر را و دانایان
 یا خلایق آن ذکران است میرسد ایشان را که از کجا آمدند ایشان جواب گویند آمدم از نزدیک
 بندگان که در زمین اند پس برسد خدمت تعالی ایشان را و وی دانایان است با احوال آن
 ذکران چه میگویند بندگان من جواب گویند ملائکه که تسبیح میگویند و بیایکی یاد میکنند ترا
 و تکبیر میگویند و نبرگی یاد میکنند ترا و حمد میگویند و تهلل میکنند یعنی لا اله الا الله میگویند
 و تحمید میکنند و نبرگی یاد میکنند ترا یعنی لا حول و لا قوة الا بالله میگویند پس گوید خدای تعالی
 هست که ایشان مراد دیده اند گویند پس گوید خدای تعالی چگونه باشد اگر بینند ایشان را
 فرشتگان گویند اگر به بیند ترا باشد سخت تر از عبادت کننده و تحمید گویند و بیشتر تسبیح
 گویند پس گوید خدای تعالی اکنون چه میطلبند ایشان از من فرشتگان گویند از تو بهشت
 میطلبند پس گوید خداست تعالی هست که دیده اند ایشان بهشت را فرشتگان گویند و الله
 یا رب ندیده اند ایشان بهشت را باز حق تعالی گوید چگونه باشد اگر بینند بهشت را ملائکه گویند
 اگر بینند بهشت را باشد هر چه سخت تر و طلبی و رغبتی بیشتر برای بهشت ایشان بیده و خود را تعالی
 گوید از چه خیر پناه میجویند ملائکه گویند از آتش دوزخ پناه میجویند گوید خداست تعالی آیا
 هست که دیده اند آنرا فرشتگان گویند و الله یا رب ندیده اند آتش دوزخ را باز فرمان
 شود که چگونه باشد اگر بینند آتش دوزخ را ملائکه گویند اگر بینند آتش را بر آتش باشد بر آتش
 فراری و خوفی سخت تر از روی گریختن از آن آتش و سخت تر از روی ترسیدن از آن آتش
 و بگویند فرشتگان آمرزش میخواهند این بندگان از تو پس گوید خداست تعالی ای فرشتگان
 گواه میگیرم من شما را بدستیکه پیامم رسیدم من ایشان را فرشته از فرشتگان گوید یا رب دنیا
 این ذکران فلان است که نیست از جمله ذکران فاما برلست حاجت خود آمده بود ناگاه میان

ایشان نشست حق تعالی گوید هم قوم لایقنی جلیس هم یعنی ایشان توصی اند که بے بهره نشود بخشش
 ایشان اور نیز آمرزیدم و مغفور گردانیدم قائده خداوند تعالی را در دل اثبات کند و جانی
 و غیر رافقی کند و در آمدن نهد تا ذکر جمیع اعضا را در محیط شود و دل و جان و رگ و پی را مستغرق
 گرداند و جمیع خاشاک اغیار که در دل و اگر سر کشیده بود و از رگ و پی و اگر بر کند و خواهم که
 هیچ صحبت اغیار بر نکند و در باغ دل را با کفتم خبر نهال دوست و ناچون مد دل قرار گیرد و آثار
 و انوار ذکر در رگ و پی و اگر در آید بحکم قل جارا الحق و زهق الباطل آثار اغیار از دل منهرم و
 منزه بق گردد و ذکر فضل الله یوسیه من کثیر در معرفه المربوب و دلیل السالکین مسطور است
 بیشتر ذکر و تبت سحر بگوید با آواز بلند چنانکه اهل و حیران نیز خطی بگیرند اگر بگویند باری بشنوند و
 برکت انجین ذکر گفتن بسیار است و بعضی میگویند آهسته بگوید اما کلمه الله با آواز بلند گویند چنان
 ذکر گویند که هر تار موی که بر تن است زبان گردد و چنانکه پندار دگر گوئی همه جوارح زبان شده است
 و در خزانة جلای مذکور است که شیخ الاسلام شیخ امین الدین گادرونی گفته است که ذکر لا اله الا الله
 بلند بگویند و آواز بلند تر دارند و از جای بلند بگویند چنانکه آواز آن دیگران بشنوند و
 بسبب گفتن ذکر لا اله الا الله تنبیه یابند و یاد خدا می کنند قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم قال الله یوسیه بن عمران ان فی امتی محمد رجالا یقومون علی الاشراف ینادون بقول
 لا اله الا الله اولئک جزایهم عندی خیر مما لا ینیار و تیر شیخ امین الدین گادرونی گفته است
 چون بلبل بقرار در موسم گل بی مثال و لا که بعد ازین توانی بناد و در کنوز جلای نیز آورده است
 که بر لفظ مبارک اند نکر ذکر علانیه نیکو است و خفیه بهتر که هر دو بحديث صحاح ثابت شده است
 قال علیه الصلوٰة و السلام فضل الذکر ذکر الخفی لفظ خفی از اضداد بمعنی سر و خبر و سماع از اهل لغت
 و خفی ذکر بی را گویند که زبان نمزد بدل گویند آنکه آهسته گوید اما بجز کتیکه در جهریه آمده است
 باشدند است مریع نشیند پای راست بگستراند پای چپ بران نهد مستقیل قبله در حجتا یک
 که وزن باشد تا شغل نیفتد چشمها نبند و نفی لا اله از چپا آغاز کند تا آنجا که دم یاری نماید

مکشد بر استوار دو اثبات الا اللہ باز بجایا کند تا توت او شدت تا این شدت از شدت تو شود
قلب از اکل کند بد آنکه بعضی مشائخ روح بعد تحقق و ثبوت شروع در ذکر جبر ذکر بهر اختیار دارند
مقصود ایشان ازین نفع دیگران دارند و یا دفع مزاحمت شروع و غوغای خلق و حضور تمام است
و بعضی ذکر خفی اختیار دارند مقصود ایشان درین دفع شهرت است و دفع مزاحمت ریاست نزد
ایشان نه آنست که ذکر جبر را کرده و حرام می پندارند کلا و حاشا نه بینی که محمد دم سید جلال الدین
نجماری و مشائخ دیگر روح اختیار ذکر جبر داشته و بندگی محمد و شیخ قوام الدین که مرید تربیت سید
جلال الدین باشند و مشائخ دیگر ذکر خفی داشته و بندگی شیخ سارنگ و پیر دستگیر این غیر
اختیار ذکر جبر داشته پس معلوم شد که مقصود هر یکی مبنی بر نیت است و لکن اگر مانوی
فخزای باب تراء عوایب فی الجبر باب و لشراب یا و حاضر گرداند آن طالب شیخ خود را بدل
خوش در بر باری که ذکر گوید وقت دراز کشیدن کلام لا و بگوید در نفس خویش بدرستی که روحانی
شیخ حاضر است نزدیک من یعنی شیخ بعالم روح نزد حاضر است و مذکون کند است مرا اگر چه
بنی حاضریست تا چنان شود که بر تن هم بیند و حاضر دانستن روحانیت شیخ از بهر آنست
که مرید حجت بسیار دارد و توجه بحضرت غرت تواند کرد که او حسی کرده عالم شهادت است با حضرت
غیب آشنائی ندارد و صورت شیخ از عالم شهادت است چون پیوند ارادت محکم کرده است توجه او
بدل شیخ نیک آسان دست دهد و دل شیخ متوجه حضرت است و پیوند عالم غیب هر لحظه
از غیب بدل شیخ فیض از فیض ربانی میرسد و از دل شیخ بحسب توجه دل مرید مدد یاس
غیبی بدل مرید رسد تا دل مرید اول بواسطه شیخ از غیب مدد گرفتن خوشی کند و پرورش یابد
آنکه تدریج مستعد قبول فیض فضل ربانی شود و مقام رهم شرابا ظهور آید ابتدا اگر چه
همین شراب باشد و لکن در جام ولایت شیخ بدو دهند پس در جام نبوت محمد مصطفی صلوات
علیه و آله و سلم تا ساقی حق شراب ظهور و ظهور و بواسطه در دهر ساله زمان می بخورم که روح
بیایه دوست بوزان مست شدم که عقل دیوانه است بدو دی بر جست و استغنی بوزان

زان شمع که آفتاب پروانه اوست بیچوسته همت شیخ را در راه دلیل و بدرقه خوش نهد
 و چون آفتی و خونی پدید آید یا خیری باطل و عیب در نظر افتد در حال نهاده بولایت شیخ گیرد
 و از راه اندرون در حال بولایت شیخ مد و طلبد که همت و نظر ولایت شیخ دفع هر آفت اگر
 شیطان و اگر نفسانی است میکند و بعضی از شرائط ذکر آنست که ذاکر پاکبانی کامل باشد
 از وضو غسل و پاکی تن و جامه و جای نابدانی که برای پاک همه پاک باید و از پاکی همه پاکی بدست
 پس چون سالک ظاهر را پاک داند و امید است که از وسوسه شیطان دور باشد الوضو و طهارت
 المؤمنین عین معنی در دو اظهار ظاهر و بطن رسد و اظهارات جامه چهار مرتبه گفته اند
 اول پاکی از نجاست دوم پاکی از منکرم سوم پاکی از حرمت انبی ابریشمی نباشد چهارم پاکی
 از رعونت پس بنشیند ذاکر مربع و مربع نشستن در همه اوقات منتهی است الا وقت که گفتار
 که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چون نماز صبح گذاردی در مقام خویش مربع بنشستی
 تا آفتاب برآمدی در رفته بوقت قبل باشد و هر دو دست بران نهند و بویا بگیرد و بکست دست
 چپ خویش پشت دست راست را بگیرد و باطن ابرام دست چپ ظاهر ابرام دست راست را
 چنانکه گفته است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که ذاکر الجلیبی پیر دستگیر قطب العالم میفرمود
 چون ذاکر در ذکر شود معنی فکر را در خاطر گرداند تا خاطر پریشان نگردد و دل و زبان کیسات
 شود پس باید که زبان لا اله الا الله گوید و در خاطر بگذارد لا موجود الا الله متصور الا الله
 لا معبود الا الله لا محبوب الا الله لیس کریم الا الله لیس رحیم الا الله لیس غفور الا الله
 پیر دستگیر قطب العالم میفرمود چون ذاکر مربع نشیند و دو دست برزانوی خود نهد باید که
 بز انگشت پامی راست بزرگ کیاس نهد و رگ کیاس گرامی گویند که با باطن دل مربوط است
 چون قوت ذکر در آن رگ میرسد مدحیات باطن میشود و نیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
 در آغاز تلقین ذکر ذاکر را جلسہ می آموخت که در حالت ذکر ذاکر بران طریق نشسته بد که
 مشغول شود که آن جلسہ نیز حرارت باطن میشود و اثر آن زود بدل میرسد بعد

چندگاه منتهی جلسه دیگر می آید و دست که از آن کار با علی میرسد و عالم طیر و سیر روی بنمود و نیز بعد از تلقین ذکر بر صورتها می مسطور و بطایب باشیخ و مراقبه و پاس انقباس و نفی خواطر که بتبدی با اهم ترین ریاضت است هر که قابل و لائق آن میداند می آموخت طریق بابسه های مسطور و در مقام نیاس انقباس هر یک تعلق بحضور می شد و در از غایت باریکی قلم در نوشتن طاقت نمی آورد پس دستگیر قطب العالم میفرمود و ذکر باید که از حضور تمام ذکر گزید و احوال حاضر بنید و اگر آن مرتبه ندارد که حاضر بنید باری حاضر اند تا از دایره مسلمانی بیرون نشود و البته در ذکر از غفلت دور باشند که الغفلة فی الذکر اشده من الغفلة عن الذکر و از حضرت مصطفی

صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم روایت کرده اند که گفته است من قال اللہ و قلبه غافل عن اللہ فخصمه فی الدارین هو اللہ و فی روایة فحلیة لغتہ اللہ و ای معنی ابل خلوت مشا بهه کرده باشند در آن صورت که چون ذکر از سر حضور گویند به بینند که باری منور بر سر الشیطان طیار و همان که قائل شدند باری منور بباران بگرد مبدل میشوند و بتبیینی که مشایخ ترجیح گفته اند که شیطان همیشه میخواهد که طالب آن ذکر و سوسه دهد و در تفرقه اندازد بلکه در میان ذکر چنان گوید که در فلان ذکر و تسبیح چندین ثواب است و در فلان نماز فضیلت بیشمار است و مراد او آن باشد که طالب آن ذکر باز دارد و از آنکه هیچ طاعتی بر نفس سخت تر از ذکر نیست و سبب نور ذکر که در باطن ذکر خواهد رفت مجاری شیطان بسته خواهد شد و چنین محل گفته اند که ذکر را واجب است که در میان ذکر به هیچ طاعتی مشغول نشود و بگوید چون از ذکر فارغ شوم آن طاعت را بجا آورم و بعد آنکه از ذکر فارغ شود آن نماز یا تسبیح را بجا آورد و تا شیطان لعین حایل و خاسر گردد و بعد از این در میان ذکر او را تشویش و سوسه ندهد پس دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود نفی الاله را از چپ آغاز کند و تعظیم تمام لا را از آنان بر کشد و آل را بپستان راست فرو برد و ال را هم از آنجا برآرد و حیر اللہ را بپستان چپ که دل گواستی در آن جانب مودع است فرو برد و چنانکه حرارت بدل گواستی صنوبری شکل رنجد و دل از آن متاثر شود

انتشار صدر پدید آید و الطینان دل حاصل شود و سائرک بالالب را چون جمیع اوقات خمس
مستغرق مذکور باشد بحقیقتی کنایه نکر و دل اوز بان او اند و نکر و از معنی ذکر تا مدتی هم بگوید
بگذرد بعاللم دل رسد و سجاها مرتفع گردد باز چون مدتی هم بگوید بگذرد و او را اند کوفتانی شود
بقار هم بگذرد و یاد و مقام مشاهده برسد و ذکر مانده ذکر آئینه تجلی و جمال و جلال حق عز
شود و ذکر و مذکور یکی شود و هم انیسنت که بر دستگیر قطب العالم بار یا این بیت میفرمود
تو تقیست و راستی دو جهانی به چنگم قدر خود ندانی به قائده نیکو میان مشایخ روح و کرام
دیگر هم نامور است اما ذکر لا اله الا الله را فاضلترین ذکر یاد داشته اند و در حق و المهریدین و
لیل السالکین آورده است ذکر نامور میان مشایخ طایفان است و ذکر است یکی لا اله الا الله محمد
رسول الله دوم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر سوم باحی یا قیوم لیس کثله
شبی و هو السیخ البصیر اگر ذکر لا اله الا الله گوید دهم بار محمد رسول الله گوید و اگر ذکر سبحان الله
اختیار کند بیست و یکبار بگوید بعد از بیست و یکبار گفتن یکبار محمد رسول الله گوید و در صحایا
شیخ الاسلام صدر الحق والدين نج آورده است در خلوت پیوسته ذکر باشد بکلام لا اله الا الله
دهم بار گوید محمد رسول الله و اگر ذکرش در باید بیشتر گوید چون بخود باز آید محمد رسول الله گوید
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره پنجاه استند که ذکر اشروع کنند مکه کربلا و مدینه و غیره

بعده این آیت میخوانند فان تو لو قتل حبس الله لا اله الا هو علیه تو کلت و هو رب العرش اعظم
بعده کلام لا اله الا الله باواز بلند میگفتند سوم کربت محمد رسول الله میگفتند بعده باواز بلند
شروع میکردند هم بار محمد رسول الله میگفتند بعده چون باز شروع میکردند تا آنکه ذوق نیوود
دوم بسته میشد لا اله الا الله باواز بلند میگفتند چون بخود باز می آمدند محمد رسول الله میگفتند
میفرمودند بدین مرتقی عمل بنزد و میشود یعنی چون اشروع اول کربت سوم کربت محمد رسول الله
گفتند میشود عمل بهنگام تلقین میشود و ذکر بهنگام تلقین پیر از اسم است مکه کربت میگوید سوم
کربت محمد رسول الله میگوید بعده دوم باز چون شروع کرده میشود و دهم کربت محمد رسول الله

گفته می شود بدینچه بعضی کتب گفته است که درم کثرت محمد رسول الله گویید عمل بدان عیسو و
 نیز میفرمودند که عمل سلطان العاقین شیخ قوام بخش والدین بچنین بوده است و در اساس لطیفه
 که تصنیف ایشان است نیز برین اشارت میکنند حیث ذکر فرموده اند که در وقت که پدر کرامت شریف
 خواهد شد اول این آیت بر خواند فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علی توکلتم و هو رب
 العرش العظیم بعد از آن باز لا اله الا الله گویید و بعد از آن بذر که چنانکه آموخته شده است
 مشغول شود و پیوسته قطب العالم قدس سره بعد از فراغ صلوٰه میکنند و این دعا بخواند
 اللهم یا ذکراک علی قدر قله عجلنا و علمنا و فهمنا فاذکرا علی قدر وسعته رحمتک و فضلك
 یا خیر الذکرین و یا ارحم الراحمین و نیز میفرمودند اگر جماعتی را جمع کنند و با ایشان ذکر گویند
 بهتر بود و طقه نشستن در حالت ذکر سنت مشایخ است و امری جائز و پسندیده است
 در خزانة جلالی مسطور است هر کسی که ذکر میگوید اگر جماعتی را طلب کند که ذکر بگویند و با ایشان
 ذکر گوید فاضلتر باشد سعدین باین شته الله علی الصراط المستقیم تلقین ذکر گرفت از پیوسته
 و سنگی قطب العالم شیخ محمد قطب المعروف بشیخ محمد مینا قدس سره و قطب العالم شیخ مینا
 از بندگی مخدوم برهان السنابلکین شیخ سازنگ و او از مخدوم شیخ یوسف ایزدی و او از
 بندگی مخدوم جهانیا و او از شیخ امین الدین گافرونی و او از برادر خود شیخ اوحد الدین
 عبد الله بن مسعود و او از شیخ اصیل الدین و او از شیخ رکن الدین ابی القاسم بن فضل
 بن ابی القاسم الخطیب و او از شیخ قطب الدین ابی رشید احمد بن محمد بن خیف اهری و او
 از شیخ ضیاء الدین ابونجیب عبدالقاهر بن عبد الله سهروردی و او از ابی احمد غزالی و او از
 ابی حفص عمرو بن محمد بن عمویة السهروردی و او از شیخ محمّد و نیوری و او از خواجّه خدیر
 و او از ستری سقطی و او از خواجّه معروف کرخی و او از خواجّه داود طائی و او از خواجّه حبیب عمی
 و او از خواجّه حسن بصری و او از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و او از خواجّه کائنات
 خلاصه موجودات حضرت محمد مصطفیٰ احمد محبتی صلی الله علیه و آله و سلم و بندگی مخدوم جهانیا

تلقین ذکر و خرقه خلافت از تلمذها مختلف بوده است و بندگی مخدوم شیخ سارنگ را چنانچه
تلقین ذکر از بندگی شیخ یوسف بوده است از بندگی شیخ قوام الدین نیز بوده است لکن از
بندگی شیخ یوسف بعد ترک اشتغال نهاده بوده است و از بندگی شیخ قوام الدین در هنگام
شغل دینا بوده است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند که بندگی شیخ سارنگ بعد
از اوت بندگی شیخ قوام الدین روزی بسبب پانوسی آمدند مخدوم در حال بودند گفتند
ملک سارنگ جامه یکبار طریق بارانی بساز من ترا تلقین ذکر خواهم کرد هر حکم اشارت
قبول کردند بعد فراغ تلقین فرمودند اگر چه جامه یکتا داری اشارت شد وقتی از اوقات تلقین
بکار خواب آمد برکت منظر ولایت بندگی مخدوم حق سبحانه و تعالی بسبی پیدا آورد که بندگی مخدوم
شیخ سارنگ تیار گشتند و شغل دینا گذاشتند راه طلب مولی گرفتند در خانه کعبه رفتند تلقین
که بندگی مخدوم کرده بودند در کار آوردند و بندگی شیخ قوام الدین را تلقین ذکر از بندگی
مخدوم جهانمیان و از همانای دیگر هم بوده است و از بندگی شیخ قطب الدین دمشقی مصنف
رساله مکینه نیز بوده است روزی این فقیر تالیف شیخ قوام الدین که در اسماء القصوف نام
داشته بودند در آن بنیشت دید که از شیخ قطب الدین تلقین ذکر یافته بودند و حضرت فکر المحدث
فی معیار التصوف قال الفقیر العباسی الذکر سبب الوصول و تصفیه القلوب فلا یجوز لک
الساکنه سحره و قال الحسن لا اله الا الله تهلیل السر عن الاله و اذا خلا السر عن تعظیم غیره
فلما وجه اندا بقول و قال الفقیر العباسی سمعت من الشیخ العالم العارف محمد بن الفری السان
فی بیت المقدس الشدید بن البتین رحمة الله علیه ذکر الله تسبیح القلوب به و تکلیف السر
و العیوب به و ترک الذکر فضل منه حالا و فتن من الذات لیس لها غروب به و سالت ایضاً من
الشیخ العالم بقیة السلف قطب الحق و المشرع و الدین الدمشقی مؤلف الرسالة الحکمة حسن لغتی
کلمة لا اله الا الله و بین کیفیة النقی و الاثبات فقلت یا سیدی و برکتی اذا لم یبق فی قلب الساک
وجود الغیر فما یبقی بعده فاجاب الشیخ رح و ادام برکتی علی العالمین با دام وجود الساک

باق لابد من النفی لمن اعتبر الوجود متی یزول استغنیه والجواب الثانی لابد للسالك من النفی لان النفی
الوجود فی محل الجمع واما فی التفرد اثبات الوجود بل اثبات وجود جمیع الموجودات لان النظر
الی السکون جمیع والسکون تفرقة فلا بد ان نفی الموجودات ویدخل فی فراغ الیس الجمع حتی یضمیر
مستملکا فی الجمع وذا المقام عزیز لا یصل الیه الا الافراد الموحدون العارفون لان الجمع

و تفرقة یتقانیان الا ان المشایخ السالکین منظرهم الی الجمع اکثر و برکتهم فی العارفين اوفر لهم
اجلنا من محبتهم ولا تحرمنا من برکات انفسهم بجرته النبی واکه الامجاد قائده گفت حضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم مرصحا به راز غمید فی الحال پیش از آنکه بمیرد در استقبال یعنی
هر کس را مردنی است مقرر و وطنی گذشتنی است وطنی را که بموت گذشتنی است هم در حیات چنان
خلوت یا بمسافرت چرا نگذارید و روی سوی طاعت و ذکر خدای چو اینارید سه حال
بجایمان ده و گره از توبستان اجل بخود و تو منصف باش ایدل این نکویا آن نکوه ای عزیز
نفسی چشیده مرگ تلخی مرگ خواهد چشید و رنج مشقت و کربت فرقت خواهد چشید و ازین جهان
بایقین خواهد رفت و بجز او اثر خواهد پیوست پس باید که حیات و طاعت و عبادت بسر رساند
و عمر عزیز را در ذکر خدای مشغول گرداند صاحب عمر عزیز است غنیمت و نش بگوئی هر
که توانی بپراز میدانش بفرمانده باید که شیخ این باشد بر دین خویش معروفا و بگوئی
خلق و ادای امانت نقل است که امام ابو الحسن نورانی رح در مناجات خود گفتی خداوند ا
اگر دوزخ از مردم پر خواهی گردن قاری بران که بمن پر گردانی و هر خداوند را بهشت است
امام شبلی رح میگفت اطامنا من الشبلی و اعف عن عبیدک تیر و الشبلی بتغذیر یک کما تیر و
عبادک بالعوائفی خداوند بپاک دوزخ را از شبلی و از بندگان دیگر عفو کن تا راحت گیر و شبلی
از عذاب تو چنانچه راحت گیرند همه بندگان تو بعا فیست از دوزخ و این سخن اگر چه از جهانی
دیگر است لکن نیک خواهی بندگان خداست تعالی مقصود است هم از خست که بزرگان
گفته اند نشان اخلاق اولیا است خیر است بگو کار را یاری دادن و بدکار را نپزدادن و بخشیدن

و همه را نیک خواستن که مرغوشستن را بخوابد یا آنکه مراد از امانت عطا خلافت باشد که خلافت است
 پیران است در پیش را باید که در ادای این امانت امین باشد چنانکه حق ادای امانت است و امانت
 از اهل تقصیر نکند و در بیخ ندارد و پیران اهل صرف نکرده اند و انشیخ باید که واقع بود و عالم بود
 بر بار یکپیمانی راه شریعت و طریقت و حقیقت که باید یکپیمانی این راه شریعت و طریقت و حقیقت
 بار گیر از موسی است هر کسی را بران اطلاعی نبود که اهل مرشدی باید که برینها مطلع و دیده در راه
 تا دیگران نیز تواند که بمنزل رسانند از اینجا است که گویند مشایخ طیبیان دلدانند چون طریقت
 بیمار یا اهل بود بیمار را طبیب خود بکشد از آنکه پرورش او نداند و در بار بر خلاف علمت سازد
 که هر علتی را دوائی دیگر است و هر خوبی را معیونی دیگر و هر مرضی را خاصیتی دیگر است که آنرا طبیبان
 حاذق شناسند و طبیبان جاهل پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که در مزید صفت
 موسوی بساید و صفت موسوی بناید اما آنکه باید آنست که همیشه طالب دیدار موسوی باشد و این
 از نظر انیک گویان بود و وقتی که نمیدانید نیست که چنانچه موسی علیه السلام را با خضر علیه السلام
 ملاقات شده و بشرق صحبت مجتهد گذشته لکن در افعال خضر علیه السلام چنانکه کشتی شکستن
 کوه کاشتن و عمل و دیوار کردن چون موافق نشد ساکت ماند با اعتراض پیش آمد و انهم ظاهر
 او را خلاف شرع نمود اما نبود لاجرم خضر علیه السلام گفت نه افراق بینی و نیک تا بدانی که
 اعتراض بسبب مفارقت حقیقی است اگر در موسی علیه السلام اعتراض نبودنی از جهت خضر
 جدا گشتی کند لکن مرید را شاید که در افعال پیر ظاهر او باطناً اعتراض نکند تا از برکت و جودیت
 نعمتی برگیرد و هر چه از افعال پیر و نظر مرید کمتر نماید کثرتی حواله با چشم خود کند و اگر خلاف شرع
 نماید اعتقاد کند این مرا خلاف مینماید اما شیخ خلاف نکند و نظر او درین باب کاملتر است و آنچه
 از نظر مرید پیر است که قطب العالم قدس سره فرمود و فوائد السالکین آورده است که خدمت خجسته
 حسین المله و الدین حاج فر و وقتی من در خدمت شیخ یوسف چشتی حاضر بودم و جمله بزرگان
 چشتی نزد من شیخ حاضر بود و حکایت او را میفرست درین میان مریدی میباید که به جهت بزرگوار

خوابه آورد و فرمان شد پشتمن به پشت گفت من آمده ام تا بخدمت خوابه مرید شوم خواب
 در وقت خود بود و فرمود یکی کنی من ترا مرید بگیرم گفت فرمان شود فرمود چنانکه کلمه لا اله الا الله محمد
 رسول الله میگوئی اگر یکبار بگویی و بدین اقرار کنی که لا اله الا الله حشمتی رسول الله ترا مرید بگیرم
 چون آن را سخ بود بر فور گفت لا اله الا الله حشمتی رسول الله خوابه او را دست داد و او را به بیت
 مشرف گردانید و خلعت نعمت در بر کرد و بعد او را گفت که بشنوا اینک گفتیم که تو کلمه بدین نوع بگویی من گفتم
 و که امم کی از بندگان کینه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هستم کلمه همان است اما برای کمالیت
 حال تر میگفتم و ترا از نمودم که دین اعتقاد و صدق داری که من آمدی مرید شدن میخواهی دیدم
 که صدق درست داری پس مرید را سخ میباید که بخدمت پیر باشد و من اعتقاد تو امتحان میکردم و
 شیخ آنچه فرماید بر قدر استعداد و قابلیت مرید بلطف و نرمی فرماید تا اگر کی در حیدر حال یکم خوب
 و کم خفتن و کم گفتن و کم با خلق بودن استقامت نگر فتها باشد قابلیت بعلم پاس انفس و نفسی و غیر
 ندارد چنین کس را مشغول گردانیدن بر چنین کاری عظیم محض بلاکت مرید باشد بل خون آنها باشد
 که ازین کار بگریزد و باز دم اینکار هم نزنند الا با علم الله تعالی که از اعانت هر چه بگویند شود و از
 توفیق هر چه بگویند سرور و بیاورد و شیخ آنمرید را احکام شرع آنچه ضرور مراد است چنانکه فرمود
 و واجبات و سنن و مستحبات و خیرات و حسنات دیگر که بدان ثوابی و اجر می و قربی و منزلتی باشد
 و در امتیاز آن تقیای شهود و آنچه بر سبب انجمنیات و منکرات شرع و محبت غیر و هر چه بشهوت
 و هوا بود که بدان ما خود شود و از فحشاء مطرود بود زیرا که شیخ آنست که ثابت گرداند و دین
 شریعت را در دلها سر میرسان خوابه ابو کر و راق روح در تپه نبی اسرائیل پانزده روز و سه روز در آن پانزده
 چون راه یافت گفت چند تنی مرا پیش آمدند و مرا آبی خوانیدند قساوه آن سی سال بردل کن
 بود و این اشاره است بدانکه شاید که در آن کوزه آب نوع شبهه ناوجه بوده باشد به عین اسی غوغا
 یکشربت آب را این حال است آنکه او را در و شب خوردن و آشناییدن و پویشیدن حرلم
 بود و چگونه شود فائده چون از او ای نماز که فریضه است فارغ شود و طلب حلال فریضه است

و بعضی این طائفه گفتند طلب حلال فرقیه است بر همه خلق و ترک حلال فرقیه است برین طائفه
بفتوی علمای آخرت نه بفتوای علمای ظاهری که ایشان طالب سولی و ایشان طالب نجات
از دوزخ و رسیدن بهشت اند فشتان بدینها ابو بکر صدیق رض که در نیکار صادق و راست بود
و اهل اینکار بود هر چه داشت از مال و منال جمله بداد و گنجی پوشید و حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم آنرا نیکو پسندید و عثمان بن مظعون چون بیان گفت ای حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم آنچه اسم که جمیع مال خود را در بازم و خود را فقیر و محتاج سازم حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم نه پسندید و پیرامنج ازین نیکو بدید پس آنچه خواص را فرض است
عوام را فرض نبود و آنچه عوام بهمت است خواص را نباشد خواص عالی همتان اند عوام خود
پرستانند فائده مرید بشناسد که نفس چیست و بداند که او را چگونه ریاضت باید کرد
و ریاضت او جز بجا گفت او نشود سالک را شاید که بر قدر طاقت و امکان ویرا باز گرداند و
خواست وی بدو نرسد پس هر که عنان نفس بر دست وی دهد با وی شریک بود و فرسای
وی گفته اند نفس داعی است بلذات و شهوات و مناجات و شیطان داعی است بحرات
بشرکت نفس فرق میان خواست نفس و خواست شیطان آنست که نفس را جد کردن
و بجا نمودن در شهوات است یعنی هر چیزی که آرزو کند بدان جد و بجا نماید بران رسد اما
شیطان اگر یک چیز را از محرمات پیش آرد و دران غرض او حاصل نشود و چیز دیگر پیش آرد
بعده چیزی دیگر را پیش آرد تا او را در حرام پیغند مقصود او افگندن در حرام است و کار
در ایشان عمل بعزیمت است نه برخصمت ازینجا است که گویند که مرید را کار برخصمت کردن
زیر قائل است مرید هر چه کند بعزیمت کند اگر در خصمت نشود و لذا امر به مشقیرا اتباع پیر در خصمت
ممنوع است از بهر آنکه هنوز بقیه نفس دارد و نفس را در خصمت راحتی و خطی نیست پس هر چه
حظ نفس باشد از آن حرز و محبت باشد و بیکر و نفس را چنانند تلخه یا بسیار سی اورا و
از وظائف خواندن و گزاردن روز و شب و یا بسیاری صوم یا استیثانی بر حق گفت ماضی

و حال و دور کردن نفس از عاداتهای زشت یعنی بچشاندن نفس را از اینها و چشاندن تلخیها
 ترک مرادات است پس باید که ترک مرادات نفس بگیرد و از محالقات که نفس پیش از توبه کرده است
 و در حال میکند پیوسته بزند است و بیانی بود که اندک توبه و نفس را از عاداتهای بد بجا بیاورد
 اینک مشغول گرداند چنانکه اگر کسی را بواسطه جاده درشت یا برخوردن و آشناسیدن چیزهای لطیف و
 هماکن از ان عادت بر وزن آورد که عادت بت پرستی است و از بت پرستی خدا پرستی نشود
 اسی غریب است اگر آنهمه که گفته شد همه را بر خویشتن حاصل نگرداند از جمله آثار آن نباشد چیمات نهیات
 موصوف بدین صفات لمرور تا لب کجاست تا کار شفیج کجا رسید و گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 جو اینک توبه کننده است دوست خداست تعالی است غرض و این دلیل بر شرف توبه است و این
 دولت بنده را به توبه حاصل میشود پس مقام توبه بهترین مقامها باشد و درست کردن مقام توبه
 بر طالب احم مهمات است و حد جوانی تا سی سال است و کمال آن چهل سال هم از نیست که بعضی
 سالکان گفته اند تا چهل سال کار تصوف اگر بکند میرسد بعد از این میرسد یا نه بعد از چهل سال
 ضعف و سستی مستولی میشود ریاضت کشیدن نتواند بعضی گویند حق تعالی کریم و رحیم است باید
 که درین راه وجود ضعف و سستی اگر چه بعد چهل سال باشد در آید نظر بر ضعف خویش نکند نظر
 بر کرم و رحم او دارد و میگوید فقیر مولد سعد بن ثبته الله علی الصراط المستقیم والدین القوم
 چون پیر دستگیر قطب العالم قدس سره خواست که این فقیر را تلقین ذکر کند صوم روز با نماز
 مذکور فرمود و بعد از غسل بعد از نماز ختن طلبید خود پشت بقبله داد و این فقیر را تسبیح قبله
 بنشانند مقداری خوشبوی نیز طلبید این فقیر را نیز برداد و در مجلس مبارک استعمال کرد چنانچه پسند
 تلقین از مشایخ کایر اسن کایر می آید بفرمود و نیز فرمود وقتی نبدگی مخدوم شیخ فیو الحق والدین
 قدس سره در وقت مکروه میانه روز نشسته بودند یکایک سجده کردن گرفتند و مصاحبان که بودند
 زبان منع کشودند که وقت مکروه است سجده درین وقت ممنوع است نبدگی مخدوم از غایت شوق
 هر دو دست بدان بردند و الحاح کرده فرمودند عزیزان برای خدا باز مدارید و چیزی نگویید

مشتوق در نظر آمده است ملاقت آوردن نمی توانیم بعد گفتن اینجاکایت پیر و سنگیر قلب العالم
 قدس سره این بنده ی نیز فرمودند و وصفه ساین چیت جبر سی چه آئی پیریت کریت نه کیسیر چیت
 قائده خلاصه ذکر مقصود ذکر استغراق است بذكر کور و استغراق ذکر بذكر کور حاصل میشود و بدین نوع
 که التفات کند دل ذکر سوسوی ذکر و سوسوی دل بل استغرق گردد و بگذرد و چون التفات کند
 در میان ذکر سوسوی ذکر پس آن التفات حجابی است مشغول کننده از مذکور بنحو و این حالتی است
 که تعبیر کنند ازین حالت عارفان بفتنا و استغراق ذکر بذكر کور حاصل میشود و بدینیکه فانی گردد و از نفس
 خود آنگونه بین چیز را از تلوا هر جوارح خویش و نه از چیزهای که خارج باشند از دونه عوارض لطیفی
 که در ذکر است بلکه غائب شود و از همه ظاهر و باطن افعال و اقوال بعد از آن رفته باشد درین قیام
 دیگرمانه نهایت مقام بقا رسد و جمال استغراق و کمال فنا آنست که فانی شود از نفس خویش
 و فانی شود از فانیته و فنا از فنا نهایت فناست که این را بقا گویند و این وقتی تواند بود که مقام
 مشابه ذات و صفات ممکن یافته باشد و در سکر حال فنا بصحو آمده بود و بقای که در آن فنا ظاهر بود
 آنست که بے اختیار گردد تا هر چه خواهد بارادت و اختیار حق بکند و از نیجت است که اهل اتصال را
 در مقام مکاشفات و مشاهدات هیچ مشقتی ظاهر نمیشود و قوامی ایشان باز تلاشی و اضحیال محفوظ
 میباشد چه اگر بعد از وصول بسببی از اسباب تغیری و منعی بحال ایشان راه یابد از مقام حصول
 رجوع افتد و آن ممکن نیست خواه ذوالنون مصری رح گوید ما وصل الیه احد فرجع به بین ای
 عزیز شیخ رکن الدین قدس سره در بیان درجات ذکر چه پرده در می میکنند و میگوید اول چه
 ذکر آنست که ذکر بهیبت تمام کند چنانکه وجود وی تافته شود از پیر تو عشق تا آنکه ذکر الله الله
 بر دل وی مستولی شود و کبے اختیار در خواب و بیداری و در خلوت و خلوت دل ذکر استغرق
 ذکر باشد و درجه دوم در عیقام آنکه عاشق و حق تعالی باشد چنانکه سطور است هر بنده که ذکر
 من برو غالب شود و عاشق و محبت گردد من بروی عاشق شوم و چون این مقام برسد
 استقامت گیرد بعضی از امرار و معانی و حضور تعلیلات صفات حق تعالی مکشوف گردد و از الله

گفتن باز ماند زیرا که الله گفتن از پس پرده حجابها بود چون حجابها برداشتن نام توان گفتن و
 ستیز شده ماند در کشف تجلیات و بیند از عجاایها یک و بهشت و اهل بهشت و الوان نعم
 بهشت چون این مقام استقامت گیرد بزرگه سوم رسد و آن درجه آنها شد که از ذکر یا ز مانده و
 جلال حق تعالی فانی شود و در حقیق امت وقتی باشد که از اندرون وی بی اختیار بهو بر می آید
 و وقتی آنها شد که از پرده آنکه درون او است از زبان و دل و جمله عضوها ظاهر و باطن او بهو بر می آید
 و در آن خلوت که او می باشد از جمله دیوار بهو بهو یا الله یا الله بر می آید چون مرد کامل و عامل
 باشد بیند صورت های ملائک و عجاایها و بدین خیر با التفات نکند و در عشق مست بخت تر باشد
 چون ازین عشقهای نورانی بگذرد و خود را در بهو را فراموش کند و حق تعالی بقدر صفای او
 بقا خود کشف کند و در دیدن و شناختن حق تعالی هیچ شک و شبهه نماند و این مقام اول
 وصال هست بعد از آن ساقه فصاحت فلو فی ترقی بر فرید گردد و در این مقام گاه فنا باشد
 گاه بقا بود چون همه حق تعالی را بیند و حق تعالی بنید و خود را فانی داند و جمله مخلوقات را فانی
 داند این مقام را مقام فنا گویند و چون در خود شکر و حق تعالی را بنید و دردی قوی و سود
 عظیم باشد این مقام را مقام بقا گویند و در این مقام باشد تا آنوقت که بمقام اتصال رسد و از
 انقطاع و محرومی امین گردد و در غفلت و قنوت دور باشد و قرار گیرد و ساکن شود و از هر حکم
 که در پیونده هزار عالم رود در باطن او انکاری و چون و چرا نباشد و هر چه بر وی رود راضی باشد
 از احوال دنیا و آخرت و حق تعالی از وی راضی شود و وی وجود خود را در رضا و محبت فانی کند
 و دل وی بکلی با حق تعالی باشد و اختیار نفسانی کلی و جزوی و قولاً و فعلاً همه عبودیت باشد
 و در مضیبات حق تعالی همیشه در لذت بود و از مقام و بی هیچکس شرح نتواند داد و در مصباح
 گفته است فراعبارت است از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت است از یدایت سیر فی الله
 چه سیر الی الله وقتی مستی شود که بادی وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله
 انگاه محقق شود که بنده را بعد از فنا می مطلق وجودی و ذاتی منظر از حد ثانی از زانی گردد و این

در عالم انصاف باوصاف الهی و مخلوق باخلاق ربانی ترقی کند و بعضی گفته اند مراد از فنا فنا در صفات است
 و از بقا بقای سوا صفات و بعضی از لوازم توبه و تصحیح نیست چنانکه بزرگی گفته لا ایالی امر اقلیت ام
 جائداد و بقا بقا رغبت است در آخرت و بعضی لازمه مقام زهد است و بعضی گفته اند فنا زوال
 منطلوبه دنیوی و آخروی است مطلقا و بقا بقا رغبت بحق سبحانه تعالی چنانکه ابو سعید خراسانی
 گفته است علامته من ادعی الفناء و یا بطلان الدنیا و الآخرة الا من الله و بعضی لازمه
 صدق محبت ذاتی است و بعضی گفته فنا زوال اوصاف ذمیمه است و بقا بقا اوصاف حمید
 و بعضی از مقتضیات تزکیه و تجلیه نفس است و بعضی گفته اند فنا غیب است از شهود و بقا حصول
 باقی و بعضی معتقدی بر سکر حال است و شیخ شیعوخ رح گفته الفناء بالطلاق هو ما يستوی من
 امر الحق سبحانه و تعالی علی العبد فیقلب کون الحق سبحانه علی کون العبد و حقیقت فنا مطلق نیست
 و تقسام دیگر گفته شد هر یک فنا می است من وجه و فنا مطلق بر دو نوع است فنا ظاهر و فنا باطن
 فنا ظاهر فنا می افعال است و این نیز بر افعال الهی است و صاحب این فنا چنان مستغرق
 بر افعال الهی شود که نه خود را و نه غیر خود را از کمالات بنید هیچ فعلی و اختیاری بخیر حق سبحانه و تعالی
 نه بیند و چنان مسلوب اختیار گردد که نخواهد داشت اختیار هیچ فعلی نبود و در هیچ کاری غرض نمکند
 و بعضی از سالکان در مقام بمانده اند و نه آشنایند و اند ما که حق سبحانه تعالی کسی را بشناسد
 گماشته است تا بعد ایشانی از طعام و شراب و غیر آن قیام نماید و فنا باطن آنست که گاه در کمال
 صفات غرق فنا صفات خود شود و گاه در مشاهد عظمت ذات قدیم غرق فنا ذات خود گردد
 که باطن او از جمله وساوس و هوا جس فانی گردد و اما از مصیوره فنا لازم نیست که غیبت حسان
 بلکه شاید که بعضی را اتفاق افتد و بعضی از شیخ شیعوخ رح گوید و قتی از شیخ ابو محمد بن عبد البصری
 سوال کردم است که باشد در آن فانی را بقا تمیلات در سر و وجود و سوا اس از شرک خفی و شیخ
 میگوید که نزد یک من آن بود که این از شرک خفی باشد شیخ ابو محمد جواب داد که این تمیلات باشد
 در مقام فنا اما گفت که این از شرک خفی باشد یا نه بعد هم درین میان حکایت مسلم بن عیاض شروع کرد

و گفت که مسلم بن سيار رح در نماز بود که ستون مسجد جامع افتاد تا آنکه از سختی آن اهل بازار بیدار شدند
در مسجد درآمدند مسلم بن سيار را هم در خلوت پدیدند و ویران افتادن ستون هیچ خبری نبود و این
استغراق و فنا را باطن است بنابرین که دعار او ضیق بود که هیچ خبر از عالم نبود پس آن آوند صاحب
فنا فراخ میشد و تحقیق میشد و بقنا علم هر چیزی که حاصل میشد و یعنی اهل ممکن میکرد و اختیار
اختیار الله میشد و در مقام بقای آید و انقدر اعلم فائده فنا نزد یک این طائفه آنست که زنده
چیز را نماند هیچ چیز را جز خدای تعالی پس نزدیک آن نمودار شود و در اربعه حال و سر
بد رشتیکه او پروردگار هست زیرا که نمی بیند و نمیداند چیزی بخیر خداست تعالی پس اعتقاد کند
که نیست چیزی بخیر خدای پس بگوید در غلبه حال و سر بسد فراموشی نفس خویش انا الحق چنانکه
منصور صلاح گفت و بگوید نیست در خانه هیچ کی مگر خدای چنانکه دیگری گفت و نیست در
جز خدای چنانکه دیگری گفت و اعتقاد کند کسی که بشنود این گفتن از ان عارف فانی حلول را
که خدای در وجودی فرو داده و این محض ضلال است بلکه گفتن ایشان از غلبه سکر و حال بود
که ایشان بمقامی رسیده بودند که خود را و هر یک را فراموش کرده بودند ظاهر است که اگر فراموش
نفس نبود و غلبه سکر و حال نبود گفتن لیس فی الہدای الا اللہ با وجود بودن خیر خدای کذب
شود و کذب از ایشان محال بود پس آنچه منصور روح میگفت در عالم فنا و غلبه حال و سر بود
آنچه ابو یزید گفت سبحانی ما اعظم شأنی و آنچه دیگری گفت لیس فی الوجود الا اللہ لیس فی الہدای
الا اللہ لیس فی جمیع الا اللہ همه در عالم فنا و غلبه حال و سر بود در بحالت ایشان معذور باشند
نقل است که مخبون چون از خود فانی شد و خوشی را فراموش کرد و غرق محبت الی شد
و شیفته شود الی گشت در آن حال کسی مخبون را پرسید ما اسمک جواب داد اسمی الی نام من
الی است آری الی عزیز ان مقام بگفتن راست نیاید حقیقت این مقام اهل این کار بدانند پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود بعضی قول منصور صلاح را بر تا و الی دیگری گفته اند که دار دسکه از
خداست فرو آمدند الی از خدای شنید من یقده می فینار و حد کیست که جان خود را در راه ما

خدا بسیار دشمن و گشت اما الحق ای انا الشاکت علی فدا الروح یعنی من نزار او را آن هشتم که جان
 خود را فدا سازم پس چون علمای شریعت خواستند که بکشند سر آن همین بود که منصور متادل
 نشد تا در دعوی کذب نیاید هم از آن بود که علمای طریقت موافق علمای شریعت شدند و بر دار
 نهادند تا منصور بدعوی کاذب نشود بلکه در دعوی صادق رود و بعضی قول ابی یزید سیاحی
 ما عظم شانی را نیز بر تادیلی دیگر گفته اند و آن آنست که بر طریق حکایت از خدا سی بود چنانچه
 قاری میخواند فی انا الله لا اله الا الله فاجعنی فائده گویند لا اله الا الله محتاج است سوی
 اوصافیک فائده نه بد ذکر لا اله الا الله غیر آن صفتها صفت اول آنست که بدانند اگر بدستیکه
 که ام چیز میگوید و چه چیز را نفی میکنند و چه چیز را اثبات میگردانند اما چیرا که نفی میکنند بدستیکه
 آن منفی آنست که دعوی میکنند خدائی را از نفس و هوا و شهوت و شیطان که نفس صنم
 نظر الیهما بعین الشفقتة فقد عبدوا الهوی الغض اله عبد فی الارض و هوا بر دو نوع است از رو
 شریعت و هو میلان النفس الی ما یستلذذ الیه من محیر و اعیت الشرع و اتباع این هوا موجب حرمان
 بهشت است قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربہ و نهی نفس عن الهوی قال الخجسته لای
 عارفی هدرین باب گوید سه یک نفس از نفس قبرمان گشت با کفش پیراکن که بهشت آن
 و از روی طریقت و هو میلان النفس الی ما یستلذذ من غیر واعیت الهوی و اتباع شهوات
 بهیمة و تمتع باشتیاء بهیمة موجب حرمان بهشت نیست بلکه مانع بدایت خاص بهشت اما چیرا
 که قابل لا اله الا الله اثبات میکنند پس بدستیکه او اثبات میکنند الله تعالی را پس بایستد
 آن ذکر تا فی از غیر خدای و مثبت شود در محراب آیین دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
 اگر چنانکه بزبان حروف کلمه لا اله الا الله میگوید در دل معنی لا اله الا الله بگوید یعنی پیوسته
 وقت ذکر بدل گوید نمیخواهم چیزی جز محمد را چه مناسب حال مرد طالب در بدایت این باشد
 که نمعنی در وقت ذکر بزبان دل گوید که در باطن بتقدی الله بود که هر یکی بیتی بهشت بکین شسته اند
 و او را به پادشاهی که حقیقت بت پرستی است مشغول گردانید حضرت مصطفی صلی الله علیه

و آرد و سلم فرموده است یا محمد صم علی وجه الارض اجبت من الهوی یعنی بروی زمین بیدار
 از هوا هیچ تنی را پرستند از نیچاست که گفته اند الشریة تابعة للموارد والخیر فی الفقه فمقال مقال
 ۵ اذ اطلبک النفس یوما بشهوة و کان الیها الخلف طریق فی قد عماد و خالف ما هویت
 فانما ینسوا ک عدو ک ما تخلف صدیق و صفت دوم آنست که باشد آن ذکر لا اله الا الله
 یا تعظیم خداوند تعالی در دل آن ذاکر پیر باشد از عظمت خدای تعالی از روی بزرگی بزرگ
 الله تعالی مطلوب و ذکر و محبوب اگر است پس لاجرم در دل عظمت مطلوب و محبوب باشد باطل
 و محبوب رسد صفت سوم آنست که باشد صدق ارادت ذاکر و محبت ذاکر و در دل او از جهت
 رسیدن سوی خداوند تعالی بمشاهده دل یعنی مقصود از صدق ارادت او اگر مذکر را و محبت
 ذاکر مذکر را رسیدن سوی خدای تعالی بمشاهده قلبی و قرب خداوند باشد نه غرض دیگر
 میرا که اگر باشد ارادت او تصیص باشد او آرزو برنده و موصول را که نه رسیده باشد ارادت او
 سوی صدق محبت و تا آنکه صدق محبت نشود از مجرد تماها با ارادت ضعیف کاری برز و چنانکه
 کسیکه امتحان کننده باشد در آن حال که خواهد امتحان این ذکر یعنی برای امتحان آنرا
 ذکر میگردد و بخلوت مشغول میشود بدستیکه نیست که فائده میدهد ذکر چیز را از آن چیز که فائده
 ششباخ صوفی از مکاشفات و مشاهدات و موصول و غیر آن یا نمیدهد آن ذکر این چیز را پس
 چنین ذکر که برد امتحان آنرا میبودن و تردد و شک باشد فائده نمیدهد صفت چهارم آنست که
 گوید ذاکر این کلمه را با حسن ادب و حرمت زیرا که اگر نباشد مذکر را ادب و حرمت باشد آن ذکر
 سخت دل در پشت دل قبیل الخیر گمراه فاسد غیر صالح و غیر لائق بر صحبت هنران و بزرگان را
 پس کشاده کند خدای تعالی مراد را باب قرب و مشاهد و جلوس سوی خود یعنی ذاکر که در
 ادبی و حرمتی نباشد مر آن ذاکر را هرگز قرب خداوند و مقام مشاهده و کاشف روزی نشود
 بمقام اناجلیس من ذکر فی بر سر و هر که برود سوی اعلی علیین بحسن خلق خویش و نباشد با او
 حصن ادب فرو آرد او را بے ادبی او سوی اسفل السافلین یعنی بر خید که کسی بمقام اعلی برسد

تا اگر حسن ادبی باز آداب ترک کرد و از آن مقام اعلی بمقام سفلی فرود آید که التصوف کلام
 ممنوع عن المادیه منع غنی الخیر کلمه اصل درین راه ادب و حرمت است پیر و سنگی قطب العالم
 قدس سرور بار بایست فرمود که از عمل به بهشت رسد و از ادب بجهنم بهشت رسد و از بهشت
 مر قائل لا اله الا الله را مر قبه است یا خدا ای تعالی صحیح کردن هم یعنی همه هموار یک هم گرداند
 در یکدل یک دست که حق و قیوم است باقی گرداند دوستی غیر و اندیشه غیر را زایل کند چنانکه
 عارفی گوید **یک دست** است بسند کن که یکدل داری نه گزند بمر دمان عاقل داری چه اگر
 اسی عزیز معلوم است رعیت چون دو کس را بادشاهی بگیرد خرابی و توبی و قلع بر خویش پذیرد
 به فرمان عقل و عشق یکجا نمیشود و به غوغا بود و دوا باشد اندر ولایتی به قائده مراقبه است
 که همیشه داند که خدا ای تعالی ناظر است حاضر است با من است سمیع است بصیر است و ساعی
 فافل نشود و تا مشرک این راه نگیرد که سهو طره العین من الله تعالی کفر مر قبه اگر چه تحقیق برین
 گونه است اما با آنکه از مرشدی و عارفی کامل نشنود و طریق آن نمیبیند بکنه مایه تن درسد و حلقه
 و زونی نگیرد که تقلیدی دیگر باشد و تحقیقی دیگر مقصدی دیگر بود و تحقیقی دیگر پس نبوده را میشا
 که در مراقبه باشد هنگام مراقبه نزول رحمت و عطیات الهی میشود و دفعا نیکو رحمت خداست
 عز وجل آن نفحات را نام نیزند صوفیان لمح و لمح و وجود لمح همچو برق سرح الزوال بود
 لمح از لمح ظاهر تر بود زوال وی بدان سرعت نبود و وجود چیر می است که از خدای فرو می آید
 بر باطن سالک بغیر نکات که کسب میکنند آن وجد را سرور عشق و دیگر و اند سالک را از سریت ^{بیش}
 و دیده در میشو بسوی خدا تعالی و وجود فراخی و کشا و گلی دل است بسبب بیرون آید
 بسوی صحرار و جدان پس وجد با وجدان نبود زیرا که وجد کسی را باشد که نیافته باشد حق را
 هرگاه که یافته حق را وجد نماند اهل تمکین گردد و فالو جدر ضیئه الزوال و الوجدان ثابت ثبوت
 الحال و قد قبل **به** قد کان یطربنی وجدی فافقدنی به عن رتبه الوجدان فی الوجود
 موجوده و الوجد یطرب من فی الوجود رتبه به الوجد عند حضور الحق منقوده و الوجد بکون

وجہ بند کر است و این تعلق یکسبب از یکسبب خود را درین می آورده و جدا از تواجد پیدا می آید پس در
 قطب العالم قدس سر میفرمود دروشن مخلص چون قبول حق میشود زبان وی نادمان حکمت میگرد
 یعنی آنچه از زبان وی بیرون می آید حق و صواب بیرون می آید بل طین حق میشود در این
 بیت میفرمود سه رفته بر درویشان تا حق ظلم زیشان آسجایم حق دیدم حق جانب درویشان
 اما ذکر زبان پس چنانستی که ذکر بدین ذکر یاد میسرماند دل و چیزی که فراسوش کرده است ذکر
 خداست تعالی یعنی از غایت قساوت و غفلت که دل از ذکر خداست تعالی باز مانده است
 و خدا می رافراشوش کرده است ذکر زبان یاد میدهد باند دل را ندکر میگرداند قال الله تعالی
 واذکر ربک اذ نسیت واما ذکر نفس که از زبان میگرد و در نفس می افتد پس آن ذکر نفس
 ذکر نیست که شنیده میشود نیز بحروف و صوت چنانکه میشود از آن نفس مانند ذکر زبان یعنی
 نوعیکه ذکر زبان مسموع است ذکر نفس نیز مسموع است واما ذکر دل پس آن ذکر خدا
 فراموشی است و خدا فراموشی نکر نیست دل نیست سوی محبوب زمان زمان فضا فضا
 یعنی هر وقت که دل خود را که بگوید ملازم حق یابد و این نهایت ریاضت واما ذکر سر پس آن ذکر
 سر فرا قبه است از هر طلب کشف انوار الکی واما ذکر روح پس آن مشاهد انوار تجلیات
 صفات حمدیه است مروت نیست که انیم مقام بلعالم باغور و شست صفات حمدیه بر روی تجلی
 کردی و این نور صفات را مشاهده نمودی واما ذکر خفی پس آن معاینه کردن انوار جمال
 ذات حضرت است در شستگاه صدق و مجلس اهل حق نزد مالک جهانیان توانا بر جزا و نرا
 قادر بر احوار و امانه قائده بدانکه حق سبحانه و تعالی در قرآن نفس را بیکه صفت ذکر کرده است
 اما در اصل نفس یکی است و باعتبار صفات متغایره است یکی صفت مطهره است و این نفس
 مرموسن مخلص را باشد دوم صفت لوازم است حیث قال لا اتمم یوم القیمه الا اتمم بالانفس
 اللوالمه و این نفس لوازم نزدیک بعضی مرفرا باشد که بر نفس خویش ملامت کند و بگوید
 یا ایستنی قدست لیموتی و بعضی گویند مرفرا و مومن را نیز باشد زیرا که در حدیث است

فردای قیامت هر نفسی لولیه باشد ملامت کننده خود بود و فاسقان گویند چرا فسق در زمین
 و صالحان گویند چرا اصلاح زیاده نکردیم صفت سوم لماره است حیث قال ان بنفس الامارة
 بالسور و این صفت اصل خلقی و جلی است بر یکی را باشد مگر اعانت خدای دستگیری کند بصفت
 مطلقه رساند ذلک بفضل الله و توفیه من یستار ذنوبه ضاد العباد آورده است نفس انسانی را چنان
 از عالم بقا نهاده اند تا بعد از مفارقت قالب باقی میماند خواه در بهشت باشد خواه در دوزخ باشد
 باقی باشد که خالدين قیما ابد بخلاف نفوس حیوانات دیگر که هیچ چاشنی از عالم بقا ندارد و
 بوقت مفارقت ناخیر میشوند و قائده گفته اند لفظ قلب الطلاق کرده میشود و بدو معنی یکی آنکه
 الطلاق کرده میشود و بر گوشت منسوبی شکل که موع است در جانب چپ از سینه و آن گوشتی
 مخصوص است باطنی تجویف و در آن تجویف خونی سیاه است و آن منبع و معدن روح است و
 این قلب در هر آنکه را بگو مریت را موجود است دوم آنست که الطلاق کرده میشود و بطیفه یا
 روحانی و این را بقلب جسمانی تعلقی است مانند تعلقی اعراض باجسام و اوصاف بموصوف
 و این لطیفه ربانی حقیقت انسان است و همین لطیفه مدرك عارف است و همین لطیفه مخاطبه و متخا
 و اهل مکاشفه است و مراد اینها در هر محلی که در قرآن یا سنت است همین لطیفه است و گاهی کنایت
 کرده میشود از این لطیفه قلبی که در سینه است از هر آنکه بنیان این و آن تعلقی و علاقه خاص است
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره سینفرمود روزی شیخ کلیم سخا عی رح بر خادم گفت
 نظر کن در تمام اندام من هست محلی که آنجا گرم نیست مگر زبان خادم گفت آری همه جا
 گرم دیده میشود مگر در زبان گفت کلیم بچنین در درون من همه جا گرم است مگر در دل زبان را
 برای ذکر و شکر داشته اند و دل را برای حضور و فکر که سختی این بار را هیچ چیزی نمیداشد گویند
 که کلیم بخندم شد از شهر بیرون آمد در بادیه افتاد شبی اصحاب جنید رح رفتند گرد او نهاد
 شدند گوش و شنیدند که درین حالت با خدای چه میگوید شنیدند که میگفت یا رب اسمی کلیم
 و جسمی محمد و اکل بعد فاته فاین جبرئیل دمن المبارزای پروردگار نام من سگی و تن من از

جنابم گدازد خوردن من بعد فاقه هست کجاست جبریل درین میدان بلا تا معلوم شود که در حق
 محبت بنابر زکیست اوست یاسن قائده آورده اند که مشاهدینوری حریق مریض شد و
 بهلای مبتلا گشت پرسیدند ز محبت را چگونه می یابی گفت رحمت را پرسید که او را چگونه بدید
 گفتند حال دل تو چیست گفت سی سال هست که دل را گم کرده ام از مستحق رحمت و از حال
 دل چه می پرسید پس معلوم شد که بلا از خداوند تعالی مرطالبا نروا و اگر از انبشان محبت است
 هر که دوست میدارد و بدو بلا را عطا میگرداند آری زهر بخوان ملوک مردی را دیدند نقل است
 امام شیخی در مناجات خود گفتی خداوند دوستان خود را تا چند کشی گفت تا دیته یابند
 پرسید آئی دیته ایشان چیست گفت جمال و بقاء من قنانه فانا دیته خوش گفت آنگاه گفت
 در خرم و گناه عاشقان را بیکش پس بر سر گور نشان زیارت میکنی او هم حج
 چنان بیده شدند طالبان و ذاکران بلا را پس جنبیدند ایشان اگر ساکن میشدند و
 نمی جنبیدند هر آینه وصل میگشتند و گفت ابو یعقوب نهر جوری بح که مخلوقات فریاد
 کنند از بلا و طلب کنند دور شدن آن از خدا و عارفان خوش کنند بلا را و نخواهند دور شدن
 از آن عطا با عارفی گوید سه کوتاه دیدگان همه راحت طلب کنند عارف کجا که راحت
 او هم بلای اوست بگویند اول حرفی که در لوح محفوظ نوشته لفظ محبت بود پس نقطه
 با نقطه نون بعد گشت محبت شد ترکیب یکی است نقطه فرق است چون نیک نگاهی
 یکی یابی شنیدم پاشی البلا و موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء آری عاشق آفتاب را راحت
 محال است مردی گفت یا رسول الله انی احب الله گفت استعد بالبلا و این اشاره است
 بطلب برهان و بی برهان نخواهد گذاشت همه چیز راحت بقایا بد بخلاف محبت که غذای
 محبت بلا است عطا کسی ده که محبت نپوشیده و عطا دیگر حدیث عشق دیگر است
 اینجا حدیث عطا کجا بود نه بینی که بعضی را فرمان رسانید که پسر را بیج کن و در بیج کردن
 وی دمی نمران و بعضی را بفرقت پسر سوخته و نخرقه جگر گوشه چشم بار داد و خسته و نام

یز زبان زانند تدار و از شنیدن اسم وی بجای باز داشت از پیوستگی قطب العالم قدس سر
 شفیعه ام که چون حزن یعقوب علیه السلام بسیار شد فرمان رسید که اسی یعقوب اگر یوسف
 علیه السلام را از نظر بر داشته ام پسران دیگر در برت داشته ام ذکر او بزبان میا چشم که
 روشن هم برین پسران بدر یعقوب گفت این پسران روشنائی چشم من نیستند روشنائی
 چشم من همان یوسف است چه اگر ایشان روشنائی چشم من باشند بنیائی رفته بواسطه دیدار
 ایشان باز آید و دیده های بسته من بنظر ایشان بکشداید اما جمال یوسف میباشد جمال دیگری
 مرا خوش نمی آید فرمان رسید که اسی یعقوب دل چیر الغیر بستی مادر کلبه احزان شستی و میدانی
 کسی که در پناهد لبشگی را نشاید دل پرورنده کو نخواهد مرد آنکه میرد و چه دل بندیش
 و اسی یعقوب چه تو را بر اسم علیه السلام دل بر سپر خود بسته بود و پنج وی مبتلا کردیم تو آن بجزا
 دانستی با وجود علم آن دل بر سپر بستی یعقوب گفت خدایا دوستی سپر مویش می آید عتاب آن
 تنها من روی نمائید نه تنها من گرفتارم بدام زلف زیبائی که هر کس با دلاز آن
 سری دارند و سودای بی باز فرمان رسید اسی یعقوب ما را دوستان صدیقانند که ما را بشی
 پسران بروشته ایم و آفت بر مال ایشان گماشته ایم هیچ تضرعی نکردند فریاد می نمودند
 چنانکه قومی زاری و فریاد می آری گفت بار خدایا هیچ کسی را پسر من چون پسر من خبر در آید
 و بر هیچ یکی مصیبت مثل من نگاشتی فرمان شد که اسی یعقوب پسران که ما در هم و مالیکما
 بر دست نهیم اگر داخودستانیم فریاد کردن چه سود دارد در کتابی مسطور است بندگی
 در بیابانی رسید ولی مرده افتاده بود و دید که دیدم های و طعمه زراغ و غلیو از گشته زراغ و غلیو از
 می آیند بچگل و منقار سواد و بیاض چشم اومی ربانید و دیده های او پاک سینانید گفت خداوند ا
 دوست خود را در بیابان چرانده است و دیده های این دوست را طعمه زراغ و غلیو از چرا ساختی
 ندانستید که اسی ظلمان دوست دوست ماست و دیده دیده ماست زراغ زراغ و غلیو از غلیو از
 ماست از این چه کار است دوست از تیرا بدار اگر زراغ ماییده دوست مایه خایه و می رباید

ترا دشوار چرامی آید مالک الملک تیصرف فی ملک کیف یشارع **س** که خاک کند گم که گوید که ممکن
 در آب کند جگر که گوید که ممکن بنیادی نتوان گفت ازین باب سخن بنشاید که کند تبر که گوید که
 فاکماصل فرمان رسید که اسی یعقوب نخواهم که بعد ازین نام یوسف بر زبان رانی و نه کسی را
 بنام او خوانی در دند ترشد که اگر رویش نمیدیدم باری تاملش میگرفتم که من منع عن النظر
 تسلی بالاثر فرزندان و بغیر گان را بلبلیده فرمودم از ذکر یوسف منع کرده اند شما نام بشناید
 تا اگر نام او بر زبان نمی رانم باری گوش را بسمع نام آن خوش نام و خوش کلام خوش گردانم
 فرمان شد که نخواهم که خود نام یوسف ستانی و نه از دیگری گویانی بر جگر سوخته او نمک رسید
 ذکر یوسف بیطلید از آنکه در غیبت محبوب اگر عاشق را ذکر او منس نباشد حال او قوی ضعیف
س سعدی چو وصل دوست بدست نمی رسند نیازی ندک دوست زمانی بیسرری
 باز یعقوب فرمود در میان بازار کنعان برید و متاده کنید تا از آیندگان و رونندگان بار
 کسی خواب گفت که این پدر یوسف است بدین بهانه نام او خواهم شنید و وحشت دل را خواهم آید
 فرزندان دست مبارک او بگرفتند آهسته در بازار کنعان آوردند خلق میگفتند که این پدر
 یوسف است یعقوب علیه السلام هم بدان خوش بود و حاضر شکسته از زمانی هم بر آن تسلی می نمود
 فرمان شد که اسی یعقوب بدین طریق هم نام یوسف شنود و سوی بازار کنعان از بهر این مرد
 یعقوب چاره ندید در کعبه رسید غمزه بود غمزه را خواب زد و تر آید غنودی افتاد چون چشم
 بر هم نهاد جمال یوسف علیه السلام که حاش الله ما به البشرا ان هذا الاماک کریم در شان او
 در خواب دید فی الحال در کنار گرفت بعد ساعتی از منظر غائب شد **س** قشورش و رفت
 ندانم زینجودی بندگان دوست بود در غم یا خیال دوست فریاد کنان بر خاست
 این نوا باز نواخت که اسی یوسف من کجا رفتی ای یوسف من کجا رفتی ای یوسف من کجا رفتی
 او دانسته مگر بیداری دیدم ندانسته که از خیال خواب پیش نبود که او را پیش و آنکه منع کرده بود
 که نام یوسف بر زبان رانی مغلوب شد منع را فراموش کرد فریاد بر آورد و دوشین اش در تالاک

پسران و غیرگان چون انحال بدیدند و آواز یوسف از زبان یعقوب شنیدند و دیدند و گفتند
ای یعقوب چه کردی باز نام یوسف بر زبان راندی ندانستی که ترا اکستادن نام او نیست
گروه اند یعقوب چون این سخن شنید بیست بهارک خاک را بر گرفت تا در دهن خود انداخت و در نزدیک
دهن خود برده بود که جبرئیل علیه السلام در سدره المنتهی بود فرمان رسید بروی جبرئیل
زود دستش بگیر و خاک در دهن انداختن مده که اگر آن بفرموشی فرموده ما را یادآورده
از کرم مانزد که خاک در دهن او انداختن را و او را یم جبرئیل علیه السلام پیامی در حال است
منار کش بر گرفت و دست در دهان بردن ندانده هیات هیات تازی عربده معشوق و زهی
ناز محبوب است تا نزار جمله باشد ناز بازی نه و لکن سبزه ز راه سرفرازی بی بر گن پرده
و آنکه ناز میکنی به کرم بنما و آنکه ساز میکنی بنمیکویم که با من ناز کم کن نه و لکن ناز را با هر
خیم کن بیچاره عاشق طالب از معشوق کجای رود و چو نه او چو نه او را قرار و آرام شود
عجب کاری و مشکل ماجرای بیگدانی بیستلانی بادشاهی بی نه آزاری گداز در فراتش
نه وصل شاه در خور گدانی بی نه بعضی را با وجود مقام کلیمی که و کلم الله موسی تکلیف گفته اند
از خفگی علاج پیدا او کنانید و از وی الزام دهانید تا روایت کرده اند که وقتی موسی علیه السلام
را در مناجات سروری و بسطی بود چنانکه تار و زرد دیگر شمار آن مانده در خاطرش که شفت
بسیج آفریده را این دولت تواند بود که دوش با ما گذشت در حال جبرئیل علیه السلام در سید
گفت ای موسی الله تعالی یسگوید که درین بیابان نارا کسی هست که دلها سی صدیقان را
علاج میکند چون حکم انتقال امر حق تعالی موسی علیه السلام استخافت خفگی را دید که در
آب بانگ میکرد چون موسی را دید گفت یا موسی در نیست که منتظر تو بودم تا زنگار پندار از
دل تو دور کنم ز نهار بر خود خطیه گمانگی مکن هر چه که دوش از حضرت متعال بر تو رسید
اول آن بدیه بامعرض شد انگاه تو بر سید نگر تا بار دیگر این خطیه کنی چون موسی علیه السلام
شفقت وی دید کلاه از سر بیداخت و دانست که گماشته حق نیست گفت اسی گماشته حق

به متی یاری کن و قصر این در دوامده ماعرض کن تا از ما بگذرد و از جهت این خطر ه مواظبه
 نگه د عجب شاهی و سلطانی است که گاه گسی ضعیف را قوت عسکوت سازد و گاه محمد رسول الله
 سید المرسلین و خاتم النبیین را در حمایت او در آرد و تو فقی دهر و ممتی بخشد که عسکوتی مبارزی
 کند پشه سپاه سالاری کند سنگی سبخی کند سگی عاشقی کند غاری امان داری کند آبی خزان را
 و زو آشتی بونسی کند زهی عزت و قدرت زهی عظمت و محبت که در دهم و نهم چکس نگنجد بل حله
 مخلوقات بجز معرفت **س** سکه باشم که بود شرح جالش بوسم بکیستم من که در او صفات
 جالش برسم بمن کیم در چه حسام که صفاتش شمرم بکیستم من که کنم عاصالش کسیم
س اگر صد هزار فرق همه خلق کائنات ب فکر کند در صفت عزت خدا بآخر بجز معرفت
 گای الی بدانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما پیوستگی قطب العالم قدس سره سیف مود و حرمت
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت ان الله یجرب المؤمنین بالبلاء و یجرب الکفار بالبلاء
 یعنی همچنانکه زلزله آزمایش کند بنابر سوس را آزمایش کند به بلا پس باید که سوس خندان بلا
 کشد و تحمل کند که عین بلا شود و بلا عین او شود تا از بلا ای خیر نماند ان الملوک اذا دخلوا قصره
 افسدوها و جعلوا العزاة اهلها اذ لم یکن معنی دار و اما درین خواری همه عزت است قدر این خواری ها
 عزیزان داشت که ایشان از تطیل خواری بلا عزت قرب خدا رسیده اند و راحت را از خوشترین
 پیچیده اند **نقل است** که ذوالنون مصری رح از بهر پرسیدن مریضی رفت آن مریض بگوید
 ذوالنون یکناله بر آورد و ذوالنون گفت او در دوستی صادق نباشد هر که بزودن دوست
 صبری کند آخر فیض که یکی از حجابان صادق بود گفت بل لیس بصادق فی جبه من لم یتلذذ بضره
 یعنی بل نیست صادق در محبت محبوب کیسکه لذت نگیرد بضر مطلوب تصور آن مریض بود که آنرا
 از وجع ضرب نبود بلکه ناله من از لذت ضرب میمود و آورده اند که تواجبه شبلی رح را روزی بهر دیوانگی
 بستر بودند جماعتی از صوفیان بر او آمدند گفت کیستید شما که آمدید گفتند ما دوستان توبه هستیم
 ایشان را بسنگ و کلج زدن گرفت استاده نماند که خنند شبلی گفت ای مدعیان کتاب و عو

میکنند و از زدن من میگریزد و در شویدا از من که شایان دوستی نیستید بعد از این دم دوستی
 فرمودم ازین است که بعضی صادقان گفته اند لیس بصادق فی دعوه من لم یبصر علی ضرب مولاه
 دیگری گفته است لیس بصادق فی دعوه من لم یلذذ بضر مولاه دیگری گفته است لیس
 بصادق فی دعوه من لم یشکر علی ضرب مولاه پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
 خدا اسی تعالی میفرماید منم ظالم النفسه و منم مقتصد و منم سابق بالنجرات ظالم نفس کسی
 باشد که در بلاهای خدا تعالی شکوه و جرح و فزع کند و مقتصد کسی باشد که در بلاهای خدا
 صابر باشد و سابق بنجرات کسی باشد که در بلاهای خدا تعالی ندرت گیرد و عیش پذیرد و بزرگی گوید
 سه هر بلا کین قوم را حق داده است نه زیر آن گنج کرم نهاده است نه اگر شراب لطف او
 خواهی بدم نه قطع کن وادی قهر او تمام نه زانکه تا این نبودت آن نبودت نه بی بلا
 در در مان نبودت نه نقل سه است که اول چیزیکه در لوح محفوظ نوشته اند این بود که
 که من لم یرض بقضای من لم یبصر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربا سوطه
 راضی کسی بود که او را بر تقدیر او اعتراض بود هیچ وجهی از وجه تا گوید که از رضا است که نه
 نگوید این روز گرم است و نگوید که این روز سرد است و یکی از بزرگان گفته است اگر تن بجز
 ذره ذره کفند دوست دارم من از آن که گویم این کاشکی بچین بودی و یا کاشکی بچین
 بودی که این اعتراض بود بر تقدیر پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی خواجه باز را
 عارضه شکم بوده است در مقام مسافر بودند در مسجد آن آمده بر بام مسجد برآمدند اتفاقا
 قرار و آسایش گیرندگاناه موزن مسجد پیش از صبح بالای بام بهسبب بام نماز برآمد دید که مرد
 بمشربا عارضه شکم افتاده است موزنی بیدر و بود پای خواجه را گرفت چند بایه نردبان کشتا
 آورد و گذاشت و با بیست و هجرت تمام گفت ازین مسجد بیرون آئی خواجه را در آن حالت بهر
 نردبانی ترقی مشاهده و تجلی میشد هر بار میگفتند کاشکی آن موزن چند پاریه و گیر میکشید تا
 ترقی تجلیات زیاده تر میشد و اما بلا امر غافلانه که شب دروزید و بنا و بخت و دنیا مشغول اند

سبب بلاک ایشان است شیخ جبرری گفته است که بلا بر سه نوع است هر فاضل از اجتهاد
 و مقام و عتاب است خلفا که ایشان دارند و هواهای که در آن نه رضا می خدای تعالی و عیان
 صلی الله علیه و آله و سلم بود و تمام و کمال گرفته اند بر آئینه جهت استقامت و عقوبت آن بر ایشان
 بلا افتد و بر سه سنان که گناه کار باشند بلا بر ایشان سبب است کردن گناهان بود حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم گفت جمعی یوم کفاره در نب سینه درین محل پیر و سنگی قطب العالم می
 تپ میزد و کفر گناهان یکسال را باشد نه زیادت و نه نقصان هر نفیست که این میزد
 خون یکسال را میخورد و لا حرم بمقابل آن گناهان یکسال میرود و اما بر انبیاء و صدیقان
 که بلا نازل میشود از صدق و اختیار ایشان است که ایشان بعد رسیدن بلا قدری
 مقام صبر و رضا نهند فریاد ترقی ایشان نشود فاصله شش ماه و ششم دوام نفی خواطر است
 و آن سخت ترین چیز است بر ارباب مجاهده و ریاضت و مشایخ روح میان خاطر و وار
 فرقی کردند و گفته اند که خاطر وار و نیست که فرو می آید بر دل در صورت خطاب و سلطان
 و وار و عام است از خاطر که گاهی غیر خاطر هم باشد چنانکه وار و خزن و وار و خوشی و
 وار و قبض و وار و بسط و اکثر صفویان میگویند که خاطر بر چهار نوع است یکی خاطر از
 حق تعالی دوم خاطر از ملک سوم خاطر از نفس چهارم خاطر از شیطان پس خاطر حق
 علی است که می اندازد و آنرا خداوند تعالی از غیب در دلهای اهل قرب و اهل حضور غیر
 واسطه گفت خداوند تعالی بگوای محمد بر منبیک پروردگار من حق را در دلهای اندازد
 و در خواطر بر عتک من میسازد و دانشه غیبهاست آنچه از حق و باطل در دلهای مردمان است
 میداند و هر یکی را بر حسب حال او حراد او میتواند و خاطر ملکی آنکه بر می غلطاند بر طاعت و
 اغلب میگرداند بر خیرات و بر میز نمیکنند از سخا و وسکار و ملامت میکنند بر کردن مخالفات
 شیئات و از کارهای و تقاعد از موافقات و مرضیات و خاطر نفسانی آنکه تقاضا و طلب
 میکند خطاهای عاجل را و ظاهر میکند و عیبها را باطل را و خاطر شیطانی آنکه میخواند بر مردم را

بسوی گناه و نهیات شرع و مکاره و فرق میان خاطر حق و ملک آنست بدستیکه خاطر
حق سبحانه و تعالی چون میگردد در دل معارض نمیشود آن خاطر را چیزی زیر که چون ظاهر
میشود و سلطان آن خاطر بسبب صفای دل بکثرت ذکر لیس هر جزوی از اینها را در
سنگاف و مطیع میگردد و ماسور آن خطر میشود و باقی خواطر همه مشغول و ناپدید میگردد و در
سلطان خیمه زو غوغا نماید عام را به پر کشیده شدند بعضی بزرگان چسبند برهان خاطر حق
که معلوم شود این خاطر حق است نه غیر حق جواب گفت خاطر حق و اودی است که فردی می
بردل سالک در انحال که زجر و ملامت نمیکند بر نفس از تکذیب آن یعنی در هنگام خاطر حق
نفس را مجال سرکشی و مقام بی راهی نماید و اما خاطر ملک آنست که با وجود خاطر ملک معارض
خاطر نفسانی و خاطر شیطان است زیرا که خاطر نفس بنور ذکر منقطع نمیشود بلکه شقای
بر مطلوب خویش میبایست تا آنکه میرسد سوی مراد خویش مگر آنکه در یابد او را توفیق از
پس دور کند از درکهای مطالبه را یعنی مگر آنکه اجابت یابد یا رندی کند و توفیق و به نظر
نفس را از اکل کند و نفس را بر مطالبه و آرزوی او رساند هم از غیبت گرفته اند که بعضی
و قربان که دلای ایشان بگو اکب ذکر از وساوس شیطان محفوظ اند عروج میکند و یا لا یفرد
دلای ایشان در طبقات آسمان تا چون عروج کمال میگردد خاطر نفسانی و میگردد و نور قرب
نور میشود و آن هنگام منقطع میشود از خاطر حقانی نیز زیرا که خاطر رسول است در سال بسوی
کسی باشد که بعید باشد از کمال فضل الهی و تیره من بشمار و اما خاطر شیطان پس بدستیکه آن خاطر
شیطان منقطع نمیشود نور ذکر و لکن ممکن است که باز گردد و فراموش گرداند و یاد کرد و بر سرای
افکند و هر چه آنکه در خبر آمده است شیطان مستولی است یعنی بر سینه نبی آدم نشسته است
پس چون ذکر میگویی نبی آدم و خدا را یاد میکند اعراض میکند و در میشود و چون غافل میشود
نبی آدم از ذکر خدای آن هنگام شیطان لقمه میکند و در دهن خود میکند دل ویرا پس
در حکایت می آید دل ویرا و توحید است بهشتی می دارد و در آرزوهای فاسده با طایفه می آید

و گفته اند بعضی صوفیان خواطر خطابی است که فرو میسر سد بر ضما کرد و لها و گفته شد بر خاطر که
باشد از فرشته پس بسا باشد که موافق شود آن خاطر را صاحب آن خاطر و بسا باشد که
مخالفت شود آن خاطر را صاحب آن خاطر و اما خاطر حق تعالی پس حاصل نشود خلائی از
عنده مر آن خاطر را پیر کشمگیر قطب العالم قدس سره میفرمود و وقتی بزرگی امام مردمان در نگاه
شد تا چون پیش رفت مضایق از گفت است و العی بر ابرش و صفا بر ابر و راست کنید در وقت
این سخن آن بزرگوار را بهوشی پدید آمد تا دم روز بهوش بود و بعد از آنکه بهوشی رسید از
حال وی پرسیدند جواب گفت و قلیکه من شمارا گفتم است و در دل من خاطر حق تعالی است
چنانستی که گویند مرا میگوید یا عیدی بل است و لی طرقة عین حتی نقول خلقی است و العی
نیده من هست که برابر و راست شدی مرا یک زدن تا میگوید مرا حق را که برابر شود و درست
بایستید و نیز میفرمود بزرگی از صوفیه میگوید که من در خلوت و مجاهده مشغول بودم شیطان
مرا در وسوسه انداخت در خاطر گزافید که تو مردی عالم هستی متبع سنت حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم میباشی اگر اکنون کلام مشایخ و احادیث مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را
باستاد طلب کنی بهتر باشد از نیک در مجاهده و خلوت باشی و از آن محروم نمایی بعد از این بودم
که باقی آواز داد و گفت من سمع الاخبار من غیر واسطه حرام علیه معجا بوساطه یعنی کسیکه
خلوت و مجاهده مشغول باشد حق تعالی ویرای بوساطه اخبار مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
کلام مشایخ بشنوند پس حرام است برو شنیدن اخبار بوساطه و مقصود آنست که باقی آواز
داد که مجاهده را گذار و پای را از خلوت بیرون بیاور پس یاد آوردم قول شیخ محمد بن حسین
سلمی رح را که در آخر عمر میگفت استغفر الله من العلو فی الاستاذ و من زخات الدینا پس
دوستم که این خطر شیطان نیست نه حافی پس دور کردم آن خطر را و متنبه شدم ناگاه شیطان
یعنی در وسوسه دیگر انداخت و گفت چه نیکو هست که شناخته شوی و حیل با و وسوسه
پس اگر تو کتابی تصنیف کنی و از اجل المرید علی المرید نام کنی مرا تر از خیره باشد و دنیا و آخرت

که طایبان بدان تمسک سازند و از ذکر و حیل و من خلص یابند پس قصد کردم من با تصنیف
کتابی بکنم در تحصیل پیر من مرا مستگیر شد تنبلی کرد که آن نیز از مکر و حیل شیطان است بنحوی
که از تو ذکر و جمیع قلب و نسبت دور گرداند و شود از فائده است در عوارفت میگویند که
شیخ ابی محمد بن عبد البصری رخ میگوید خاطر یک از نفس است دیده شود آن خاطر از نور و
دل و خاطر یک از حق است دیده شود آن خاطر از بالای دل و خاطر یک از ملک است میگوید
از راستار دل بسوی دل و خاطر یک از شیطان است صادر میشود از چپا دل و نیز پیر دیگر
قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی پیر زنی بیوه بر شیخ محی الدین پسر عبد القادر گیلانی
رضی الله عنه آمد بجا ده و خلوت مشغول شد شیخ رضی الله عنه چنانکه طریق مجاهده است
یکم خوردن و کم گفتن و کم خفتن فرمود روزی مادری آمد پسر را سخت لاغر زار و فرزند دید
حال خوردن و سخت کم شنید بر شیخ رضی الله عنه آمد دید که شیخ رضی الله عنه جامه های لطیف
پوشیده با فرخ و مهجبت تمام تر و تازه شسته طعام و مرغ میخورد و عورتی ناقص العقل گفت ای شیخ
پسر ما بدینگونه میداردی و چنان طعام میخوری و خود برین نوع میباشی و چنین طعام میخوری
شیخ رضی الله عنه آن مرغ را بگیر گفتند مقدار میخوری تا چون دست بدان بود چه بیند که
همه ما هست و در فرقه تلخ و مشهور است شیخ رضی الله عنه فرمود اگر پسر تو چنین شود که مرغ را
مار سازد و مار را مرغ سازد و میترسد که مرغ و طعام بخورد آن عورت پشیمان شد و توبه کرد
و باز گشت فائده بداند که بعضی سالکان کاملان از حق تعالی اذنی خواسته اند انگاه
باستیفاء و ملاحظه فقط با نفس مشغول شده اند بلکه چیزی که اکل و سی حرام است و مجموع بود
از خداوند تعالی اذنی خواسته اند تا آنکه فرمان میشد که شمار احلال گردانیدیم بخورید
و اینکار هر کسی نباشد کار شهیدان و مقربان باشد پیر دیگر قطب العالم قدس سره
میفرمود که روزی دو یار می نشستند بودند عودتی حلوا را است کرده پیش هر دو آورده و بخورند
یکی از ایشان گفت که این را بر دار خوردن ما را حلال نیست که از مال بر آوری و دیگری

سرفرو کرده بعد زمانی گفت بیارتان بخوریم همان حلوار پیش آورد خوردن شروع کرد آنکه گفتند بود
 که خوردن این بار حلال نیست و بر این شرط بیدار او هیچ نگفت فی الحال بیامد و بخوردن مشغول
 بعد فراغ از خوردن پرسیدند چه بود که اول گفتید که نازا خوردن حلال نیست بعد آنکه آن بزرگوار
 شما را طلبید و بجز و طلب آمدید بخوردن مشغول شدید جواب گفت چون آن عورت حلوار را
 پیش من آورد و تحقیق دانستم که از مال حرام است گفتم که بخورم خورد آن بزرگوار سرفرو کرده
 از حق سبحانه و تعالی اذنی خواست فرمان شد از بهر تو حلال گردانیدیم بخور و هر که را بدانی
 بخوران چون چنین بدیدم فی الحال بیامدم و بخوردن مشغول گشتم اما حق و صواب در عمل
 آنست در هر طریقی که مخالفت نفس بدینند بعد از آن بگویند زیرا که نفس هوای پوشیده و کینه
 دارد و غالب شان نفس کثیری وسیل کردن سوئی دنارت و حساست است و اندکی فرود می آید
 خاطر نشاط نفس مبتدی طالب گمان میرد که انحراف قلبی است و الامر لیس کند لکن در این نشان
 و محتسب عارفان شیخ قوام الحق و الشرع و الدین قدس الله سره میفرمایند ای درویش شرم و وصول
 الی الله تجرید و تعزید است و خالی شدن باطن است از غیر حق سبحانه و تعالی ایچاکس بی این دو
 بخدای تعالی راه نیافتی است کیسکه رو بخدای تعالی آورد و او را دریافت پیش حجت او
 تا جداران عالم چون گدایان تبی دست و بینوایان عالم اند **در محاکمت فقر زمانی گذری** گذشت
 تأقیه و خاقانیت نمایند گدایان فائده شرطه مقیم ربط قلب با شیخ است از سر ارادت تمام
 زیرا که شیخ رفیق است در راه پس تا آنکه ارفیق ربط قلب مستحکم نشود بمنزل مقصود رسیدن
 آسان نگردد و ربط قلب با شیخ آن است که دوام دل خود را با شیخ دارد و روحانیت او را
 حاضر داند و از رله باطن از وی استمداد بخت کند و در وقت ظهور شیاطین و عارضات دیگر
 در ظل ولایت او بگیرد و در اول هر فکر شیخ را یاد کردن واجب داند بدفعی که آن شیخ درین
 دعوی که من میکنم یعنی منخو اجمیع چیزهای جز خدا را تو گوله باشی تیر و سنگر قطب العالم قدس سره
 میفرمود و شراط خلوت و شراط وصول الی الله تعالی بسیار اند و ربط قلب با شیخ یکی از شراط

اصلی است و این میسر نشود تا اول توحید مطلب حاصل نگردد چنانکه رئیس درویشان و محسب عالم
شیخ قوام الحق و الشریع و الدین قدس الله سره فرمود که شرک اکتسابی است و این را بشر
به نفهم داشته و گفته اند که شرک با نفهم و دام دل یا شیخ و شستن است از سر ارادت تا شستن
شیخ را حاضر دانستن و در همه احوال و از راه باطن از وی استمداد همت کردن و در وقت ظهور
و صفات با آنکه نفس اماره در ظل و لایت او گریختن و اول هر ذکر می باید شیخ بر خود واجب دانست
بدان معنی که اسی شیخ درین دعوی که من میکنم یعنی میخواهم هیچ چیزی جز خدا را نگواه من باشد
مقصود آنست که میباید در همه احوال یا شیخ کند تا با علم غیب آشنائی حاصلش آید و او را
از دل خویش در غیب استفاده تواند کرد و بعد از آن از ارواح انبیاء و اولیاء ملائکه تا اقتضای
فوائد بر وی آسان شود و از علوم لدنی حظی وافر یابد و درین هم تبریت شیخ محتاج بود تا شیخ
از حدیث نفس و القار شیاطین نگاهش دارد و در میان سکالمة قلبی و دوسری و روحی و ملک تمیز کند
تا این سکالات را با الهام مرفوع گرداند و چون بدین مقام رسید هم تبریت شیخ محتاج بود تا او را
شناسائی آن گرداند که فرق میان الهام و وحی تواند کرد بعد از آن چون ذات او بصفتان کرم
متصف با خلاق عظیم حق متخلق شد و از حضرت صمدیت بدل شیخ اشارت آمد که او را باز
تا از راه خلافت بدعوت خلق مشغول شود هم تبریت شیخ محتاج شود و بهجت شیخ منقشر و دم
استغنازدن از شیخ موجب طرد و تخران و سخره شیطان گردد و بعد از آن بنی الحور و الکبر
و مقصود آنست که مرید را محقق شود که بی شیخ معین بکمال رسیدن ممکن نیست و تا راه را از دست
بولایت محکم نشود از شیخ قانده گرفتن متعذر و انیعی میسر نشود تا اول توحید مطلب حاصل نشود
و توحید مطلب آنست که بر مرید روشن شود که اگر همه عالم بر از شیخ شعله مطلوب کلی او خیر است
شیخ معین بدو نخواهد رسید و در خدمت او آداب را رعایت کند و در غیب بشهادت و حصول
مقامات عالیہ همت شیخ طلبد و از حق پیوسته منبوا بد که در پیچ دل شیخ بروی کشاده دارد
چون در شیخ قبضی بیند سخن کوتاه کند و آواز را بخشور شیخ بلند نکند و هر خد متیکه شیخ فرماید

بدل در جان بی مالت بدان مشغول شود و چون مرده خود را تسلیم گرداند تا بر تصرفی شش بخشد
 در وی تواند کرد و هیچ خبری قطعا از شیخ پنهان ندارد و این دو صفت اگر در مرید نباشد تصرف
 ولایت شیخ در وی بجا نبرد اول باید که در گستاخی همچو فرزند باشد باید در دوم در آداب
 همچو بنده باشد در خدمت سلطان چه اتفاق شش طریقت است که من وصل بالارباب وصل
 فائده بدان ای عزیز اینک پیر کی باید دو نشاید در صورتی است که پیر قریب باشد و زنده بود
 اما اگر پیر بعید بود و رسیدن نتواند و او دو کپیر تربیت و صحبت دیگری بگیرد تا در ملاکت
 و ضلالت نیفتد اما باید که پیر تربیت و صحبت مخالف پیر ارادت نباشد تا مرید را پیر ارادت
 در اعتقاد و خلقی نیفتد و کند لک بعد حیات پیر نیز و او دو که از بهر ارشاد و تربیت بر دیگری توجه کند
 تا کمال راه در یابد بی بهره نماند اما چون پیر ارادت قریب بود و زنده باشد اینک کی میباید
 و دوم نشاید و با وجود او بد دیگری توجه نکند و پیر انگذار دو این نیز در صورتی است که پیر در صفت
 با ذکر نماند و اگر همچنین نباشد و او دو که با وجود پیر ارادت پیر صحبت و پیر تربیت دیگری بگیرد
 فقد ذکر فی فتاوی الصوفیه يجوز للمريد ان يكون له المشايخ في الصلوة و الارادة
 و الارشاد و لما يجب عليه ان يتخذ اخا شيئا البته و لا يجاور وقد باحثت في المسئلة
 مع الهمما فاستقر الامر كذا لك فصار مسئلة المريد كمسئلة التلميذ و الاقتداء اختار الاله
 بنعم و هو كالاب الحقيقى و غيره كالرعاى و فى فصول الادب اگر کسی از نادانی خود
 بجاهل یا از اهل بدعت یا کسی که در وی اندک صورت بدعتی باشد متابعت کرد و با او
 ارادت آورد یا از دست او خرقه باطل پوشید باز خدمت شیخ بر حق بر دور و تجدد ارادت
 کند و از دست خرقه پوشد تا گمراه نشود و در ملاکت و ضلالت نیفتد و در ارشاد پیران
 و محاسب عارفان شیخ قوام الحق و الشرع و الدین قدس الله سره مسطور است علماى
 شریعت که با وی الحق الی الحق اند میفرمایند اگر مقتدایان اقتدا با امام می کردند بدین گمان
 اگر متوضی است و بعد از ادای صلوٰة و اقتداء به و تحقق شد که او جنب بود واجب است

بر مقتدریان که نماز را عاده کنند و بمقتوی علماء را بعد مقتدر یا نیکه بنظر کمال متابعت و تقدیر
شیخی بطریقیت کرده بودند چون بعلا مات و معامله گان عدم متابعت اولیای طریقت
و شغولی بنبر سنن ایشان معانوم شد و واجب است از روی طریقت که از اقتدای ایشان
بیرون آیند و پیش حقانی متوجه شوند تا حق سبحانه و تعالی کمال روزی کند و اگر کسی هم بران
نقصان بماند و بدان شیخ اکتفا کند و طالب کمال نشود و این طریق مرضیه اولیای خدای تعالی
را اختیار نکند تا سرایدی گردد و اعراض از طریق اولیا تصور کند **نقل است** که ابو عثمان
حیرری رحمه الله علیه در صحبت شاه کرمانی قدس سره به نیشاپور رسید بقصد زیارت
ابو حفص مدد اوج آمد چون نور ولایت او مشاهده کرد خاصیت نظر سعادت بخش او بقوت
جذبات احوال او را جذب و عقید شبکه ارادت خود گردانید تا وقت مراجعت از شاه کرمانی روح
اجازت توقف خواست ابو حفص او را از پیش خود براند و گفت باید که مجلس مانده نشینی ابو عثمان
بقبول اشارت برجعت تقری باز گشت تا از نظر غائب شد و با خود عقد عنایت مصمم کرد
که بر در خانه او بکند و در آنجا بنشیند و بیرون نیاید الا و قیام ابو حفص او را اجازت دهد و بخود
خواند چون ابو حفص فحایل صدق ارادت از صورت حال او مشاهده کرد او را بخواند و تر حیب
و تقریب نمود و از جمله خواص اصحاب گردانید و دختر خود را او عقد نکاح بست و او را بخلافت
خود نصب گردانید و سی سال بعد از وفات شیخ بر جای او نشست قائمده ترک غفلت
بر پیران است که هر چه از قول و فعل و حال و صفت او بیند هیچ اعتراض نکند و تسلیم تصرفات
ظاهر و باطن او باشد و در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت بگرد و بنظر عقل کوه بین تصرف
نکند که شرط بزرگترین تسلیم بودن است چنانکه در صورت بیضه مرغی اگر بیضه قدری از تصرف
مرغ و تسلیم او بیرون آید و بد آن منقطع شود در حال خاصیت مرغی که در بیضه تعبیه بود باطل
گردد نه بیضه باشد و نه مرغ و هر بیضه که در تصرف تربیت مرغی فاسد شد دیگر جمله مرغان جهان
اگر جمع شوند آن بیضه را بصلاح باز توان آورد و از اینجا است که اگر مریدی در دود ولایت شیخی

بیچکس از مشائخ او را بجائی نتوانند رسانید و مردود ولایت جمله مشائخ گردد مگر مریدیکه از
 خدمت شیخ بعد از باز ماند و تغذیه او را بنجد متشیخ رسیدن و از استفاده کردن یا بواسطه
 وفات شیخ یا سفری دورتر که تواند مرید آنجا رسیدن چون انیمید بسبب این عذر با نخدمت
 شینی دیگر پیوند معذور است و تصرف بهمت آن شیخ ممکن است که او را بمقام مرغی رساند
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که در خزانه جلای کیفیت مکتوبی است که بجا نهم
 بندگی شیخ قوام الدین قدس سره مینویسد مولانا عالم صالح خواجه قوام الدین محمد بن ظهیر الدین
 سوال کرد چون مریدی را قبل تمام الاراده والارشاد شیخ نقل کند و او درین راه ظاهر ماند
 زیراچه مرید صلاح کا خود که وصول او بچونوع باشد و چگونه مشغول شود نمیداند اگر از تکمیل
 نفس خویش بر قانون مشائخ طبقات در تحت تصرف شینی واصل و برسد کامل در آید و حکوم
 او کمالیت تحت مدی العفصال گردد و اطاعت آن شیخ بر نفس خود واجب دانند که شایسته
 گفته اند من خالف المشائخ لم یفلح ابد من لم یطع الا یفلح ابد این مرید موفقت مشائخ
 طبقات کرده باشد یا نه چنانچه بعضی مشائخ بدین صفت واقعه مبتلا شده اند و خود را تحت
 تصرف شینی دیگر آورده اند تا همه آن نقصان نماند مستحسن طریقه مشائخ طبقات حبیبیت
 بکرم عظیم خود این بچاره را دستگیری کنند و بیان فرمایند جواب تفصیل این مسکله
 تحقیق آن در کتب سلوک مکتوبه که شینی پیوند و تاز و او را تکمیل حاصل آید و وی او
 ضائع و باطل نشود و در تحفه البرره مینویسد که هر چند مشائخ بیشتر باشند در میان او
 و میان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم طریق روشن تر باشد چنانچه شیخ
 چراغ در موضعی که بیشتر باشند و شنائی بیشتر پیدا آید و از بعضی کتب اصحاب شیخ
 نجم الدین رح معلوم شده است که خدمت شیخ نجم الدین را سکه شیخ بود و یکی اسمعیل صهر
 دوم شیخ عمار یا سر سوم شیخ ضیاء الدین ابوالحجیب رضوان الله علیهم اجمعین
 و ازین سبب او را شیخ ولی تراش میگفتند زیراچه در دو قوت او از سکه شیخ بود

چون از طبقات مشایخ تصوفیه این نوع تحسین مرضی است واجب باشد بر او که خود را اصلاح و
 بیکار نگذارد و در تحکیم شیخی درآید تا حق تعالی کمالیت روزی کند و بحضور شیخ بر سجاده و مصلای
 بنشیند مگر وقت نماز فریضه پس چون فارغ شود از نماز فریضه بر دار سجاده و مصلای خویش
 و گوشه بگیرد و نوافل مشغول شود و بحضور شیخ نوافل نگذارد تا قاعده کادب نگاه بود بی ادبی نشود
 و هر چیز که بگوید شیخ و بفرماید بجا آورد و آنچه تواند و ترک اختیار گیرد و یا اختیار شیخ رود و نخورد
 یا بشامد و نه پیشد و نه بخشد و نه چسبد و نه بگیرد و نه بد الا با جازت شیخ هم چنین در جمیع حالات و
 عبادات و از صوم و افطار و اکثر نوافل و اقتصار بر فرائض و ذکر و تلاوت و مراقبه و بی جازت
 شیخ و تعیین او شروع نکند و شاید مرید را پیش شیخ سرفرو کرد و بنشیند و پیش خود نظر کند تا
 خاطر از حضور شیخ پرانگند نشود و تعظیم و ذکار شیخ بر نخیزد و اصحاء و سمع بر کلام شیخ بکلی دست
 نگذارد که مرید را شاید که پیوسته منتظر و مترصد بود که بر لفظ شیخ چه میرود و زبان او را واسطه
 حق داند و یقین شناسد که او بخدای تعالی گویا است نه به او و مبر تبه بی نیلوق رسیده و دل او را
 بمشایخ مجری مواج بیند محتلی با انواع اهل علم و جواهر عارف که هر وقت از بهوب دیاج عنایت
 ازلی در مروج می آید و از آن در جواهر بعضی را بسواحل زبان می اندازد پس باید که دائم تعدد
 و حاضر بود تا از خواند و عواید کلام شیخ محروم و بی نصیب نماند و میان آن کلام و حال
 خود وجه مناسبت و مطابقت طلبد و با خود چنان تصور کند که بر در حق زبان استعداده صلاح
 حال خود میجوید و بناسبت استعداد او از لطیفان غیب خطائی وارد میشود و قاعده باید دانست
 که دیدن پیغامبر را در خواب حق است شیطان تمثیل کردن تواند که لک هم پیغمبران و فرشتگان
 و آفتاب و هفتاب و ستارگان در پیش و گفته ابروی که در آن باران باشد و دیدن ایشان در خواب
 حق است شیطان تمثیل کردن بدین چیزها نیز تواند آمد که کیفیت دیدن حضرت مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم اختلاف کرده اند بعضی گفته اند صفتی و لغتی که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم
 در دنیا بوده است اگر هم بر آن نوع دیده شود ضعیف باشد فقد ذکر فی نوادر اصول التفسیر فی آن است

صلی الله علیه وآله وسلم قال من رانی فی المنام فقد رانی لان الشیطان لا یتطیع ان یتشبّه فی قول
 عبد الله قوله من رانی فی المنام اسی رانی علی نعمتی الذی انا علیه فلوراه علی غیر نعمته لم یکن
 راه لانه قال رانی وهو انما یقع علی نعمته و فی مفتاح الفتوح شرح المصایح ایضا قبل المعنی
 والله اعلم و راسی النبوی صلی الله علیه وآله وسلم فی صورته الذی کان علیه فقد راسی الحق اسی
 راسی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حقیقه و لیس المراد ان اذ اراسی شخصاً یوهم انه رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم فان الشیطان لا یتشبّه بی اسی فی صورته بی و بعضی گویند بر سر صفه
 و نعمتی که دیده شود صحیح باشد فقد ذکر فی المطالب و اختلاف فی ربوبیت صلی الله علیه وآله وسلم
 فی خلاف صورته صلی الله علیه وآله وسلم قبل لایکون رویه له و الصحیح انه حقیقه بهواراه
 علی صفه المعرفه او لم یکن نص علیه فی الکاشف و ذکر فی فتاوی الصوحنه قال کجاب
 عن الله له و لو الذی و قد رایت النبوی صلی الله علیه وآله وسلم فی المنام مراراً منها ما رایت
 صلی الله علیه وآله وسلم و قد اصابت بنی جنابته فی تلك الحاله بتسماعی فلما انتهت من المنام
 فقصصت القصه علی اخي شرف المله و الدین نصیر الله و قلت له ان تذکر عن شیخ رضی الله
 و اتصرت مجلسه العالیه جیار علی الحاله السی رایه فلما فرغ من قصتی فی حضرتہ رض و لم
 یتبین الحال کما وصیت به قال بالفارسیه رض خود چرا اینام جنب راز و اباشد که در
 خواب میشد فتخیر نا فی در که و فراسته و کرامته رض و قال اخي قال شیخ رض و بهر صورت
 که باشد پیغامبر را بنید صلی الله علیه وآله وسلم فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
 میفرمود در ماه مبارک رمضان بعضی مریدان و معتقدان چون بندگی مخدوم جهانیان را
 دعوت میکردند بندگی مخدوم در بهشت محفل اجابت دعوت میکرد و در وقت غلظت
 بر همه حاضر میشدند بر سر که میرفتند او میدانست که برهن حاضر شده اند اهل خلفه
 میزنند کبزه گنجدوم هم در خانقاه حاضرند فائده اگر مرید را ربط قلب با شیخ با کمال بود
 الهام روح انگاه شود و بی ربط قلب اگر چه هزار بار شیخ بنگوید هیچ الیامی دل وی زود

هرگز از بطایر بسیار نعمت ندیده بودی بشمار زیر که چون در بطرید با پیر بسیار شنیدی تعالی
 که مقلب القلوب است دل شیخ و روحانیت شیخ را مایل بسوی وی میدارد و مشهور است هر که
 با کسی بود او بادی بود و هر که بخمال کسی باشد وی بخمال وی باشد القلوب مع القلوب تشابه
 همین معنی دارد و دست که تو مانای بدل دوری نمیدارد زیان پذیرد و دل با ما باشد هشتی
 سود نیست بنویز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود یادشاهی بود که غلامان و متعلقان
 ملیح الوجه و احسن الصورة بسیار داشتند اما شفقت و رحمت او بر غلامی که قبیح الصورة بود بسیار
 بوده یاران و غلامان هر همه عیب او میکردند و باهانت و بیستگی و ربط که با چنین غلام بود مشغول
 میبودند بادشاه را اگر چه این نوع معلوم بود و بر روی نمی آورد و این سر نمیکشاد و دل را بر
 باهانت نمی نهاد و روزی بادشاه در سفر بیرون آمده بود و دهوای گرم بود و زیر درختی استراحت
 نظر بطرفی کرات کرد و اما که مطلوب بر خیری داشت آن غلام بغیر فرمان بادشاه و بغیر گفتن
 کسی سپرد او و انید در آن طرفیکه بادشاه نظر تنگ در رفت چیزیکه مقصود بادشاه بود پیش
 بادشاه آورد و وقت دو انید آن سپید متعلقان و غلامان که عادت حسد داشتند همه در خنده شدند
 و میگفتند که بادشاه ما بر چنین احمقی که کارهای او را در نظر دارد و چون آن غلام پیش بادشاه
 آنچیز آورد بادشاه فرمود من ترا فرموده بودم چگونه اسب دو انیدی و چگونه معلوم کردی
 که این چیز من سخاوتهم گفت دیدم که شاه عالم هر بار بطرف آنچیز مینگرد و دستم که نظر کردن شاه عالم
 بی غرض نخواهد بود و لاجرم اسب را دو انیدم و آنچیز پیش بادشاه آوردم بادشاه را که دل بر آن
 چیز بود و آوردن او بغایت خوش شد گفت اسی یاران و غلامان انصاف کنید شما هر همه
 بخمال خویش مشغولید و از حال من و مقصود من هیچ خبر و عرض نمائید و این غلام بخمال
 مقصود خویش نیست پس کیسکه در خیال کسی باشد وی چرا در خیال وی نیاید پس رحمت
 تعالی بر کیسکه پس روی قبوع خویش بر نیکی و در رضا جوئی بکنند و عمر عزیز را بپدرین
 صرف کنند چنانچه فقیر حقیر متابعت پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می و قد می پس

وسیع دارد و محبت پیر دستگیر عمر را بسرمید و امید می تمام است که بظیفیل محبتی و اعتقادی
 که با پیر دارم فراموشی قیامت و حضرت جل و علا شرمندۀ نامم چه غم دیوار است را
 که باشد چون تو پیشیتان این فقیر خاکسار گنگار در مانده منقس اماره اگر چه شایان مقام
 پیران نبود لکن چون پیر دستگیر قبول حضرت مولانا خوش گروانیده و جامۀ خلافت در زبانه
 هزاره نزار بظیفیل پیر امیدوارم لا تقطعوا من رحمته الله همیشه بر زبان دارم قبول
 آستان تو باد می و هندی پیر دستگیر قطب العالم را ارادت خلافت به بندگی سلطان الاعلی
 شیخ سارنگ بوده است و همیشه در اتباع پیر خویش قول و فعل احکامات و سکناات میبوند و در
 پیر خویش همگامی اهل توجه داشتند میفرمودند که مرید اگر در حیات پیر بدگیری در اتباع و تلقین
 توجه کند بهره نبود با وجود پیر از دیگری کلاه محبت شدن و خلافت قبول کردن جایز نبود
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره چون غیر مرید می آمد می و کلاه محبت میطلبیدی پیر رسید
 که پیر تو زنده است یا نه اگر بنگفتی زنده است کلاه نمیدادند میفرمودند که اینقدر محبت با پیر خویش
 بسنده است هر چند که محبت در بطول با پیر بسیار بود و ترقی زیاده تر شود و میفرمودند که
 روزی خواجہ کریم الدین نویسنده سلطان ابراهیم که ارادت بندگی مخدوم سید جلال الدین
 داشتند ملاقات شیخ نور رسیدند شیخ مذکور کلاه محبت پیش آورد و خواجہ آغاز کردند که
 بر بزرگی بندگی مخدوم اعتقاد بسیار دارم لکن با وجود محبت پیر با دیگری محبت کردن نتوانم
 که محبت دو چیز در یکدل مسلم نزد و در محبت صادق نبود آن قدر محبت که بایندی مخدوم کنم
 همان قدر بر سید جلال الدین چرا کنم خدمت شیخ نور بدین گفتار بغایت خوش شدند فرمودند
 یاران و دوستان اعتقاد و سند مریدی از خواجہ بیا سوزید که بغدجات پیر اگر چه توجیه بدگیری
 جایز گفته اند هم توجیه ندارد زهی اعتقاد گمان و زهی از ادب بر حال بعد از شیخ نور برخاستند
 خواجہ را در کنار گرفتند دستار از سر فرو آورده خواجہ عطا فرمودند خواجہ قبول کردند بر سر بستند
 که این قبول کردن توانم اما کلاه محبت با وجود غیرت محبت پیر که بر من حاضر و ناظر است

قبول کردن چگونگی تواند هم در تحصیل پیوستگی قطب العالم میفرمودند که روزی بندگی مخدوم
شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره پاکی سوار میرفتند که ماری از جمله کهاران ماده شبنم
نیتوانست یاران و مریدان میان خویش بحسن اعتقاد نبوت پاکی مخدوم را بیست و نه آنکه
قادر می که مرید مخدوم نبوده پیدا شد پاکی مخدوم بر سر کرده در مقام آن کهاران شد تا بنزل
درمانندگی مخدوم را غنودگی حاصل شده بود یاران و مریدان بندگی مخدوم آن قلندر را
یاری ندادند هم بر سر آن نهادند چون در منزل فرود آمدند بندگی مخدوم را روشن شد که تا
ویر باز قلندر پاکی روان کرده است بندگی مخدوم خوش شدند نزدیک طلبیدند لعاب از دهن
مبارک کشیده در دهن او انداختند قلندر را حالتی دیگر پیدا آمد یکی از صاحبان مقام و صاحب
حال گشت سه ذکر کرد و خوابان شیوه حسن بن حسن را هم سخن طریزی دیگر شد به آن قلندر
از غایت خوشی رقص میکرد و میگفت پیر من مرا نعمت ایتار کرد و از راه غفلت در راه حقیقت
یاران و مریدان بندگی مخدوم زبان عریضه بر آور دند و قلندر را ملاست میکردند که اسی قلندر
بگذارد حاله امرا بندگی مخدوم ایتار نعمت کرد و پیر توانجا کاست قلندر آغاز کرد اسی عزیزان
تا آنکه پیر من مرا قبول نمیکردی هرگز بندگی مخدوم مرا قبول نمیکردند که گفته اند که قبول اهل دلی
قبول جهانی باشد بندگی مخدوم مرا آن قلندر از راه انصاف بغایت منشرح شدند نعمت
بر نعمت ایتار کردند فرمودند اسی یاران شیوه اعتقاد و پیشه را رادت ازین قلندر بیاموزید
که کار مریدی چنین باشد که بجز اعتقاد و ابطال دل بیاپیر و مقبوع کاری بر نیاید اسی اعتقاد چیز
که البته بجائی رساند پیر و مستگیر قطب العالم قدس سره بهر یاران این بیت میفرمود که اگر رسد سال
نیاید بد رخت بار پتا بصد غرت ازین نکشد خوار پتا بقده هم درین محل فرمود قتی خرت
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بالشکر کفار جنگ بود هنگام جنگ کافران علمی را می آوزوند
میرانه میداشتند مسلمانان اگر چه بسیار بودند غلبه نمیشد از ان علم ایشان را دور کردن و بهریت
دادن نمیشد آنستند بلکه کافران را غلبه میشد مسلانان را از این نعمت می افتاد تا آنکه حضرت امیر المومنین علی

رضی الله عنه گفت که درین علم خیر و سر می هست که از آن علم ما ایشانرا یکقدم پیشوا کردن عتویم
اگر باشد درین کورت جهان علم بردست آریم حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه باشکر سلیمان
جمله کردیم علم را اول بردست کردند ایشانرا هر میت افتاد بعضی را یکشتند بعضی را اسیر کردند بعضی را
جنگ علم را برکشوند و درون علم آیه شهادت الله لا اله الا هو و الملائکة و اولو العلم قائما بقسط

لا اله الا هو الغریز الحکیم ان الدین عند الله الاسلام با چند جامه تنعظیم تمام پیچیده یافتند مردی را
از جمله اسیران پرسیدند گفت ما همه در پناه این بودیم بر شما غلبه مینمودیم پرسیدند چه باشد بر ما
تمام قرآن است ما را غلبه نشود شمارا به پناه یک آیه چگونه غلبه رو گفت اعتبار مرا اعتقاد است
بر شما اگر چه تمام قرآن بود اعتقاد کم بود بر ما یک آیه اگر چه بود بر ما اعتقاد بسیار بود و آنکه
ای عزیز بندگی مخدوم شیخ سارنگ را جزیر دستگیر قطب العالم قدس سره و مخدوم مولانا
حسام الدین صوفی قدس سره خلیفه بود و نه صاحب سجاده بود چنانچه پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره را جز این فقیر سعد بن بدین و برادر صاحب سجاده شیخ قطب الدین دیگر خلیفه بود
اسی عزیز بعضی بزرگان دین و صاحب لقیین با آنکه شرشان کامل خلافت عطا میسر و از امتناع
آوردند و دست خود را نیاوردند و بعضی با آنکه اجازت و خلافت صحیح داشتند دست میخواستند
از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره سماع دارم که بندگی مخدوم قاضی فخر الدین محمود می پیر
بندگی شیخ الاسلام مخدوم شیخ نظام الدین بوده اند خلافت از بندگی مخدوم نداشتند بعد نقل
بندگی مخدوم شیخ نظام الدین روزی مخدوم قاضی فخر الدین بلاقات بندگی شیخ الاسلام
شیخ نصیر الدین محمود او همی رسیدند خدمت قاضی فخر الدین سبب بعضی صوفیان که در خانقا
بندگی شیخ نصیر المله و الدین مشغول بودند شفاعتی کردند که اگر باشد ایشانرا اعطای جامه خلافت
شود و در باب ایشان ایتار کر می رود بندگی شیخ نصیر الدین امتناع آورد و فرمودند که هیچ
یکی لایق آن نیست چگونه بدیم خلافت امانت پیران است در غیر محل ادا نکنند و از محل دروغ نکنند
قال الله تعالی ان الله یامرکم ان تؤمروا بالامات الی الیها لکن اگر شما اختیار کنید بهتر باشد

مخدوم قاضی فخرالدین گفتند که سن نیز لائق آن نیم چه اگر سن لائق آن می بودم بندگی شیخ نظام الدین مرا عطا میفرمودند بندگی مخدوم شیخ نصیرالدین فرمودند آن روز شما لائق نبودید اکنون لائق آن شده اید باز مخدوم قاضی فخرالدین عرض کردند عجب سگوییید مرا با مسدا رو و منتها رسن علم نبوده است هر خد که بندگی مخدوم شیخ نصیرالدین کوشیدند قبول نفرمودند تعجل پیش آمدند و فرمودند که روزی خواجهر بنده گی مخدوم شیخ عبدالعزیز ساکن بنگر موکه خلیفه بندگی مخدوم شیخ نظام الدین بوده اند آمده التماس کوتا در اداوت در آید و مرید شود مخدوم شیخ عبدالعزیز اتفاق آوردند کلاه ندادند آن خواجهر آغاز کرد که چندین درویشان که دکان داری دارند و کافی فراز کرده نشسته اند کلاه بایستد بندگی مخدوم با وجود خلافت بندگی شیخ نظام الدین با وجود چندین کمال چرا دکان فراز نمیکند شیخ عبدالعزیز قسم کرده گفتند آری خواجهر چنین است این فقیر اسباب دکان داری دارد لکن در فراز کردن دکان نیت نمی افند الشهرة آفته و الموله راحه بندگی شیخ نظام الدین نیز معاف خواهند کرد و این بیچاره را خواهند بخشید بجان شهنشاهان الله بزرگان و صادقان بر نیکنه احترام می نمودند و با آنکه خلافت صحیح از مقام رفیع داشتند دست بهجت نمیکشیدند عجب مردمانند که بدعا خود را خلیفه پیری سازند عمر عزیزی را هم بدعا گذارند بازند آری اسی عزیزی ملک خدای از کاذبان و مفتریان در هر عصری خالی نبوده و نخواهد بود چنانکه بر بندگی شیخ سازنگ و دفتر نسبت خلافت بدروغ کردند و عمر را هم بکذب بسپردند و از بعضی بزرگان سلفند نیز بسیاران بهرین نوع خاستند و پادشاهان و علما خفتند که با همای ایشان شستن و گفتن فائده ندارد و الله اعلم بمعاطم و بعضی بودند و هستند که ثبوت خلافت در حالت خواب کردند که پیر من مراد حالت خواب خلافت داده است و معلوم است که خواب کجی از احکام شرع تابع نمیشود ثبوت خلافت که تعلق بحیات و زندگی دارد چگونه شود و اسی عزیزی اگر بنظر انصاف ببیند همین کلاه و مریدان حجاب راه میثوند و از راه صواب براه بطالت میگردند و آنچه سنائی گوید چه رویه با کلاه بر منبر چه شوی یا رکام در گلزار خود کلاه و سرت حجاب تواند چه قرانی تو بر کلاه ستا

گمراهی که در قدرت سنگ در کفش کبک در شکار به شش طریقت فرسوده اند هر که عیال
 کسی شود از دونه کار دنیا بر آید نه کار آخرت بخت باید تا همه بند های نفسانی و شرعی بگسلد
 و متوجه بجناب حضرت الهی گردد و سه صوفیه که بعد از شیخ طریقت عشقش به کز دل نصیب بود
 در مانده شکم را به باغی آنگس که ز دنیا نبرد و اسی بروی بر خلق و جهان دل بند اسی بود
 بر دست فقیر نیست نقدی جز وقت تا آن نیز گزارد دست دهد و اسی بروی چرخین مانده
 رسوم دین الهی مانده است و اولیای با دمی و در عیان حدیثی روی در نقاب آورده و خود
 مثل بوم ساخته در هر گوشه و محلی با اینچنین کثرت خلافت که امروز شده است اعتقاد
 چگونه توان کرد و با وجود تفرقه باطنی و نامجمعیت خود را مثل جید و شبلی رح میرانند و
 پیش خلق همه همچنان نمایند محض ضلال و خطاست اعاذنا الله تعالی من صحتهم و رویتهم
 سه دوزخ آسمان باند ایشان و اینها کابلان به این خسان را کی توان هم سنگ ایشان
 داشتن به و باز آنکه خدم سلطان العارفین شیخ سارنگ سراج را ارادت به بندگی مخدوم شیخ
 قوام الدین بوده و خلافت از بندگی مخدوم قطب العالم سید را جو قتال بوده و بندگی شیخ سارنگ
 در اتباع هر دو بزرگان قولاً و فعلاً میبودند و ذره از اتباع ایشان تجاوز نمی نمودند و پیرو تکیه قطب العالم
 میفرمودند و زری بندگی مخدوم شیخ سارنگ لبایچه طریق بارانی که پوشش علماء و ذریاست
 پوشیده بودند عرض کردم که تحقیق است که بندگی مخدوم شیخ قوام الدین لبایچه طریق
 بارانی پوشیده اند فرمودند مرا فراموشی رفته است خیاط را هم در آن زمان طلبیده غده لبایچه
 را دو کرده طریق پیشوا را ساختند بد آنکه مخدوم شیخ قوام الدین را ارادت به بندگی شیخ الاسلام
 شیخ نصیر الدین محمود بود و خلافت از بندگی مخدوم جهانیان بوده و بندگی قطب العالم
 سید را جو قتال را نیز خلافت از بندگی مخدوم جهانیان بوده است و بندگی مخدوم جهانیان را
 خلافت از بندگی شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود و از علمای دیگر بسیار بوده است
 لکن چون ولایت هند و ولایت چشت است اغلب و اکثر کلاه چشت میدادند و از بندگی

شیخ نصیر الدین محمود و تاج حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هر کسی مشهور و معروف است
چنانچه در شجره چشمت و شجره دوسطور است هر یک بزرگان یکی بدگر می متابعت و شتند و
از رضای شان تجاوز نداشتند هر کس متابعت پیر با صدق و اخلاص بود گوی دولت دارین
همون ریود قاید صالح نیست برای تربیت و شیخت مجذوب پس مجذوب اگر چه باشد
که چشیده است مقصود را و یکی از اصلاک گشته است و لکن نچشیده است لذت راه راست
خداست تعالی یعنی آن مجذوب راه بسلوک و شفقت نیافته است و نه موم و محمود را بتدبیر
شناسا گشته است بل یکا یک بمقصود رسیده است در اصل و مقرب گشته پس مجذوب
عارف باشد بر شد خود تا بر شد باشد صالح هر تربیت را باشد چنانکه مجذوب لائق شیخی
و تربیت نباشد سالک مجرد و زایل شیخی و مقتدا ای نبود اما مجذوب سالک از سالک مجرب
اعلی تر و شریف تر باشد و وی خاص و نائب بول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود پیوند او پیوند
مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم او محکوم حضرت مجتبی است ذکر هر یکی بالا گذارنده و شرح
پیوسته و این دو قسم که لائق مقتدائی و شیخی اند از بهر آنست که اہمیت شیخی و مقتدائی را که
بر پنج رکن نهاده اند در انبیا نشان یافتند و آن پنج رکن ازین آیه استخراج کردند که خداوند عزوجل
گفت فوجدا عبد اس عبادنا ایتناہ رحمۃ من عندنا و علناہ من کذنا علما چون موسی علیه السلام
را بریدی و تعلیمی بخوانی حضرت علیہ السلام فرستاد او را بمقام شیخی و مقتدائی و تعلیمی بر پنج مرتبه یاد کرد
اول اختصاص عبدیت از من عبادنا دوم استعداد قبول حقائق از ایتبار حضرت بیواسطه
از انبیا و رحمۃ منم خصوصیت یافت رحمۃ خاص را و مقام عبدیت از رحمۃ من عبادنا چهارم
شرف تعلیم علوم از حضرت خداوند بیواسطه از علما و پنجم دولت علوم من لدنی از من لدنا علما
و این پنج مرتبه جامع است هر یک معانی کالات را و شاملست مرہمہ درجات و مقامات را و نسبت
بر عالمی زایل شیخت را ملکہ باید که باشد موصوف بصفات کمال و باشد اعراض کننده از خیر دنیا
و حب جاه و مال و آنچه مانند انیست از صفات و سیمہ پس معلوم شد که شیخ کسی باشد که عالم

بکتاب و سنت رسول بود صلی الله علیه وآله وسلم و موصوف بصفات کمال باشد و معرض از
حب دنیا و حب جاه و مال و مانند آن باشد وی عالم باشد و در حق اوست این آیه
والذین اوتوا العلم درجات و در حق اوست این حدیث شیخ یوم القيمة ثلثة الانبیاء ثم العلماء
ثم الشهداء اما عالمی که موصوف بصفات کمال و معرض از حب دنیا و حب مال مجاب نبود عالم با
و اهل شفاعت نشود و بر عالم دنیا گویند و عالم دنیا لائق شفاعتی بلکه شایان مریدی نباشد بلکه
اهل فدایع و بال باشد خود باشد شما گفته اند که دعوی سرری و بزرگی و بلندی و خواستن
شان کار فرعون و قارون و در سم شداد و غمزد لعین است با تواضع و انکسار باشند
دل کسی را هیچ چیز نخرانند دینا مطلب که جمله دینیت باشند بی دنیا طلبی ندان ملتبت باشد
بردی زمین نیز زمین و لرزه ای تا نیز زمین روی زمینیت باشند گفته اند که خود را چیزی
دانستن خود را ناچیز کردن است پیر و سنگیر قطب العالم بارها این بیت میفرموده ساقی
یار یاده که نزد یک عاشقان پی میخور پیروز از بهر حجب هزار بار رخس درویشان و مقسب
عارفان قدس سره میفرمایند ایشانند که بر قصر هدایت سبحانی و بر منظر عنایت ربانی عروسان خلق
شاهنشینان شاهان بارگاه آند که اولیا رفته عرائش الله لاجرم بر حال کمال شان نقاب غرت
افکنده و در جرم سرای حضرت خود نمیشانده تا از غبار نظر اغیار پوشیده مانده که اولیائی
تحت قبایح لایحه فهم سوالمی عزیزا هر کس حال این جوانمردان نداند که ایشان چه می نمایند
ایشان عاشقان همانند مشتاقان سبحان اند مستان نیرد اند آتش زنده جسم و جان
قلندر و شان حضرت آلم اند دیوانگان بیگناه اند شوریدگان بادشاه اند این دیوانگان را
عجب حالیت نه که این فاعلانرا عجب کالیست که شراب عشق از خم خانه الست بتیقین مشام
در کام شان ریخته اند چشم شان را از دیدن غیر دوخته اند غریز او احوال و اعمال شان
نگره نامر حال شان بینی که طاعت شان همه گناه و معصیت شان بیگناه نهد طاعت شان
همه معصیت معصیت شان همه طاعت گفتار شان همه کردار کردار شان همه گفتار و اعمال

ما نهند حاضران غائب اند یا دشمنان کنیز پوشانند کنسه پوشان نو فروش اند و اما در طریقه
واجب است که باشد آن شیخ عالم با انواع علاجه در راه خدای تعالی با انواع مجاهدات و
که لائق است بهر یکی از ایشان تا بهر که لائق بخیر و بد و پیرایه بران تربیت کند و در مجاهد
دارد اگر یکی لائق آن بود که او را در ریاضت سفلی بدان در ریاضت علوی نفرمایند ریاضت
سفلی کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و کم با خلق بودن و در ذکر بودن است ریاضت
علوی نفی خواطر و پاس انفس است عبادۃ العقیق نفی الخواطر و باشد شیعی علی ارباب المجاهدات
پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره فرماید بعضی بحقیقت طریقت در ارشاد کشاده اند بر طریق
تعمیم هر متعلی که متوجه شان میشود بر ترک علم تحریرین میکنند آن مسکین در بهدایت حال متکا
ابرار گرفته و نه مقام سابقان مقرب یافته حرکت علم در حق اینچنین شخصی تحریرین نمودن و در خیر
یستن است و در بطالت کشادن است و باز بلا می دیگر است که قبل الاستقامت فی التوبه
مرید از انفعی وجود غیر و قنای الله و تجرید التوحید تکلیف میکنند در بهدایت حال بدین میکنند
که نه روز از مقام ابرار خبر ندارد ارشاد کند که در ضلالت و گمراهی می افتند و از کار کلی باز میماند
مگر آنکه سیری مالک و مشرف اهل دلالت بقوت ولایت خود تواند که در ساعت واحد هر روز در
مرید موجود گرداند و بایشان که ریاضت سفلی و علوی هم نفرماید بل تواند که در ساعت واحد بخدا
رساند تشویش بر خیزد و ذوقی دیگر خیزد که اعداد گاهش بمیرند و دستان پذیرند و قیام
آنچه بعضی بزرگان هنگام غلبه حال و سکرو غلبات و جد گفته اند فلا قبول لهما و لا رد لهما یوحذ
دلا یواخذ بها که این عربی روح گفت اما اصغر من ربی نیستین و خواجایان بدین روح گفت سبحانی ما
اعظم شأنی و منصور حلاج روح گفت اما الحق دیگری گفت ایس فی جنتی سوی الله پس حکم
درین آنست که قبول کنید و نه رد کنید قبول کنید از آنجهت که غیر انبیاء معصوم نیستند شاید
که افتاده باشد پس اینجا قبول نیاید کرد زیرا که قبول باطل دین را باین دارد و و در غیر ممکن
از آنجهت که این از اهل معرفت صادر شده است شاید بود که نظر او بر معنی باشد که دیگران از اهل

محبوبند پس در کردن اینجا برحق باشد و در حق کردن نیز زیان ندارد پس اسلام آن باشد
که لا قبول لهذا دارد لهذا یوحذو ولا یؤاخذوا بظن ابی طرفین هم بدیشان حال که کم ایشان در
و شناسند فایده هر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که مولانا ضیاء الدین سامی را
بایند که شیخ نظام الدین تجاویزی و عداوتی که از بهر سماع بود مشهور است اما در آشتی
و موافقت شدن میان ایشان انیسست که در آن مقام یک صوفی مجرد بود و در حجره شب بود
مشتغول می بود هیچ چیز حاجت نداشت چنانکه گری قریب وی بود وقت افطار طحاحی میرسانید
مولانا را با آن صوفی صحبت و اعتقاد بود بران صوفی گفت که با خواجہ خضر ملاقات شود آن
صوفی گفت در روزی که بر شیخ نظام الدین سماع میشود خواجہ می آید و در بانی و گایان
کفشهای صوفیان و حاضران میکند بعد مولانا را اعتقاد بر خندم شیخ نظام الدین
شد بموافقت پیش آمد عداوتیک داشت ترک آورد و نیز میفرمود وقتی آمدی بر خندم شیخ
نظام الدین بریاض چند روز بماند خندم پرسیدند چیزی حاجت داری بگو آنمزد گفت حاجت
این دارم که با خضر ملاقات شود و بندگی نام مقام که شنیدند بید بود گفتند که در آن مقام نویسنده
هست پیش در مسجد نیست خواجہ روزی نه انجامی آید بر و آنجا ملاقات خواهد شد علیه و شکل خواجہ
پیش روی ایشان نمود آنمزد در آن شد بعد چندگاه آنجا رسید در آن مسجد خواجہ بران علیه
علیه بود دیگر رفت و گفت ای خواجہ بر بنیاد خواجہ گفت تو چگونه دانی که من خضرم گفت
من فرستاده خندم شیخ نظام الدین ام خواجہ گفت حاجت داری بگو گفت حاجت بیشتر خواجہم
بگوید شما روزی به مسجد دین مسجد می آید خواجہ گفت نویسنده که پیش در او این مسجد است
از جهت ملاقات با منی آیم مرا ملاقات نیشود آنمزد خواجہ را گذاشت سوی آن نویسنده شتافت
چو رسید که آن نویسنده طرفین ملک خود سوار می میگردد و غل عرضدا اشتها و کاغذ بای بندگان
خدا را میسپارد و بعد از آن نویسنده پرسید چیزی حاجت داری بگو گفت هیچ حاجتی ندارم تو بگو
که خواجہ خضر علیه السلام در مسجد از بهر ملاقات قومی آید چه باشد که ملاقات نمیکنی نویسنده گفت

آری سیدانم که خواجهمی آید اما فرصت ندارم که با وی ملاقات کنم گفت عجب سگویی گفت عجبی
نیست بشنوم من چاکر ملکی شدم و ام از وی پیچ و بوی و اداری قبول نکرده ام گفته ام و چه او را در
همین است که چون کارهای بندگان پیش تو بگذرانم باید که روانی اکنون به بین و بغل من
چندین عرائض بندگان خدای هستند اینک است یک حاجتمندی برآرم آن بهتر ملاقات با تو
کنم آن بهتر فائده شتر طلبم و دام ترک اعتراض است بر خداوند تعالی یعنی هر چه از
خداوند تعالی برسد از قبض و بسط و رنج و راحت و صحت و سقم و کشمالتش و بستگی راضی باشم
و تسلیم کند و وی از حق نگیرد و در چون و چرا نیفتد لا یسئل عما یفعل و لا یقال لما فعل
خواند و بعضی از لوازم حال مرید رضا و تسلیم بر عطا و خطا است و سپردن کار باد تو کمل کردن خدا
و اعتراض نکردن بر خدای تعالی حل مجده پس اگر روزی کند بسطی شکر گوید و بر او یقین داند
که با سطاوست و اگر بستاند بقبضی شکر گوید و صبر کند و یقین داند که قابض اوست شفق است
اوست علی السلام گفت من البغض خلقک عندک قال من انهمی گفت خدایا ترا تشبیهم که
تواند کرد و فرمان آید آنکس که استخاره کند و خیر خود خواهد و من در آنچه خیر است پیدا آرم و میرا
خوش نیاید و بقضای من راضی نباشد سوال در چه صبر و مصیبت با چه نوع باید که کار خیر
و نیست و او مضطرب است خواهد یا نخواهد و اگر مراد آن است که در نفس او که اوست مصیبت باشد
این نیز در اختیار در نیاید جواب بد آنکه میرون آمدن او از در چه صابران بخرج باشد و در بدن
اگر بیان و زدن بر رخساره و مبالغه در شکایت چه گفتند که صبر جمیل را باشد که دانسته نشود که
صاحب مصیبت کیست و دیگر اندامان دانه دارانده و غیر عادت و پوشیدنی و نور و فیاز افکار
و افکار با و آنگاه که در تحت اختیار او داخل است نکنند و باید که از آن همه دور باشد و رضا بقضا
حق تعالی ظاهر گرداند و بر عادت خود مستمر ماند و اعتقاد کند که آن و دیعت بوده است باز میمانند
چنانکه از تر میضام تسلیم آمده است که او گفت پسری از آن من وفات کرد و شوخی من بود طلحه
غالب بود و برخاستم و بر او پیشدم و در گوشه خانه نهادم پس بود طلحه باید و من غلط را و احیا کردم

و او خوردن گرفت و گفت پسر چگونه هست گفتم بحمد الله شکیو ترین حالت است و ازان روز باز که او
 را بخور شده است هیچ وقتی به ازان نبود که دوش پس خود را بسیار استمخو ترین از استسقی
 حاجت خود از من روا کرد پس گفت عجب عباری از همسایگان باگفت ایشانرا چه شده است
 گفت عاریتی بدیشان داده بودم چون باز طلبیدند جنم کرد و گفت بد کردی گفتیم این پسر
 است عاریت بود از حق تعالی و حق تعالی آنرا قبض فرمود پس او خدایه ایست و انا لله
 و انا الیه راجعون گفت پس بامداد بخد مت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم رفت و خبر کرد
 پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت اللهم بارک لهم فی ابنائهم راوی گفت پس ازان بهفت
 کس از فرزندان ایشان در مسجد دیدم همه قرآن خوان بودند و چار بر رضی الله عنهم روایت کرد
 که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود را عینی و خلعت الجنة فاذا انا باربعها امرأة ابی طلحه ای
 خود را دیدم که در بهشت رفتم در اثنا آن از میصار و حجره طلحه را دیدم و در زند شدن دل
 رفتن کب چشم از حد صابران بیرون نیار و این مقتضای بشریت است تا مرگ جد الشوق است
 که چون پسر پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم وفات کرد آب از چشم هاروان شد گفتند ما از این
 بازداشتی گفت ان هذه رحمة من الله و انما یرحم الله من عباده الرحماء این رحمت است
 از خدای و خدای از بنندگان خود بر تو رحمت کند بل آن از مقام رضا هم بیرون
 نیار و چه کسی که بر قصد و حجامت اقدام نماید بران راضی باشد و بسبب آن هرگز در زند
 بود و باشد که از چشم او آب رود چون در قوت گیر و نقل است که عارفی شبلی پرسید
 که کدام صبر بهتر است گفت صبر در کار خدای گفت نه گفت صبر برای خدای گفت کی گفت
 پس کدام سخت تر گفت صبر از خدای شبلی نعره زد نزدیک بود که پلاک شود و گفته اند که
 صبر برای خدای عیاف است و صبر بخدای بقا و صبر با خدای وفاد صبر از خدای بخا و در شعر
 آمده است الصبر عنک فمذموم عواقبه و الصبر فی سائر الاشیاء محمود و صبر از تو عاقبت
 آن مذموم است و صبر در چیزهای دیگر ستوده است فائده کالان از طبعیت ترست تا گویند

قطعیت کن دیگر هر چه خواهی بکن عارفی گوید من از تو هیچ مرادمی در غیر اینست
 همین قدر بکنی که خودم جدا نکنی پادشاه طالب چون خرفی و خوفی پدید آید اعتراض بر خیزد و بگوید
 گفتند در همین راضی باشد بفعل ما بشمار و لایالی مالک الملک تصرحت فی ملکه کیف بشمار
 کسی را خرفی و در کسی را خوفی نبخشید کسی را جای و در الایمان بین الخوف و الرجاء من ظلماتها فهو
 فی خسران چون بنده از محبت عام بر سر رود و با اهل محبت خاص میرسد خداوند حال مختار
 قلب و خداوند نفس او امه بگیرد و در نیو وقت قبض و بسط نبویست حاصل میشود وزیر اگر آن بنده
 نزدیک او اهل محبت خاص بر رفته است از مرتبه ایمان سوئی مرتبه ایقان و از محبت عام سوئی محبت
 خاص فقیفه اتقی تارة و بسطه تارة فالخاصل وجود بسط با اعتبار علیه قلب و ظهور صفت قلب است
 و نفس مدام که اماره است قبض و بسط است و نفس مدام که او امه است گره مغلوب باشد و گاه
 غالب گیرد و وجود قبض و بسط مدام که در نیو وقت با اعتبار علیه وقت و ظهور صفت قلب میشود
 در اصطلاحات صوفیه میگوید البسط فی مقام القلب بمثابة الرجاء فی مقام النفس میبودارد
 یفتضیه اشاره الی قبول و لطیف و رحمة و انس و یقال فی القبض کالخوف فی مقابلة الرجاء
 مقام النفس البسط فی مقام الخوف هو ان یسبغ الله الصلح مع الخلق ظاهرا و باطنی بفضله الله باطنی
 الخلق فهو یسبح الاشیاء و لا یختر فی کلشی و لا یختر فی شیء یعنی گفته اند قبض همه قبض نباشد
 مگر از حرکت نفس و ظهور او بصفت خویش بساکی که نفس را در ادب ندارد و معتدل نگردد و اندک
 اهل دل هیچ وقتی قبض را نیاید روح و بس با دمی مدام باشد هم از نیست که گفته اند که قبض را نه سکه
 عقوبت میباشد از هر افراده بسط آئینی چون سالک اهل دل را او ارادت الهی دارد و میشود و در دل
 ازان روح و فرح بر میگردد نفس در نیو وقت استراق سمع میکند و نصیبی ازان سبگیرد و ما چون اثر او را در
 سوئی نفس میرسد بطبع جمعی خویش بی فرمانی میکند و در بسط افراتینا تا آنکه مشتاق میشود بسط
 نشاط را که نشاط از نفس است حتی سبحانه تعالی بمقابل این بر طریق عقوبت قبض میدهد که آنرا
 چون سالک عالم قلب بر سر رود و از حجاب قلب که مرا اهل قلب را همین وجود قلب حجاب است بر چرخ

و از وجود نورانی که قلب است متخلص میشود و بواجب فنا و بقای سرمد قبض و بسط که در دو حال برایش
 مقید نمی شود و حال در دو تصرفی ندارد فلاقبض و لا بسط قال الفارسی بعد المحب و لا القبض
 ثم البسط ثم لا قبض و لا بسط لان القبض و البسط يقعان فی الوجود فاما مع الفناء و التنازل فلا
 فائده انفس و هیبت و دفع اندکی آنست که ظاهر میشوند ببرد و پیش از فنا از سطرالع صفات طلال
 و جمال و انیمقام تکوین است دوم آنست که ظاهر میشوند بعد فنا در مقام تمکین و بقا بعد از گذشتن
 فنا بواسطه سطرالع کردن ذات و این را انفس ذات و هیبت ذات گویند و این حالی شریف است
 که میباشد سالک را بعد طهارت باطن و در وقت باطن بصدق و زهد و کمال تقوی و قطع اسباب
 و علائق و محو خواطر و هواجس خواجیه سهل روح میگردد من احب الله فوالله العیش و من احب الله فلا
 عیش له پیر و دستگیر قطب العالم میفرمود معنی فوالله العیش آنست که خوش شود و عیش او زیرا که
 محب لذت میگردد بهر چیز که فرومی آید بر محب از محبوب از مرده و محبوب مطبوع و نامرغوب و معنی
 لا عیش آنست که محب طالب وصال و وصول میباشد و خون انقطاع همیشه دارد و لا حرم
 بدین صفت میباشند زندگانی نتوان گفت حیاتی که مرگ است بنزده آنست که باور
 وصالی دارد و فائده بدانکه محبت بر دو نوع است یکی محبت عام دوم محبت خاص محبت عام
 محبت صفات و محبت خاص محبت ذات است محبت ذات از مواهب است و محبت صفات
 مکاسب هر چه از مواهب است کسب و محل بند را بدو تعلقی نیست و هر چه از مکاسب است
 تعلقی بکسب دارد و در طریق اکتساب محبت دوام ذکر است مع تحلیقه القلب عما سوا الله تعالى
 و نیز گفته اند که یکی از احوال سفینه محبت شوق است که نزدیک محبت حادث میشود و حدوث شوق
 بعد از محبت نیز از مواهب الهی است نخستش خدا می کسب را و خلق نیست و شوق از محبت
 همچو زهد از توبه است چون توبه قرار میگردد زهد قرار میگردد و چون محبت قرار میگردد شوق ظاهر
 میشود و پیر دستگیر قطب العالم میفرمود محبت خداوند تعالی مرتبه علیا است از همه درجات
 و بعد از آن محبت خداوند تعالی هیچ حالی نیست الا شمره است از شمرهای محبت چنانکه شوق

و انفس هیچ مقامی نیست پیش از محبت مگر که آنقدر است از مقدمات محبت چنانکه توبه و توبه
 و درج قال ابو عثمان مع الشوق ثمره المحبة من احب الله اشتاق الى لقاءه قال النضر ابدی سبح
 للخلق کلمه مقام الشوق لا مقام الاشتیاق ومن دخل فی الاشتیاق بام فیه حی
 لایری له اثر ولا قرار و ان اشار به بر آنست که اشتیاق اعلی تر از شوق است که شوق سکون
 ببقا رسیده و اشتیاق ببقا سکون نیگیرد بلکه ببقا را بی پذیرد و نقل است که یکی از سلف
 گفت که حق تعالی صدیقی را الهام داد مرا بند گانید که مرادوست دارند و من ایشان را دوست دارم
 و مشتاق من باشند و من مشتاق ایشان و مرا یاد میکنند و من ایشان را یاد میکنم و درین گوید
 و من در ایشان نظر رحمت فرمایم پس اگر بر طریق ایشان روی ترا دوست دارم و اگر از آن عدل
 غافل دشمن گیرم گفت ای پروردگار و علامت ایشان چیست گفت هر روز سالها چنان رعایت
 کنند که ایشان شفق گویند ان خود را در غروب خورشید را همچنان خواهند که مرغان ایشان
 خود را در حال غروب و چون شب در آید و تاریکی بر آید و بستر را گسترده تخت را نصب کرده آید
 و هر دوستی با دوست خود و خلوت سازد ایشان برای من بایستند و روی بر زمین نهند و بمانند
 زار گویند و خلق نمایند بعضی در فریاد و گریه باشند بعضی در حسرت و ناله بعضی در قیام و قعود
 بعضی در رکوع و سجود و بیخیم آنچه برای من تحمل مینمایند و میشنوم آنچه از دوستی من مینالند و آنچه
 اول ایشان را دهم سکه چیز است یکی آنکه نور خود در دل ایشان اندازم تا از من خبر دهند چنانکه
 من ایشان را خبر دهم دوم آنکه اگر آسمانها و زمین با آنچه در آن است در ترا روی ایشان شاهد
 آنرا برای ایشان اندک شمرم سوم آنکه تو چه خود بر ایشان اقبال فرمایم پس چه پنداری حال
 کیست که تو چه بر اقبال فرمایم کسی چه داند که چه خواهم که بوی دهم ابو یعقوب سوسای سح سیکوید زنده
 هر چند که قرب دارد و علم قرب دارد و قرب بود و تا آنکه از علم قرب غائب نشود و قرب نبود و فانی
 بدانکه در بودن خداوند تعالی با ما علما و ظاهری میگویند که چون ظاهر و باطن ما را سپیداند و ظاهر و باطن
 ما در نظر او است به بیخیمی او با ما است و هو فیان گویند که برون چیزی یا چیزی میست

و این بودن او با خلق و همه ذرات عالم نه میجو بودن جسم هست با جسم نه میجو بودن عرض است
 با عرض نه میجو بودن جوهر هست با جسم نه عرض که حق تعالی و تقدس را نه جسم و نه جوهر و نه عرض است
 بلکه خالق این هر سه خست و نیست جسم و جوهر و عرض با یکدیگر بمقارنت باشند و نیست اتصال
 بود و او اصل و علل از مقارنت و محاسن و اتصال نثره هست تعالی و تقدس پس معیت او ازین
 سه قسم بیرون است و قسم رابع و کیفیت آن بمقتل او را که کرده نشود و آنچون در کلام خود فرموده است
 اعتقاد باید کرد که او با است و در جمیع صوفیان او با همه ذرات عالم بذات کمال تنزه و تقدس است
 بی کینه و این و مثال معیت او با عالم چون مثال معیت روح است با تن و روح نه درون قالب
 و نیز بیرون قالب نه تفصل با قالب نه متفصل از قالب است باین بر هیچ ذره از قالب نیست که روح با آن
 بذات موجود نیست و فاسد و اسی عزیز همه حال بنده را توبه بیاید و توبه کردن بر همه مومنان
 فرضیه است بقوله تعالی و توبوا الی الله جمیعاً ایها المؤمنون لعلمکم تفلحون و قال ایضاً توبوا الی الله
 توبه تفلحوا و توبه نصوح از اعمال دل است و هیچ تنزیه القیاب عن الذنوب و علامت توبه نصوح
 آنست که معصیت را دشوار و گریه پذیرد و بسوی گناهان باز نگردد چنانکه شیر به پستان
 باز نگردد و لذت معصیت اصلاً در خاطر نگذارد هم از نیست که گفته اند توبه بر سه نوع است
 اصحیح و فاسد و صحیح و فاسد صحیح توبه نصوح و صحیح اگر گناه کند فی الحال توبه کند بعد از آن اگر چه باز در گناه
 افتد و فاسد آنکه بزبان توبه کند و لذت معصیت در خاطر او باشد و قال النبی السلفی
 التوبة بان لا تعسی ذنبک و قال الخنید روح التوبة ان تنسی ذنبک بمرءة تکر قلب العالم
 و من یفر من ذنوبه و یمنان قولین نظام هر ضدینماید لکن ضد نیست زیرا که سری روح در حق بتدبیر
 فرموده است که بتدبیر را شاید کسیچ ساعتی گناه را فراموش نکند تا در خل عجب در طاعت نشود
 و شیخ جنید روح در حق گفته کامل فرموده است تا چون یکی را حق سبحان تعالی بکرم خویش بمقام
 آنکه از سباید ویران شاید که گناه را فراموش کند لکن ذکر الجفاری فی حالة اللوفار جفاری و قال النبی
 روح التوبة ان توب عن کلشی سوی الله تعالی اسی عزیز توبه توبه و توبه توبه باشد که بعد از دل

و انابت تمام توبه کنی و همه انحصار در راه راست بداری و همه را از ظلمات رضای خدای تعالی
باز داری چشم را از نادیدنی و دوست را از ناگرختنی و پای را از ناجای رفتنی و گوش را
از ناشنیدن و همیشه هم برین مستقیم باشی انگاه بهره ازین راه مقصودی که داری بیابی و
اگر تو در توبه گاه و گاه در عیسان باشی شریعت قبول فرماید لکن مقصودی که داری بر دست
نیاید و ایمان کامل روی ننماید تا توبه تو بکسرت و یک جمله نشود **دست** اگر تو پیکر نگ شوی چه
بهار ک باد هست و بداند که ای عزیز وقت توبه بادم که در توبه نه بسته اند و بادم روح حلقوم
نرسیده است باقی است **عجلو العسلوة قبل القوت و عجلو التوبه قبل الموت** پیروز شگر خطب العالم
قدس الله سره بدار این بیت میفرمود **دست** بشتاب اگر تو عاقلی دریاب اگر صاحب ذلی
باشد که نتوان یافتن دیگر چنین ایام را به در خزان آورده است علامت است مقاست توبه است
که ترک صحبت یارانی که در حال فسق و فجور بودند گیر و دو دو مکان که فسق از دور وجود آمده باشد
که در آن مکان تردد و تیز مزید مبتدی را شاید که از لایغی گفتن شنیدن و دیدن از فضل
و لایغی برخیزی خود را نگادارد **قال علیه الصلوة والسلام ان من حسن اسلام المرء ترک ما لا یغنیه**
پیروز شگر خطب العالم قدس الله روحه میفرمود بعضی گویند هر چه درای فرض و واجب و سنت
و مستحب رعایت و راحت اصحاب است همان لایغی است بعضی گویند هر کاری و گفتاری
که بی نیت خالص در وجود آید همان لایغی است و بعضی گویند هر چه از خدای تعالی باز دارد
غیرا که او شر لایغی است و تیز مزید مبتدی را شاید که با بنا و دنیا سرغت و آشنائی کند
فان معرفتم ستم قاتل فانه گفته اند که شر الی توبه سکه خیر است ترک گناه و حال
بشبهائی آنچیزیکه کرده است از مخالفات و نامرغیبات و قصد ناباگر گشتن در مستقبل پس این
سکه رکن باید تا توبه درست آید اما آنکه گفته اند **الندم توبه فغناه الندم** من عظم ارکان التوبه
چنانکه میگویی الحج عرفه اسی عظم ارکان الحج عرفه و ابل تحقیق میگویند که مجرد ندم کافی است
که ندم بی آن دور کن تواند بود زیرا که ندم با اصرار یا عزم بر کردن در استقبال محال است

و گفته اند توبه در ظاهر است و انابت در باطن یعنی توبه در افعال ظاهر است که از تعصیت بطاعت
آید و انابت در باطن و این میان او میان خداوند تعالی باشد و بعضی گفته اند که توبه چون است
و انابت ز غیبت پس خوف از عذاب و عقوبت دوزخ بود و رغبت از امید نعمت و راحت شست
خواهد بود قاتی روح گفته است که توبه بر سه قسم است اول توبه است و میانه انابت و آخر او به است
پس توبه باید است در شسته و انابت را وسط داشته و او به را نهایت پس هر که توبه کند
از خوف عقوبت او صاحب توبه است و هر که توبه کند بطمع ثواب پس او صاحب انابت است
و هر که توبه کند بمراعات فرمان خداوند تعالی نه بر غیبت در ثواب و نه بر هیبت از عقاب
صاحب او به است ثانی درع چهار قسم است درع عدول و درع صالحان و درع متقیان و
درع صدیقان که باعتبار حال و مقام هر کسی ترک آن درع باشد درع عدول آنست که
باز بودن از آنچه در فتوی حرام است و در ارتکاب آن فسق واجب آید و عدالت مساخط گردد
و هم عصیان ثابت شود و اهل آتش گردد و درع صالحان آنست که باز بودن از آنچه احتمال
تحریم بر آن راه یابد لکن مغنی بر ظاهر بنا کند و بخوردن آن رخصتی دهد و گذشتن آن درع صالحان
چنانچه یکی صیدی زخم کند و از پیش نظر غائب شود پس اگر امر دایم آنرا بناید خوب و زیرا که
احتمالی دارد که بافتادن یا بسببی دیگر مرده باشد نه بر زخم و اختیار آن است که آن حرام نیست
لکن گذشتن آن از درع صالحان است اما در خیر که احتمال تحریم بر آن راه نباید گذشتن
آن از درع موسوسان باشد چنانچه کسی از شکار باز ماند از بیم آنکه شکاری از آدمی که
مالک آن باشد حبس شود و درع متقیان آنست که در فتوی حرام نباشد و در حلیت آن شبهه
نیو و لکن هم آن باشد که مجرم مؤدی گردد و آن ترک خیر نیست که در آن باک نباشد از ترک
خیر در آن باکی است چنانچه بقایم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لا یبلغ درجه المتقین حتی
یدع مالاً فیهم باس مخافته ما به باس و از آنچه است آنچه از علی مبعده است که در خانه یک
بود و نامه می نوشتم خواهم که بجاک دیوار بسته را خشک کنم پس اند نشیدم که دیوار ملک من است

و نفس من گفت خاک دیوار را چه قدر باشد و آن خاک بر دوشم پس چون در خواب شدم
شخصی ایستاده دیدم که میگفت ای علی فردا بیدارند آن کسان که میگویند که خاک دیوار را
چه قدر باشد یعنی بدانند که چگونه منزلت ایشان کم نشود و چه تقوی را مترقی است که بقوت روح
مستقیان فوت شود و بر دستگیر قطب العالم میفرمود که بر بندگی شیخ قوام الحق و شریع و الدین
کاتبی بود که ویرا سولانا احمد میگفتند با حیرت در کتابخانه بندگی شیخ مینوشت تا چون
شب میشد روغنی از بندگی شیخ طلبیده بر روشنائی چراغ مینوشت تا چون طعام می آید
بر روشنائی آن چراغ طعام نسجور و چراغ را سرد می کرد و بعده بخوردن طعام مشغول میشد
بعد فراغ طعام باز چراغ روشن میکرد و در نوشتن مشغول میشد و روح صدیقان آنست
که اصلا در آن بابک نباشد لکن تناول آن برای خدا بود و نه برین آنکه در عبادت خدا قوت گیرد
یا بسببی که در آن که اتمی راه یابد چنانچه امام بشرح از جوهرهای که ملوکان کاویده بودند می آید
نخوردی و میگفت که این جوهرها بکار فرد و زبان کاویده شده است و ایشان نزد ایشان را زایل
حرام داده باشند پس ای عزیز چون حقیقت کار دوستی اختیار کار بدست تست اگر خواهی شیرین
و اگر خواهی آسان گیر خصمت طلب که فواید و احمیاط خواهد بود و تبعه آسان گیری بر تو خواهد ماند
عقل و طلب دین آن باشد که در خصمت طلب نباشی و در احمیاط کوششی بیاری خواهی سنائی گوید
سه فقره بود که در خصمت گشتن از تو دانی بنفع چه بود عقل و جان و دین بسامان داشتن
فی الجمله اسی برادر سخنی از کم همتی بر حسب زمانه میگویم که ناتوانی از ورع هم از آنچه در قوی هر کم است
مدول کنی چه اگر تو از آن هم عدول کنی خود را بدست نفس خویش مخدول کنی و نعوذ بالله منها
اما اگر همتی کنی و کار عقل و علم برگزینی و در ورع صالحان و صدیقان در آئی ز پی سعادت
و ز پی دولت که دولت دو جهانی هم تو را بانی که فائده عمر عزیز و عقل تبذیر و علم ساز گیر باشد که
در ضایح حق جل و علا در آئی و الا فردای قیامت از دعوی پسر پادشاهان شرمسار آئی
ترا متقی بگفت دادند تا غرضی کنی بر تن تو تواند وی چون پسر ساز می نمائی زنده و بجا

هر دو ليک که غير حق مشغول است خراب است خانه خراب بر او ترا نشايد دل خراب خداوند را که شايد
 هر چه در دينا خيالت آن بود و نه تا ايد راه و صالت آن بود و نه تا آساي برادر مشغولي بعير
 دريغ است هزار دريغ و انفسوس است هزار انفسوس شايد کي به بيني از که باز مافي و دل که
 شکرگاه اوست کجا ميراني و کرامتي نشاني دريغ باشد و سفاک بر چه لغو و شبي به آيه بصر
 حج ساجات کردی و گفتي آلبی ملاز دینا بر قسمت کردی بد شمنان خود ده و بر چه در آخرت نصیب
 رابعه کردی بد شمنان خود ده رابعه را در دینا انده تو عکسار پس اندر آخرت نام تو یاد کار پس
 قائم زهدی که مقدور نبوده است سکه خیر است ترک طلب خیری که ندارد و دنیا و دوز
 کردن خیری که دارد ترک خواست دنیا در باطن اما زهدی که مقدور نبوده نیست انیسست
 که دنیا بر دل زاهد بکلی سرگرد و دو گن نبوده چون زهد مقدور و بجا آمد زهد غیر مقدور نیز حاصل
 گردد بفضل الله تعالی و در سه صعب ترین کار با درین باب بیرون کردن خواست دنیا است
 از دل بهما تا رک بینی در ظاهر که محب باشد مرد دنیا در باطن پس هم آنست که خواست دنیا از
 دل بیرون رود و کسی که دست خویش از املاک همه کون خالی کند مرد را مقام زهد درست نیست
 تا دل از طلب دنیا خالی نکند از هر آنکه طالب را غلب است و زهد غلبه نیست و الضد آن
 لا یتحتمان اما مان زاهدان انبیا اند علیهم الصلوٰۃ و السلام که ملک دنیا بنده سلیمان علیه السلام
 را بود و بی شهده سلیمان علیه السلام زاهد بود پس درست شد که خالی کردن دل از طلب
 با وجود ملک و ملک بهتر از خالی کردن درست با وجود طلب در دل است خوابه سری میگوید شرح
 الزهد ترک خلوط النفس من جمیع مافی الدینا خوابه شبلی روح را از زهد پر سیند گفت غفلت است
 لان الدینا لا شئی و الزهد فی لا شئی غفلة خوابه سهل بن عبد الله گفت که عقل را نه از نام است
 دمر بر نامی را از آن هزار نام است و اول هر نامی ترک دنیا است ترک دنیا گیر سلطان
 شوی بنور شد همچون چرخ سرگردان شوی پنجه در باز و فرو کش پای راست به که گفتن را
 هیچ نگذاری رواست نه در خبر است العلماء امانا و الرسل مالم یصلوا فی الدینا فاذا دخلوا فی الدینا

فاحذر و هم علی دیکم علما را اینسان رسول اند ما دام که در دنیا درینا نید و خود را محبت و جمع
 آن نیالانید پس چون در دنیا درآیند در محبت و جمع نیالانید پس برینید از ایشان در دین خود
 یعنی دین از ایشان نگیرید و در محبت شان نه نشینید **نقل** است که خواجه سفیان ثوری
 سلطان متقیان و قدوه اهل شریعت بوده است در عصر خویش او چنان بود که ولید مسلم میگوید
 که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را خواب دیدم گفتم یا نبی الله ما دین خداست و سنت تو
 از که برگیریم و از که آموزیم فرمود **علیکم بسفیان الثوری فانه علی الهاده دست و فرستاد ثوری**
 زبید تا شمار او برضای خداست تعالی رساند سفیان ثوری میگوید اگر کسی طاعت اهل
 آسمان و زمین بجا آورد و دین را دوست دارد او را در آفتاب قیامت ببرجی از عیبت فرستند و
 متادیان با وی بران برچ رود و آواز بدهند یا اهل القیامه هزار جل احب ما البغضه
 الله تعالی اسی اهل قیامت این آموزیدست که خیریکه خدای آنرا رانده بود و اینمرو آنرا بدستی
 گرفته بود پس چون دل از دنیا دور افتاده نیست به جای تو جز دوزخ سوزنده نیست
 چه گوئی اگر یکی را طبیب کافر گوید نان و گوشت مخور که ترا زیان دارد در حال ترک می آرد و
 نمیخورد و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر صلوات الله علیهم آمدند و همه گفتند حب الدین را اس کل
 خبیثه هیچ کس که نمی آرد پس آن طبیب کافر را استوار داشت صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را
 استوار نداشت اینجابر خود ماتم باید کرد که با ما و مسلمانی کجا بدارین باب گوید **استرا**
 یزدان همیگوید که در دنیا مخور یا ده به ترا ترسایم گوید که در صفا مخور حلوانه زهر دین
 نگذاری حرام از گفته یزدان به و لیک از بهر تن مافی حلال از گفته ترسانه امام شمس گفتی
 اگر ما را گویند دنیا قبول کن و اینم گویند که اگر دنیا قبول کنی در دوزخ بسوزم من دوزخ را
 قبول کنم نه دنیا **است** پاکباز اینکه در دلش آمدند به نفس در مخور خود پیش آمدند **نقل** است
 که عیسی علیه السلام عورتی را زالی و بد حالی سیاه کز به نقابی را دید باز و پرسید تو کیستی
 و می گفت که دنیا ام عیسی علیه السلام گفت شوهر کردی گفت چندانکه از عیسی علیه السلام

گفت از آن شوهر آن کسی هست که از اطلاق گفته است گفت نه من همراهِ گشتم ایشان ناپید
 و من برقرارم زانکه گر یک نفره زان باشد ترانه صد بلای بعد آن باشد ترانه کار عالم
 جز طلسم و بیخ نیست بزخرابی در خرابی بیخ نیست بزهرگان گفته اند جمله بد بسیار در خانه
 جمع کردند و یکدیگر آن دوستی دنیا کردند و جمله نیکبها در خانه جمع کردند و یکدیگر آن دشمنی دنیا
 کردند آخر شنیده باشی که الدینا کیست آدم علیه السلام دنیا پانخانه آدم است گفته اند
 که چون آدم علیه السلام گندم خورد و حاجت انسانی پیش آمد بهشت جای آن نبود
 فرمان رسید آدم ما بهشت جای آن نیست در دنیا باید رفت و آنجا بیرون باید انداخت
 پس ازینجا هر آئینه دنیا پانخانه آدم علیه السلام بود فائده آنکه فقیر باشد و مالی ندارد
 هیچ حال دارد اول حال و آن عالی تر است چنان باشد که اگر مال بدو رسد از آنکه اگر بهشت را
 و بدان متناهی شود و از گرفتن آن بگریزد و دشمن داند که آن باشد و از سر مشغولی آن
 احوال کند آن زهد است و نام صاحب آن زاهد دوم حال آنکه در آن رغبت ندارد و غریبی
 که حصول آن شود و اگر اهمیت ندارد آن که اتمی که بدان متناهی گردد صاحب آن حال را
 راضی خوانیم سوم حال آنکه وجود مال نزدیک آن دوست تر از عدم آن باشد بدانچه در آن
 دارد و لکن رغبت آن بدان حد رسد که در طلب آن خیزد و اگر باستانی بومی رسد بستاند
 و بدان شاد شود و اگر در طلب آن برنجی محتاج گردد بدان مشغول شود صاحب آن حال را
 قانع خوانیم چه نفس آن بوجود قانع است چهارم حال آنکه نا طلبیدن او بجز باشد و الا او را غیب
 بود اگر طلبیدن آن را بیاید یا آنچه در آن رنج نباشد یا او بطلب مشغول بود صاحب آن حال را
 حریص خوانیم پنجم حال آنکه مانی ندارد و بران مضطر باشد چون گرسنه گزاف ندارد و برهنه که جامه
 ندارد صاحب آن را مضطر خوانند رغبت او در طلب چنانکه خواهد باشد اما ضعیف اما قوی
 و اینجا از رغبت خالی مانند پس این پنج حال است عالی تر آن زهد است و اگر اضطرار آن ضم
 شود و صورت بشود و قسری در جات زهد باشد و ورامی این پنج حال حالی است که آن عالی تر

از تره دست و آن حال انیست که وجود مال و فقدان نزدیک او برابر باشد پس اگر بپاید
نه بدان شاد شود و نه از آن برنجند و اگر نیاید هم چنان بود و پس حال او چون حال عاشق
غنیها باشد چون صبر نبرد از عطا و سی رسید بستاند و در روز تفرقه کرد پس خاوند گفت
اگر بیکدزم برای ما گوشت خریدی به بودی گفت مرا یاد دادی پس کیسکه حال او این باشد
اگر چه همه دنیا در دست وی بود و خزانة بود و از زیان ندارد که او مالدار و در خزانة خدای داد
نه در دست خود پس فرق نکند میان آنچه در دست او باشد یا در دست غیر آن و باید که صاحب
این حال مستغنی گویند زیرا که او بی نیاز است هم از وجود مال و هم از فقدان و لکن صاحب این
حال را غنی نخواهیم بلکه مستغنی خواهیم نام غنی باقی ماند کسی که غنا مطلق از همه چیز او را است
و اما این بنده اگر چه از مال مستغنی است هم بوجو دو هم بعد از خیر برای دیگر جز آن مستغنی
پس زاهد را در چه است که آن کمال برابر است و صاحب این حال از مقربان است لاجرم
زهد و رقی و نقصان است چه حسنات ابرار سیات مقربان است و این برای آنست که گاه
دارند و دنیا مشغول است بدینا چنانکه رغبت کننده در آن مشغول است بدان مشغولی بخیر
خدای تعالی حجاب است از خدای که میان تو و میان خدا بعدی نیست تا دوری حجاب
شود مثال او مثال قریب حاضر است در مجلسی که عاشق و معشوق در آن جمع شوند پس اگر
دل عاشق مفتحت گردد بر قریب دشمنی و کراهیت حضور در حال مشغولی دل خود بدشمنی او
مصرف باشد از لذت گرفتن بهمشا به معشوق و اگر عشق او را مستغرق گرداند بهر آئینه از
غیر معشوق غافل شود و بدان التفات نکند پس چنانکه نگریستن در غیر معشوق برای دوستی او
در حضور معشوق شرک باشد و عشق و نقصان بود در آن پس همچنین نگریستن در غیر او برای
دشمنی او شرک و نقصان باشد چون نیمه دوستی بشنوا می عزیز که مرگ در رسد و بدینا
مشغول یابد کمالی شون تموتون پیش آید و چون بادینا ختم بود نفوذ باشد منها کما تموتون
تموتون مکافات گردد و در حرمت خداست ابدی انگند بعد گوئی بر و غفلت در کار

چون کنم: برینا بدیج کارم چون کنم: چه سود کند پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره و سیف سره
 فقیر آن باشد که ملک این عالم غنی نگردد و اندرین عالم و ملک آن عالم غنی نشود و اندران عالم
 کونین در پله تر از وی فقرش و در بازار عدمش پیریش نه سجده و بجهه نیز در شیخ کنانی رح گوید
 اذ اصح الافتقار الی الله عزوجل صح الفناء بالله لانها حالان لا تیم احدھا الا بالآخر و نیز گفته اند
 ليس الفقر عندهم الفاقة والعدم بل الفقر المحمود الثقة بالله تعالى والرضى بما قسم **نقل است**
 این جمل ارجح را از فقر پرسیدند ساکت ماند تا آنکه تازاد اگر دپس برخت و بار گشت پس گفت درج
 دایم سکوت از بیان فقر از آن دایم تبار فتم و بیرون آوردم پیش از بیرون آوردن از
 خدا می شرم دایم که سکون در فقر باشد و نزد من درمی بود و بعد از آن این جمله شست بیان فقر عاقل
 بود نه نفعت خوابه نوری گوید رح فقر آنست که نزدیک معدوم شدن سکوت یابد و نزدیک
 موجود شدن بدل شاید خوابه دراج گوید رح روزی خریطه اوستاد خود در ایتم سر دران دیدم
 که دران پر کاله فقره بود پس متحیر شدم و در تفحص او بر فتم پس هرگاه که ملاقات شد گفتم
 در خریطه پر کاله فقره یافته ام گفت اوستاد من تحقیق من هم دیده داشته ام مدکن آنرا پس گفتم
 من چیست کار این پر کاله بختی بجمود خویش بگو که موجب داشتن چه بود و در داشتن این ترا
 چه مصلحت بینم و گفت اوستاد روزی نگر و خداوند تعالی مرا از دنیا از زر و فقره غیر آن پر کاله
 و نداده است پس خواستم من که وصیت کنم که در کفن من بربندند تا بخدای ر دکنم و مبتلای
 حسابی نشوم خوابه سهل بن عبد الله رح را از فقیر صادق پرسیدند گفت الذی لا یسأل
 و لا یرد و لا یجس شیخ عبد الله انصاری رح گوید فقر بر سه وجه است اضطراری و اختیاری
 و حقیقی اضطراری نیز بر سه وجه است کفارتی و حقوتی و قطعی نشان کفارتی صبر است
 و نشان حقوتی اضطرار و نشان قطعی شکایت و فقر اختیاری نیز بر سه وجه است در حقی
 و قریبی و اگر آشی نشان در حقی فناخت است و نشان قریبی رضا است و نشان کرمی اثار است
 و فقر حقیقی نیز بر سه وجه است رومی حاجت از خلق گردانیدن و دست حاجت سخی برداشتن

و هر چه درون حق است آنرا بهشت دادن آما بدانکه در شرح آداب میگوید که فقر غیر تصوف است
 بلکه نهایت فقر یا به تصوف است صوفی نامی است در کاملان ولایت را و اهل صفایند رین
 درجه بر سه قسم اندیکه صوفی در دو قسم است تصوف ستم مستصوف صوفی آن بود که از خود خالی بود
 و از حق باقی از قبضه طایع رسته و بحقیقت خالق پیوسته و متصوف آن بود که بمجاور
 این درجه را سبیل و اندر طلب خود را بر معالک ایشان راست میکنند و مستصوف آن بود که بر
 جاه و حظ دنیا خود را مانند ایشان کند و از کار و بخی صوفی و تصوف خالی بود و مردی برابر ایمان
 ده هزار درم آورد آنرا قبول نکرد آئنده قبول آن از وی درخواست ابراهیم گفت من خواهم
 نام من از دیوان درویشان پاک کنی بده هزار درم هرگز قبول نکنم شیخ شرف الدین رح
 میفرماید درویشی راحت تمام است باری از افتخار دنیا امین است آمانیت سختی در کار درویشی
 آنست هر شبیکه او را فاقد رسید پس آن شب او را سحراج است زیرا که اهل تصوف میگویند مرج
 الفقیر فی اللیلۃ الفاقه پس هیچ نعمتی بالاتر از درویشی نیست ۵ گرچه چندانی سلیمان
 کار داشت به گزین تاعرش گزودار داشت به مسکنت را چون قدر شتابت او به قوت
 از بنیل باقی ساخت او به آسی برادر فقر ستری از اسرار است به ملک و ملکوت هر چه بود در نظر
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در شب سحراج نهادند بگوشت چشم منگوست گفت
 الفقیر فخری آدم علیه السلام را سبجو دلا که گردید بهشت بهشت اقطاع دادند نظرش در فقر
 افتاد بهشت بهشت را یکباره گندم فروخت و خرده فقره پوشید ۵ جان آدم چون به فقر
 سوخت بهشت جنت را یکبار گندم فروخت به اگر امروز آنچه نمود و فرعون را دادند از دنیا
 و در این سری دان زبانی که سلطان انبیا و سرور اولیا صلی الله علیه و آله و سلم از شب سحراج
 باز آمد در خانه قوت گیر و ز نواد از جوادی یک پیمان جو د ام خوش است تا آن جوادی گفت ترا
 باغی و زراعتی نیست از کجا دمی زده بهار که را گرد نهاد تا یک پیمان جو د اد چنانچه گفت ۵
 مصطفی چون آمد از سحراج در پیمان میخواست از جوادی جو گردان برای قوت بود و خواست

و آن جهودی ساگر و منجواستش بنهر دوعالم دید آن شب ارز فی بنه تا نبودش در زمین
 جو یک نبی بالا بر م چون این و آن یک نش بود بنهر دوعالم بر یکفرمانش بود و بنه و نیز
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که شیخ اگر در مرید استعداد آن نه بنید که یکبارگی
 از اموال و املاک بیرون آید آنرا اجازت ندهد شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود که در مقابل
 آن حالی که موجب تسلی و جمعیت خاطر مرید بود و دعوی تواند داد و مرید قابل آن بود چنانکه رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر را رضی الله عنه در اتفاق جمیع مال اجازت داد و اگر داند که هنوز
 نگرانی باقی خواهد بود مقدار مالا بدی بگذارد و در اتفاق لابد اجازت ندهد چنانکه یکی وقتی از مرید آن
 جید رج خواست که جمیع مال اتفاق کند جلد رج او را اجازت نداد و گفت مقدار کفایت بکن
 و از انجا قوت خود میسازد و زیاده بده چه من بر تو ائمن نیستیم از سلب النفس تو بعد از اتفاق
 جمیع مال فائده پیر دستگیر قطب العالم میفرمود که دل پیر آئینه مصقولی است و حجابی
 فیض حضرت غرت است که تجلیات ذاتی و صفاتی و اسمائی و افعالی متجلی شده هر لحظه
 بطوائف غیبی آریسته میگردد و چون مرید صادق بارادت تمام دل خود را مقابل چنین
 دارد دل شیخ بدل مرید پر تواند زد و آنهمه کالات بغیر کسب و عمل مرید در دل مرید مصفا
 گردد و رت غیریت و رنگ طبیعت قائلش گردد و او نمیخنی بزبان و احد بر قدر استعداد مرید است
 که هرگز بجاده در ریاضت عمری دست ندادی و چون مرید چنین شیخی باید چنگ زند بخت
 او که از مجر و صحت شیخ فائده نبود و خدمت بندگی اختیار کند و بسیار نفس خود را سوی
 شیخ و او را تصرفی و حرکتی و اعتراضی نماند و بیرون آید از تصرفات نفسانی و کمالیت تحت یک
 انفصال بگرد و بحقیقت تا مرید از وجود خود سیر نشود و از سر و جان و تن برنیزد و بکرم
 روی برندی که در پیش دارد و در هم نشکند و در انجیث نگر و چنانکه عارفی گوید
 سیر آمده ز خویشستن میباید بر خاسته ز جان و تن میباید در هر قدمی هزار بند افروخت
 زین کرم روی بند شکن میباید فائده بدانکه اهل تصوف لفظ مرید را بدو معنی اطلاق میکنند

یکی بمعنی مقتدی دوم بمعنی محب قرید بمعنی مقتدی آنست که دیده بصیرتش را بنور هدایت
بینا گرداند و یقینان خود نگردد و آتش طلب کمال در نهادش برافروزد و آرام نگیرد و الا بهر
مراد وجود قرب حق تعالی و هر که بسبب اهل ارادت موسوم بود و جز حق در دو کون مراد
و مملو بی و مانوس و مجبوی دارد و بالخطه از طلب مراد بیاراد هم ارادت بر و عاریت بود
و مجاز و از حقیقت ارادت بی نصیب شود ابو عثمان حیرتی رح گفته است المرید الذی مات قلبه

عن کاشی و دن الله قریب الله و یرید به قریه و یشاق الیه حتی یدهب شهواته الدنیا
من قابل شیده شوقه الی ربّه اما مرید بمعنی محب سالک چندوب است و چنانکه مرید را بهر معنی
الطلاق کنند مراد را نیز بهر معنی اطلاق کنند یکی بمعنی مقتدا دوم بمعنی محبوب مراد بمعنی
مقتدا آنست که قوت ولایت او در تصرف بر مرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد و اختلاف
انواع استعدادات و طرق ارشاد و تربیت بنظر آورده و انچنین شخص با سالک مجذوب است
که اول حجاب سفاور و مهالک صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشته بود انگاه با مراد
جذب است آنی از مدارج قلبی و معارج آن برگزیده و به عالم کشف و یقین رسیده و مشابه
و معاینه پیوسته با مجذوب سالک است که اول با مراد جذبات بساط مقامات رابطه کرده و
بعالم کشف و ایمان رسیده بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت
حال را در صورت علم باز یافته و مرتبه پیشی و مقتدای این دو کس را مسلم است اما سالک اگر
که هنوز از مضیق مجاهده بقضا و مشاهد نه رسیده بود و مجذوب است که هنوز بر دقایق سیر
و سلوک و حقائق مقامات و منازل و قواطع و محاذات و قوت نیافته باشد هیچ یکی هنوز استحقاق
منصب شیخوخت ندارند و ولایت تصرف در استعداد و مرتبه و تربیت بر قانون طریق بر نشانی
مفوض نگشته و هر تصوف که ایشان گفتند فسادش پیش از صلاح بود و اما مراد بمعنی محبوب مجذوب
سالک است بمعنی اول عام باشد و بعضی دوم خاص بود و نیز مرید بر سه نوع است حقیقی
و رسمی و صورتی حقیقی آنکه متبع شیخ است ظاهر او باطن او لا فعل او رسمی آنکه مقتدی است

صورتی معنی بقدر امکان و طاقت خود و صورتی آنکه تشبیه شیخ است صورتی فقط امید باشد
که از برکت تشبیه آن قوم نیکیخت کرد و با ایشان حشر شود فان هؤلاء قوم لایستی جلیسهم
فانده در موقوف سبید محمد گیسو در از رج مذکور است که مولانا عمر پسر شیخ سعید بن محمد است
شیخ نصیر الدین محمود قدس سره حاضر بود پرسید که انتشار خرده مشایخ که چنین روایت میکنند
که جبرئیل علیه السلام آورده بود و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عی کریم الله وجهه و او صحیح است
نبدگی شیخ فرمود آری صحیح است در کتب سلوک مینویسند که رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم در شب معراج در بهشت حجره دید از زرد و در سی از زرد و قفلی از زرد و نهاده اند و خواست
که دروش رود با جبرئیل علیه السلام گفت بکشاد دروش بنیم جبرئیل علیه السلام گفت اگر
اجازت شود در رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از خدا می اجازت خواست فرمان آمد بکشاد
کشاد و در آن صندوق بزرگ از زرد و بر آن قفلی از زرد و بد جبرئیل علیه السلام پرسید گفت
بکشای میان آن چیست جبرئیل علیه السلام فرمان خواست فرمان شد بکشاد بکشاد
از درون آن صندوق دیگر بردن آمد و بر آن هم قفلی از زرد و چون طلب کشاد کرد فرمان شد
اورا هم کشاد و درون آن هم صندوقی خرد از زرد دیگر بردن آمد بر آن هم قفلی از زرد و بعد طلب
آنهم کشاد و درون آنهم صندوقی بردن آمد بعد از آن اورا هم کشاد و درون آن خرده مشایخ
دید آن دو که و کاسی انبی جبرئیل میخواست که این خرده را باشد فرمان شد که چند نیز این پیغمبران بودند
پس یکی را نهاده ام امر و ترا میدهم برای تو نهاده بودم پیش پو شید هم بر عادت قدیم خویش
گفت خداوند امن مخصوص باشد با کسی از امتان من برسد فرمان برسد سخنی تلقین شد
که هر که از چهار یار تو این سخن را جواب دهد او را بده چون بدینا باز آمد هر چهار یار را جمع کرد
و بر ایشان گفت این خرده را داده اند و سخنی گفته اند که هر که جواب این سخن گوید او را بدهم
حقرت ابو بکر بر خاست رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که اگر ترا بدهم تو چه کنی گفت
صدق در زم گفت اجلس میگوید بر جای خود باش و عمر فرمود بر خاست گفت ترا بدهم چه کنی گفت

عدل و زرم گفت اجلس مکانک تو هم بجای خود باش عثمان بن مضر خاست از در سید گفت
 حیا و زرم و ببالغم در جهاد خدایت کنم گفت اجلس مکانک تو هم بنشین علی بن مضر خاست
 گفت ترا تو هم کنی گفت عجب پوشی بنده گان خدای کنم گفت انت که و هو لک تو پیوش تو
 بر لبه آبی و آن برای تست خرقه مشایخ همین است شجره با جمعهم از علی رضیه پیا سهر
 علیه الصلوٰه والسلام میرسد سرور و ادایا دوست اما سن اشد دین و این قصه را در کتاب حادی
 مساجد و حسان نمیده ام فائده بداند که مشهور است چهارده خانواده که هر چه تعلق بعلی و ائمه
 و در شرح عوارق گفت که در او زده نام میگویند پس در اصل خانواده دوازده ماند یکی از همیان
 که ایشان تولابابی اسحاق ابراهیم دهم دارند دهم طیفوریان که ایشان تولابا بنیر طیفوری
 عیسی بسطامی دارند سوم محاسبیان که ایشان تولابابی عبداللہ بن الحارث المجامعی دارند
 چهارم قصاریان که ایشان تولابابی صالح حمدون قصار دارند پنجم خلیدیان که ایشان تولابا
 بابی قاسم خبید بغدادی دارند ششم نوریان که ایشان تولابابی حسین محمد نوری دارند
 هفتم هیلیان که ایشان تولابابی محمد سمیل بن عبداللہ القسری دارند هشتم حکیمیان
 که ایشان تولابابی عبداللہ بن علی الحکیم الترمذی دارند نهم خرازیان که ایشان تولابابی
 سعید احمد بن عیسی الخراز دارند دهم جلاجهان که ایشان تولابابی منصور حلاج دارند
 یازدهم سیبازیان که ایشان تولابابی عباس قاسم مهدی السیاری دارند و دوازدهم
 خفیفیان که ایشان تولابابی عبداللہ محمد بن خفیف دارند اما خانواده چشتیان متفرع است
 از ادبیمیان و خانواده سهروردیان متفرع از جنیدریان است رحمہم اللہ تعالی علیهم
 فائده یزدستگیر قطب العالم قدس سرہ را اجازت کلامه دادن و خرقه پوشانیدن از
 خانواده چشت و سهروردی و دودہ است مثال اجازت نامه بندگی شیخ صدرالدین
 راجو اقبال بخاری روح بجانب بندگی نازک الحرمین الشرفین شیخ سادہ نگیر سیر این فقیر
 فرستاده بود و ندیمان مذکور بود و بلیس خرقه المشایخ الحشت و سهروردی رضی اللہ عنہم

امانتدگی شیخ اکثر و اغلب کلاه چشمت میدادند چون کسی نرا حرم میشد و کلاه سهرور و سیطیلبینه
 میدادند در وقت کلاه دادن سهرور و کم را دور میکردند میفرمودند که فرق میان کلاه چشمت و
 سهرور همین است چون کسی بطلب ارادت می آمدی اگر با سوی میبودی خادم فرق سوی کنی
 پیش می نشاند بجه بندی شیخ میفرمودند این برادر را بر برادری قبول کردی او میگفت که
 قبول کردم بجه میفرمودند که هر دو برادران تو به کنیم و این استغفار میخوانند استغفر الله الذی
 لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه بیک کثرت و آن مرید نیز میخواند می بجه بر سر آن مرید اگر چه
 مخلوق بودی مقراض را میخواندند اول بمقراض سوی پیشانی او قصر میکردند بجه در استا
 و چپا بر سر سوی او قصر میکردند و بوقت راندن مقراض میخواندند اللهم قصر امل و حفظه عن المعاصی
 و بعد راندن مقراض میخواندند اللهم صل علی محمد و علی ال محمد و بارک و سلم بتنا علی التوبه
 و احفظنا عن المعصیه الحفظ منک بحق محمد صلی الله علیه و سلم و اهل بیته و بوقت پوشانیدن
 کلاه میخواندند الی تو میر تاج الکرامه و السعاده و احفظه عن المعاصی و تبته علی دین الاسلام
 و بعضی را شیرینی بدست مبارک خود در دهن او می نهادند و این دعا میخواندند اللهم ازقه
 حلوه الایمان بر عمتک یا ارحم الرحمین و میفرمودند مقراض اندن سنت علی کرم الله وجهه
 و در اصل از همت شیت پیغمبر علیه السلام مرویست و سنت ایشانست پییر پییر این فقیر شیخ
 قوام النجی و الشرع و الدین در ارشاد المریدین آورده است که در معرفه المریدین و السالکین
 بسطور است بروایت خواجه حسن بصری رح از امیر المومنین علی رضی الله عنه که وقت مقراض
 راندن ثمره تاریخی است و کیفیت اصل راندن مقراض از همت شیت علیه السلام مروی
 و سنت ایشانست و ایشان از جبریل علیه السلام تعلیم کرده است و اتفاق جمله اهل سلوک
 و طبقات است که چون مسلمانی خواهد که در ارادت شیخی در آید میباید که در حرکات و سکنات و
 قلوب ثمره و نموس او نظری کند اول نظر کند که آن شخص مبتلای نفسانیه است یا نه و ساق
 بلوانه است یا مشرف و نیزین نبض مطمئن است و در اوصاف قلوب ثمره نظر کند که قلب سلیم دارد

یا قلب نسیب یا قلب شهید و کار صحت ارادت بمقراض راندن است زیرا که مقراض کی است
از امر را آبی جلت قدرت بیچکس بدین سر اطلاع نیافته اگر چه بعضی گفته اند که مقراض قطع ملک است
میان نیده و مولی و چون مقراض انجمن کاری کرد اندازه هر کسی نباشد تا در دست گیر چنانچه
خواجہ جنید رنج گوید لا یحصل اخذ المقراض للذی یتخرر و رہانی الیکس و عن علی رضی اللہ عنہ
شر الناس و فصل الناس منهم بالذینا و یاخذ المقراض شل عن علی رضی اللہ عنہ من صاحب
نہم الدینا قال الذی یطلب من الدینا اکثر من الکفاحات یعنی اکثر من قوت یوم واحد لان
اکثر من قوت یوم واحد غنیة الفقیرة و لهذا اوجب الشافعی روح صدقة الفطر لمن کان له
اکثر من قوت یوم واحد و طریق مقراض راندن اینکہ مستقبل نبشینه و مقراض بر دست گیر
تکمیر گوید سبکہ بار و در عاند وقت راندن مقراض میان اہل سلوک اختلاف است بعضی گفته اند
کہ لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم گوید اول یکوی از ناصیہ و ستاند بعد آن گوید ملکا و
بادشا بنید کہ گنجیہ از حضرت تو بوده است امان میطلبہ تا در حد بندگی در آید و چون بندگان
بندگی نماید و بخوابد کہ ہر چه از یاد غیر تو باشد آنہم عبرت او گردد و بعد از آن یکوی دیگر از جانب
راست ناصیہ و ستاند و یکوی دیگر از چپ ناصیہ و ستاند کہ امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ
بچنین کرده است و گفته اند بعضی صوفیہ کہ یکم ادب نگیرد و بدیدن علیہامی افعال خویش
در عنوانات نفس خویش رو نیست اقتدا کردن بدو یعنی ہر کہ بعد از کردن اعمال و افعال خود
را از آفات و عیوب پاک نموده باشد و از جملہ آلائش نفس را مصفا نموده باشد اقتدا کردن
بر وی روانہ و در عنوانات نفس ہمہ خود پرستی است و تا کسی از خود پرستی بیزار نشود خدا پرست
نہ تواند بود یا مقیم کعبہ شو یا ساکن تہمانہ باش نہ یکصفت زین ہر دو باید یا چنان شویا
چنین پذیرد ستیگر قطب العالم میفرمود در ویش ہجو بقال ملیا بد چه بقال را عادت است
تمام روز چون بسوداشتغول میباشد در شب محاسبہ میکند و در تفحص آن میشود کہ امروز
چیزی سود شد یا نہ اگر میشود خوش میخسپد و الا محزون و نامدم میگردد و دیگر در آن میگوید

کہ از قوت راتبه معتاد کم میکرد که در پیش راشاید که در محاسبه نفس شود که امر و از
 وظائفی چیزی زیاده نشد یا نشد اگر شده باشد شکر آنه خدای سبحان و بشرط آنکه مغرور نشود و آنکه کم نشد
 باشد در آن بکوشد که قضا را فاق و رشب کند بلکه در زیادتی بکوشد تا از وعید من استوی
 یوماه فرسوخون بیرون آید درین محل عرض کردم هر روزی زیاده کردن وظائف بر حکم
 این حدیث بنده را تکلیف مالا یطاق لازم میشود عمل برین حدیث چه نوع میسر آید جواب دادند
 که اول در زیادتی وظائف و شغل ذکر بکوشد چون تواند و بحد طاقت رسیده باشد زیاده
 حضوره ذوق و شوق بکوشد تا هر روزی حضور و ذوق و شوق فرید گرداند و نیز میفرمود
 که شیخ ابی محمد سلمه رح فرموده است کل مرید لا یصح له فی الیوم واللیله الا کذا مسئله فانه ما سألنا
 الطريق یعنی هر مریدی که درست نکرده و دارد در شب چنین چنین مسئله پس بدستیکه او سبک
 نکرده است راه را یعنی مرید راشاید که هر روز احکام طریقت ببرد و مرضی و غلتی که دارد بپوشد
 و نمودی که شود بر میر عرض کند و نموداری بیان فرماید که در آن مرید ترقی کار دبی شود
 و اگر مرید چنین نکند هر آینه وی از اهل سلوک نبوده و سلوک طریق را نمراد نشود و کار پیشتر
 اما آتی برادر اینکار را طبعی حاذق صحیح البدن باید که وی معالجه راشاید و اگر نه از طبیب
 بیمار معالجه است نیاید طبیب بیاد می الناس و هو مریض عارقی گوید **مسئله** عالمی خفته است
 و تو خفته : خفته را خفته کی کند بیدار : این بجا است که عزیز می گوید هر که طواقم دل کرد
 مقصود یافت و هر که راه دل غلط کرد چنان دور افتاد که برگز خود را باز نیافت و هم از بجا است
 که عارف می گوید طالب خداست خدا می را در جنت و در دنیا و در آخرت نطلبید و در پیشست
 غرض و کرسی تنوید راه طالب اندرون اوست و فی النفسکم افلا تبصرون اشارت بر **مسئله**
مسئله معشوق همین جاست بیایید یا نیرد و نیز چهره سنگی قطب العالم قدس مری فرمود
 که بعد وفات ابا بکر رضی الله عنه عمر رضی الله عنه خواست که از حال و عمل او میانین ابا بکر
 در کجاء آورده تا اهل آن گردد که با وی حکایت کند چون در کجاء آور و پرسید که ابا بکر رضی

چه عمل داشت بگو تا در یاجم ز نش گفت یا عمر ابابکر را ظاهر اینچ عمل و راسی فرائض و سنن
 نمیدیدم مگر آنکه نشسته سر فرود کرده بر مراقبه ماند می یاد و در وقتن زنده کننده مشغول نشد چون
 سر بالا کردی آه بر می آوردی بوی سوخته چنانکه گوشتی را قذیه کنند بر می آید در وقت حزن
 بر می تپاست و ضو کرده می نشست آه با و ناله هایم بر بنصورت بر می آورد و عمر را گفت صد
 رسول الله و لکن بشی و خرقه قنبره علی بالا ترین اعمال دشته لا جرم مصطفی صلی الله علیه
 و آله و سلم ویرا فاضل و دیگران را منفضول می پنداشت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بعد
 آن زن را سئال کرده اند و گفت مقصود از عقد تو پرسیدن شغل و می بود ظاهر شد
 عملیکه وی داشت هیچکس از خانه داشت فائده واجب هست بر مرید که خالی نبود ظاهر او از
 او را و باطن او از ارات یعنی مقصودات تا فرود آید بر این مرید و ارات پس آن هنگام
 آفرید با و ارات نه با و ارات اینچا محل پرستیار نیست پیرم شد باید که مرید را درین
 مقام ارشاد کنند تا ارات الی را شناسا گرداند و از چیز را گویند که فرود آید بزرگوار
 و عزت و قبض و بسط و شاید که ارات آن بود که باطن مرید همیشه در طلب توفیق و اعانت بقات
 باشد پس چون کار مرید از معاملات ظاهر معاملات دل رسید کار مرید عمارت باطن شود و از او را
 وظائف بر فریضه و سنن و رواتب اختصاص نماید و ارات هم باز ماند و از همه مشغولها است بدو
 خبر ند کردل ملازمت نماید هر چیزیکه مشغول کند او بود و از آن باز ماند سوا کان خیر از شر
 بعضی گویند درین حالت اگر او را وظایفی را رعایت تواند کرد اتم بود این نادوست چون کار
 از مشغولی ظاهر مشغولی باطن برسد یا سایه جواح از مجاہدات ظاهر زیر که هر که مطالبه بحفظ
 امر را و عمارت باطن و عده انقباس کند او را فراغ نبوی و مجاہدات ظاهر با انواع مخالقات پس لا جرم
 جواح وی از مجاہدات ظاهر یا سایه مشغول گردد و عمارت باطن و مباشرت احوال و نگاہ داشتن
 بر امر که خاصان را از سر یا چیزی دینند که عوام از آن محروم اند و شمردن انقباس آنست که بر دل
 و درون را نگاہ دارد و ناچیزی گوید که در آن بی ادبی و بیحرستی و بیحسبوی بود بلکه هر چه گوید

یا بکند هر آداب و با حضور باشد تا بحدی رسد که همیشه با وی حاضر بود چنانکه زدی از وی
غائب نشود که الغفلة من الله من اکبر الکبائر از اینجا است که گویند المخلصون علی خطر عظیم
آری نزدیک از بعیش بود حیرانی ناپس باید که دمی و قدیمی بپیر ضای بولی و بی حضور سولی نشود
که الا یام تمضی والانیاس تقدد الرب فیظرفا فخلوا انما شکم انه بما تعلون بصیر اگر اندیشه او از هر دو
عالم گذشته بود دنیا کار عظیم است قیمه الامر علی قدر همته تود طوبی و ما و قاست یاز
نکر هر کس بقدر رحمت اوست بنوعی عبادت فقیر در کردن خواطر هست یعنی خواطر که چهار اند نفی
هر چه کند هر چه از حق و ملک هست بخوابد رفت و هر چه از شیطان و نفس هست بپوشد
و این از بهر آنست نه چیزی که برتر بگذرد و الهام حق باشد بلکه رواست که و سواس شیطان و بهر
نفسانی بود پس باید که در نفی خواطر چنانکه باید کوشد تا خواطر مختلف مضر دین اسلام نشوند و همچنین
عام خلق هر چیزی را که بقصد در خاطر گذارد همه را خاطر خوانند و در این طائفه خاطر آنست که از حق
و ملک پدید آید اما آنچه از شیطان یا از نفس بود اگر چه خاطر نامند اما با حقیقت آنچه از شیطان پدید آید
و سواس خوانند و آنچه از نفس پدید آید هر چه سواس نامند و گویند میان خاطر و سواس در هر چه کسی
خرق تواند کرد که لقمه ادا حلال باشد اما حرام خواهد بود و سواس بود و خاطر باشد و آنکه لقمه تشبه بود
خاطر با سواس و هر چه سواس است و گفتند بعضی مشایخ چون بینی تو میرا قائم بشنوت و طالب
محقق نفس و مرادات را پس بدان بدستیکه اگر بد کناب است و در دعوی مریدی نامصدق است
زیرا که مریدی صفت دل است محسوس نیست جز بعلامت معلوم نشود علامت صدق مرید آنست
که نابرک شنوت بود و طالب مرادات نبود چون آنعلامت در وی نبود بر آئینه در دعوی خویش
کاذب بود و صادق چنانکه گفته اند هر مریدی که نفس خود را در سر کشی و بفرمانی چون فرعون نداند
و در توحید مصدق نشود و نه عینی که از فرعون پانته یانی نرسید که او قوم خود را بخود دعوت میکرد
اما این نفس کافر در شبانه روزی گرات مرآت را بخود دعوت میکند پس مرید را هر ساعتی واجب
و لازم است که نفس را دشمن نداند و هر که نفس را یقین دشمن نپنداشت محبت حق را بطلان می کشد

و ملاست آن بود که تا یافت مراد وی خوشتر از آن بود که دریافت مراد ویر که بر مراد نفس رود
حق را خلافت کرده باشد و هر که بر نامرادی نفس رود و حق را اجابت کرده باشد نه مبنی که فرمان بشود
یاد او دفع نفسک و تقال خوابه غمید رج را پرسیدند که اگر سالکی از کونین گذشته باشد و یک
مرادی مانده بود چه گوی گفت المکاتبه بعد بالقی علیه در هم سه خوابه پندارد که در ارج حاصل
حاصل خوابه بخیر نرسید نیست بآپس نگه داشت نفس نشود تا مراد او را و شمعوات او زود نامر چه
ویرا خوش آید عکس آن کند ساحتی ویرا بر مراد وی برساند اگر چه طاعت بود که نفس هر یک را از راه
طاعت در محضیت کشد و اصل اخلاق نفس در خیر است بخل و کبر و عجب و ریاء و حسد و غیره چشم
در حش ملحام و حش من سخن و دوستی مال و دوستی باه اگر ازین خلاص یابد در راه اخلاص در آید
و غلام یافتن از دنیا جز باین گفت نبود اگر نفس را جو ردن خوش آید فاقه گزیند و خود را بی گزینی
بد و اگر گفتن خوش آید خاموش باشد و اگر خاموشی خوش آید گفتن گیرد و کند لک در همه خیر تا
خلاف گزیند که سلامتی از نفس خبر بیا گفت نبود گویند اهل معرفت از ابدال نفس عیش از آن سرند
که از ابدای شیطان ریزا که آنست که از معرفت نفس جدا میگردد لکن اهل معرفت بدان روند که
بمواد مرادات وی زیر قدم آزند تا حجاب وی از پیش دل بردارند و چون حجاب وی از ایشان
برخاست نه شیطان را بر ایشان راه مانده و نیارانه خلق را که پنج شرمهون است چون میخ را کنند
دور کنند لاجرم شاخا خشک و ناچیز شوند از تنی است که گویند سالکان و عارفان با نفس خود
جنگی کرده اند که آرزو صلح نیست سالها بگذرد که آرزوی نفس نفس ندهند و یک قدم هوای او نروند
و بدانچه خوار می باشد در آن بنیایت و نهایت بگویند تا یکصفتی از صفات مذمومه باقی بود گویند
بیت و زنا نه زنا باقی است که طالب هیچ بجهت بیت و زنا را دوست پیر دستگیر قطب العالم قدس سر
فرمود که ششی بوقت نهی خوابه بایزید را بگذارد کلمه سبحان الله گفتن نفس در کمالی آورد و خوابه
و خود باز آمد که این از چه بود در تفحص نفس شد در ماکل و شرب خود تفحص کرد و نیز میفرمود و حقش
بیمنی قریب بیابان بخامی قرار گرفت در عبادت ربانی مشغول شده سالها که مشتی که طعام خورد

خلق چون زیارت رفتی ملاقات نکردی یکسال روز معین کرده بود که در خلان مقام یابند ملاقات کرده بودند هر جمیع شده در آن روز میرفتند هجوم و از دحام در آن روز معین چید و بعد میشد سال تمام بی طعام هم بدین امید میماند قوت وی همین کشته بود ناگاه در آن مقام درویشی باطنی از اهل عرفان و ایقان رسید آن کیفیت شنید گفت دایم که قوت وی همین کشته است آفات نفس را نشناخته است چون اگر روز معین رسید آن درویش طرک آن صوفی جمعی بر رفت باز آمده بر خلق گفت که زیارت مخدوم رفته بودم فرمود روز میرا کار می هست و مقامی با خداوند تعالی باید که در آن روز نیاید خلق در آن روز رفتند آنصوفی بمقتاد خویش پیاده تاست روز و شب نماند کسی رفت چون قوت خود نیافت جان بحق سپرد و وفات یافت خلق روز دوم چون رفتند مرده یافتند آن درویش قصد حال گفت و فرمود که صوفی بمعنی بود از حال تصوف خبری نداشت بحد شناسی خلق گرفتار بود آفات نفس را دهنه خود قوت سال تمام وی نین بوده است بدین خوشی سال تمام خویش بود می با طعام حاجت نشدی چون بچاره قوت خود نیافت لاجرم جان بحق سپرده شتافت و اتفاق نفس آنست که ظاهر و باطن را یکسان نداند بگندم نمایی جو فروش بود همیشه خواهد که صلاح را اظهار دارد و فساد پوشیده دارد اگر در شبی برافساد و خلاف کند نخواهد که کسی بداند اگر شبی زبانی بیدار بود یا چند کشتی بسازد نخواهد که معلوم عالمیان و جهانیان گردد و الهی نامک انوار اصلی رکعتین غبطه الهی اشارت بدین دارد و حالک بوضوح بحق است نفس منافق بالاتر از احمقان و کم عقلانست اندک جو جمیع و کم عقلی دیگر نبود امام جعفر صادق رضی الله عنه میگوید من سعادة الرجل ان يكون خصمه عاقلاً و خصمی لا عقل له یعنی النفس به بین ای عزیز کم عقلی و راسی این چه خواهد بود خود را در دعوی ربوبیت می آورد در دعوی خالقیت امر خدای خوشی شمارد و نوزد باشد من شرم و من حقه و شرک است بعضی احوال را بجای ترک خنی است و آن خوف از غیر حق و امید داشتن بغیر حق و نفع و ضرر بدین از غیر حق که اینهم شرک است تا خوف غیر و امید غیر از دل زائل نگردد و نافع و مضار و معطلی و مانع جز خدا می گویند نداند از زمره مشرکان بیرون نیاید و از دام مشرک خلاص نیاید هم از نیست که گیس درویشان

و محتسب عارفان روح گوید منتهی توئی چون موسی مشرک موحّد نیستی و الله به موحّد انگیزی گردی
 که در او از غیر گردانی پذیرد و سنگی قطب العالم قدس امره میفرسود و زنی خوابد باین دریا و در شکم در
 خاست عزیز می آید جهت عادت مرض وی شتافت باین زد گفت شب شیر خورد و بودم این مردم
 از آن است شبی از شما خوابه در مقام انبساط شد دم محبت میزد باقی آواز داد اسی مشرک دم محبت
 میزدی در دعوی این میثوی نیست لیکن اللهین که در شکم را از شیر بگفتی از من گفتی پس ای برادر
 زنها نفس را استوار ندارد که وی دعوی اسلام دارد باین دعوی مشرک را نمیگذارد و از وی بتسلط
 چون به شرق و مغرب فرق است خوش گفت آنکه گفت ای دل تو دمی مطیع بجان نبندی
 و زخوی بدت سچ پشیمان نشدی بدو رویش شدی و زاید و نشمند اینچه شدی ای مسلمان نشستی
 و نفس از آنهاست که طلب میکنند آنکه باشد مر خداوند تعالی را ضد در دعوی خود و در مطالع خود
 و آن آنست که خداوند تعالی طلب کرده است از بندگان خویش پشنا کردن بروی و ستایش
 کردن مر و بر ایں طلب میکنند نفس از خلق باز یعنی وی نیز طلب میکند که بروی ثنا گوید و ستایش کند
 و طلب کرده است خداوند تعالی از بندگان که خلاف نکنند و بر او نهی و بر ایں طلب میکنند نفس
 از خلق باز یعنی وی نیز طلب میکند که بر او نهی و بر اطلاق نکنند و از او امر و نهی وی متجاوز نشوند
 و طلب کرده است خداوند تعالی از بندگان که صفت کنند و بر ایں نای و گرم دوست میدارند نفس باز
 یعنی دوست میدارند نفس از خلق که صفت کنند و بر ایں نای و گرم و طلب کرده است خداوند تعالی
 از بندگان که رغبت هم بدو باشد و خون هم از وی باشد پس طلب میکنند نفس باز یعنی
 وی نیز طلب میکنند از خلق که رغبت هم بدو باشد و خون هم از وی باشد و اینهمه صفات خداوند تعالی
 نه صفات بنده و این صفات از بنده بخود وی و نخوت نفس میشود و بینی که فرعون بعین خود را
 چیزی دانست و این صفات در خود هر یک تصور کرد و دعوی انارکم الا علی بر آوردگان مبر که
 این صفات در وی بود در من و تو نیست در همه نفسها این صفات تعبیه است و لکن او آشکارا اند
 انارکم الا علی بر آورد و دیگری نهان دارد و هم از آن است که از مشرک چلی گویند و این را

شرک خفی گفتند پس مرد باید که خود را در دعوی فرعون فی نهار و در ترک این دعوی جز بقیع و قهر نفس
 راست نیاید تم از نیست که حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اصل همه طاعتها خفا گفت نفس است
 و اصل همه معصیتها سوا گفت نفس است زیرا که با او همیشه خفا گفت باشد نه موافق خوش گفت آنکه
 گفت سه نفس گری سرکش است و کشتن گبران غزا است تا کشته نفس چون میرد جز در آن نیست
 که حیات خوب خواهی نفس را گردن بزنی یا زانکه از وی هیچ دشمن تر درین دین نیست به
 متاکان و عارفان اینهمه را در سلوک خود مشاهده کرده اند و بر حسب مشاهدہ خود چیزی میگویند
 آئینہ بود مر طالب را و شمع و زخ بود مر مدعیان معنی را و اللہ الموفق لما یحب و یرضی و یرزق و یرزق
 گفته است خدمت پیدا السادات روح فرمود روح بادشاه است وزیر او عقل و لشکر او ملک و شمشیر
 حق است و جانب دیگر نفس بادشاه است و وزیر او شیطان است و لشکر او هواست همه وقت
 محاربه و از مدام که روح غالب است از آن شخص خیرات و عبادات در وجود آید و اگر عیاذ باللہ
 منها نفس غالب شود فسق و فجور از وجود آید و دل در هر طرفیک غلبه یغید با او یا شود و لهذا
 ہم بد معنی که منقلب است قلب گویند و چون غالب شود عبادات و ریاضت صفت طیرانی از او
 حاصل آید نفس با آنکه کثیف است چون تابع روح است نیز در اطیرانی حاصل آید نه در سیرت و سیرت
 فرمود که اگر روح غالب است فردا نفس نیز که در صحبت روح است در راحت باشد و اگر عود باشد
 منها نفس غالب شود با آنکه روح میخواهد تا عمل نیک کند بسبب شومی صحبت نفس روح را نیز
 عذاب کنند زیرا که روح اصل است و قیام نبی آدم بدوست مثلا اگر لنگی و کوری در باغ بزدی
 در آیند و کور لنگ را گوید که برکت من سوار شو سیوه از درخت فرو آر لنگ همچنان کند این غم است
 بمرود بود زیرا که آن در دمی بواسطه هر دو و هر یکی تنها نمیتوانستند فایده پوشیدن
 مرغ مرد و گروه دارد است یکی منقطعان دینا و دیگر مشتاقان ثوی را برزگان گفته اند که مرغ جابه
 او قیامت در شرط پوشیدن آن بود که این را کفن بدانند که اینها از لذات و حیات منقطع گردند
 و دل را از راحت زندگانی پاک کنند و عمر خود را بر خدمت خداوند تعالی وقف گردانند

در ساله شیخ علاء الدین سمنانی روح آورده است اگر نعوذ باشد نهما خدایان در رسید و مرید
بقه قری رجوع کند و باز بر بطالت خود رود و بر شیخ واجب است که آن خرقه باز ستاند اگر
شیخ حاضر نباشد بر خلیفه شیخ یا اصحاب پیش قدم واجب بود که آن خرقه از وی بستانند
الی ان تیوب رکعتی درویشان و محتسب عارفان قدس سره گوید بلکه هر کرا قوت باشد در
طریقه نامر ضمیمه را استغیر گرداند و مثل ایشانرا نگذارد پس اسی عزیز بعضی مشایخ درین سخن
نشنوده و از دعای پیر میزند کن کا حد من الناس باشند لباس را بسجی تکلف اختیار کنند و مرید را
بفرمایند تا هر چه بپایند پوشند اگر عجبائی بپایند همان اگر قبیائی یا بندهایان و این پیش
بتر است **مراد ابل** طریقت لباس ظاهر نیست بجز کمر بندست سلطان به بند صوفی است
بعضی باشند که زیاده از یک جامه کرده چند از بد و بعضی زیاده از یک جامه از بهر احتیاط
رو دارند تا اگر جامه پلید شود یا بشبیه در طهارت پدید آید جامه دیگر بپوشند تا بعضی مشایخ
مرید را جامه و خرقه نرود و پوشانند نیت دارند که مرید تنبیه شود و خود را سزاوار آن گرداند
فائده بدانکه بعضی مشایخ که لباس را بر صفات مخصوص اختیار کرده هر کس را مشیر بر بقای
و مبتنی بر شریطی دارند لباسی که بر صفات مخصوص است پنج نوع است شنی و مرقع و مصلح و
شن و خلق شنی آنست که در اظهاره و بطنه بود و در میان آن چیزی نباشد و این اول
لباس مرید است و پوشیدن مرید اشاره بر آن است که مرید در اول بدو چیز مشغول است
او را و امر و اجتناب نواهی پس چون در باطن دو چیز باشد پس گوید ظاهر لباس و شنی باشد
که ظاهر عنوان الباطن پس چون مرید بدین هر دو ثابت قدم شد و قرائه گرفت اکنون بپوشد
مرقع را مرقع لباسی را گویند که مراد از اظهاره و بطنه بود و میان ایشان چیزی از نمای غیر آن
یا نکند یا باشد و این اشاره بر آن است که مرید را بسجی صفت است نفس الکلمه و عین الکلمه و محض الکلمه
نفس کلمات است و او را اوامر و اجتناب نواهی و عین الکلمه نفس و آرام است بجز که او را ندان
و محض کلمه تکی کردن و قطع مقامات کردن است و المراد بالکلمه خطاب الله جل جلاله سبحانه

و باطن او چون از زیر درخیم مقام رسید و او بود که ملج چون شد و ملج لباسی را گونید که در زیر تنگها
 مختلف باشد و این لباس اشاره بر آنست که بنده شناخته است اختلاف مستقیم و بدین
 خداوند تعالی که در عالم است و فهم کرده است از هر چیزی حقیقت آن و آرام گرفته است دل او
 با انواع بلاها و سختی باینکه آن را با بود که خوش پوشند و خوش خرقه را گونید که مراد را کنند با سینه او
 و این لباس اشاره بر قبول کردن جبر اجتهاد و مصیبت های نفسیه بر سوزنیک می خاند و خوش بر سر
 جبر احتی را در دل خویش آرام میگرداند دل خود را بر این جبر احتی باینکه آن را با بود که ملج پوش
 و ملج خرقه را گونید که با بسیاری نکند با و چو کلاه دارد می از خرقه های مختلف از جدید و کهنه
 بسیار باشد و این لباس اشاره است بسوی ترک تکلف و خرد میرانیدن اشریت و ترک
 التفات علامتهای مردمان آنهمه که گفتیم در پیشان تا آنکه مرید را نرود از جامه نندیده اند
 پوشانیده اند مرد را شاید که خود را ضایع است لباس گرداند انگاد پوشند بعضی باشند که در اول
 قدم پوشانند تا آن پوشش و لباس مرید را قیدی و پناهی از معاصی و هوا باشد یا بشرم خلق
 یا بشرم خالق و این را خرقه ترک گونید خدمت سید السادات فرمود و در ویش هر لباسی که پوشند
 باید که نسبت معنی پوشند اگر چسبید پوشد باید که او چنانچه ظاهر سپید پوشیده است باطن را
 نیز از حقه حسد و کبر و نجل و از که و رات مصفا گرداند و لباس کبود لباس اهل مصیبت است کسیکه
 آنرا پوشد باید که او برای گناهان خود همه حال مصیبت دارد و مشایخ گفته اند هر که با جامه کبود
 بپوشد در هر طریقت جنایت بود بروی غسل لازم شود تا آخر و کبود کسی پوشد که بهو جس و شیطا
 را از الهام روحانی بداند و لباس سرخ کسی پوشد که خود را چون شعله خون آلوده مرده داند
 و جامه نر از خلی کسی پوشد که جمیع طرق مشایخ مسلوک کنند با همه اولیا بافعال و اقوال مشایخ
 نماید و گفتم کسی پوشد که از تحمل بار فقر و مجاهده ناله و این گفتم از چشم شتر است و شتر و تنگ بار
 و نهند که هیچ از آن ناله و لباس برنگ تروی شتر کسی پوشد که چنانچه شتر را کسی چهار گرفته
 هر جا که میخوابد اگر آنکس را تیر گیرند و هر جا که خواهند بزد و هر چه ببرد کنند بسوی معاصی هیچ از آن

باز نکشد اما جامه باجوزه که هت که پوشیده اند سرانجام معلوم نشد هر جامه که شیخ پوشیده
 ساختی هر آن معلوم شدی مگر سرجامه باجوزه که روزی صوفی جامه باجوزه که پوشیده
 بود و راه میرفت در زنی نگر نیست آن زن گفت که با چندان اشکال که بر تو نهادند این بود
 از حد بیرون می نهی و زنی در نظر شیخ شیخ شهاب الحق و الدین السهروردی رخ خرقه هزار
 سیخی پوشیده و کلام بسیار میکرد شیخ فرمود این خرقه را چه میگویند گفت هزار سیخی فرمود اگر یک سیخی
 بر وین میزدی چه بودی فائده خدمت نیند السادات فرمود خدمت آنست که دستا
 الیستاده بندد مگر آشنایان کسی باشد که بایستادن او جمیع مجلس استاده شوند شاید که نشسته
 هم از نیست که پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بعد سماع یا غیر سماع وقت از دحام مریدان
 و معتقدان دستار مبارک را نشسته می بستند تا کسی را در خاستن مزاحمت نشود فائده
 صوفیان جامه های پیران و مشایخ بزرگ کنند آن جامه در اعیاد و جماعات پوشند پیران
 احسن ثیاب ایشان همان است فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که از وقت
 بنیدرج صوفیان روح لباس بر وضع علماء فراخ آستین و دستارهای بزرگ اختیار دارند
 و نیز میفرمود که مقصود ایشان درین باب آنست که بصورته فقها باشند و معنی عرفا و
 خلق از ایشان بهره مند گردند و محروم نمانند و جامه های تنگ آستین و دستارهای خرد
 که امروز مختص بابل دینا و فاق گشته است اکثر و اغلب پوشند هم از نیست که بعضی صوفیان
 از جامه بارانی که امروز خاصه علماء و دنیا است احتراز دارند و نیز میفرمود که چون مشایخ
 و علماء پیش ازین اتمام بر لباس جداگانه و ممتاز از عوام نبودیم از آن بود که روزی با عظم
 رضی الله عنه را در یک کار دیوان بردند و بعضی گویند که هم از آن روز اتمام بر لباسی ممتاز
 جداگانه گردید و نیز میفرمود که اگر یکی جامه رنگین بمحض فریاد رخ بر آبی زیت پوشد مگر در
 خانه اگر برای ستر عورت و یا برای دفع سرما و گرما پوشد مگر در نباشد و نیز میفرمود که
 در پیش من یک لباسی نباشد یعنی در پیش را هر لباسی که از غیبت برسد پوشد که آری

درون مرد راست نه لباس تن را و لباس روح ایشان عبودیت است تا عبودیت کمال
 بجایان در روح را لباس نشود و بکمال روح نرسد و گفته اند عبودیت اتم است از عبادات
 دل عبادت است بعد از عبودیت فالعباده لغوام المؤمنین والعبودية للخاص شیخ الاسلام
 شیخ عبدالقادر الدین گفته است عبادت هر کسی را میسر است و بهمان فعل یا امر اند و لا عبودیت
 دشوار است قادر نشود بر عبودیت مگر اولیا و بزرگ و بهمان رضی یا بفعل ربک و قول عبودیت
 اربعة آقا یا العبود و الرضا بالموعود و الاحتفظ للحدود و الصبر علی المفقود لباس روح خفی
 انسان محبوبیت است و محبوبیت مربوط به متابعت است تا متابعت مصطفی صلی الله علیه و آله
 و سلم بکمال نشود در مقام محبوبیت نرسد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحکم الله و است
 کرده اند که یکی از تابعین نگور نمیخورد و پرسیدند که چرا نمیخوری انگور را و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
 علیه و آله و سلم خورده است انگور را و حق تعالی بر بندگان در خوردن انگور تنبی نهاده و تنبی
 داده بقوله تعالی فانبتنا فیها جبالا و جبلا گفت میدانم که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم خورده است
 لکن میدانم که شفا یا دوا خورده اند مادام که بطریق خوردن تحقیق نشود چگونه خورم بناید که من
 سلف افتد و در خلایق سیرت را و آذین را دستگیر قطب العالم قدس سره سماع داریم که روایت
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پیش از هجرت فرمودند که وقتی از مکه هجرت خواهیم کرد
 و قدم خود را از مکه سوی مدینه خواهیم برد تا در مساعی که پیغامبر علیه الصلوة والسلام از مکه
 بیرون آمدن قصد نمودند ابابکر صدیق رضی الله عنه را پیش در ستاده دیدند فرمودند ای ابابکر
 ترا خبری نبوده است آمدن چگونه ساختن نموده ابابکر گفت که یا رسول الله روزی از روز ما
 فرموده بودی که وقتی هجرت خواهیم کرد از آن ساعت در انتظارت شبها خواب نیندازیم و شبها
 ساعته بعد ساعت پیش درت می آیدم و شخص حال تو بمردم تا آن که بدین سعادت رسیدم
 هر که او بمرنگ یا رخویش نیست به عشق او جز رنگ و بوی پیش نیست به بعضی گفته اند
 صوفی آن باشد که لمکی نداده و اگر دار دماندن یا بدینی نخواهد که دنیا بروی قرار گیرد چنانکه

مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نخواست که شبی بگذرد و از دنیا پیروی در ملک او باشد
بعضی گفته اند صوتی آنست که دل خویش را صاف گردانیده باشد هر خدای عز و جل را
جز خدای دیگر را نخواهد هر مقامیکه برسد بگذرد و تا بخدای تعالی رسد کما قال اللہ تعالی
فی حق المصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وان الی ربک الممتهی بعضی گفتند صوتی آنست که
شومی یکسونند و دل پیش نهند مثل یکسونند و ایشان پیش نهند و بعضی گفتند صوتی آنست
که ویرا ذکر می با اجماع باشد و وجدی با استماع بود و عمل با اتباع باشد و بعضی گفتند صوتی آنست
که همیشه با خداست تعالی باشد بغیر علاقه و بعضی گفتند صوتی آنست که ویرا خداوند تعالی را حفظ
انسانی بمراند و بشپا ده خویش بانی گرداند شیخ جنید رح گوید الصوتی کالارض یعنی صوتی
بهمچو زمین باشد چنانکه زمین در تحمل کردن چنانچه خلق بر زمین نهند هر قیچی و از وی بیرون نیاید
مگر بر سطحی و طبعی کذلک صوتی بیرون نیاید از او مگر هر کلامی که در آن دلاحت و لطافت بود یا صوتی
بهمچو زمین باشد در تواضع و فروتنی که زمین را هر تنیک و بد که رسد از وی جز تواضع و فروتنی نشود
کذلک صوتی را اگر چه بر زمینیک و بد رسد جز تواضع و اخلاق بر او پیر دستگیر قطب العالم میفرمود
الصوتی من صفیاسن الکدر و استلا من الفکر و تقطع الی اللہ من الشر و استوی عند الذین المکرر
و پرسیده شد این عطا رح را از تصوف گفت تصوف پاکی طبع هست که پوشیده باشد در جان
انسان و حسن خلق که در گیرد در ظاهر ایشان و پیر سید رویم رح جنید را رح از تصوف در حقیقت
آن گفت جنید پیر مینر پیر پیرای محمد پیر ظاهر را و پیرس از حقیقت تصوف محمد نام و رویم
لقب او است گفت راوی الحاح کرد و رویم بر جنید پرس گفت جنید رویم را که صوفیان قانم اند
باخذ بحیثیتی که نه اند هیچ یکی قیام ایشان بخداست مگر خدای گفت سهل قستری رح تصوف قائم
بودن با خداوند تعالی بحیثیتی که نه اند هیچ یکی قیام ایشان را بخداست مگر خداست سه از کمال
حال ایشان بخیر باشد فلک بندگان از ملکوت و لطفی ایشان بے اثر باشد ملک بندگان
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره حلی که در دستند معروف و مشهور است روزی حجامی

مشقت خشت شد و دشنام گویان پیش پندگی شیخ پیدا شد وی بوخت و دشنام
 مشغول بود بندگی قطب العالم با حق کشیدند بهست وی دادند کناره گرفتند حجام مذکور
 بدویدر پای افتاد روان شد کیفیات دیگر در جم و تواضع او اگر نوشته شود بطول انجام
 فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی تراپی نام قلندر سی ناپاک
 در حجره خاص مخدوم شیخ نصیر الدین محمود بن یحیی رح در آمد حضرت شیخ بعد ادمی نماز ظهر
 در عین مشغولی بودند که آن قلندر بر ایشان کارزدن گرفت یازده زخم زد ایشان از
 استغراق تجاوز نفوس و مدخون مبارک ایشان از نادان بیرون آمد بعضی مریدان آزار
 دیده اندرون آمدند خود هستند که آزار ایدائی رسانند شیخ گفته است که کس مرا حرم نشود
 بهست تنگه او را انعام فرمود که شاید در وقت کارزدن ایدائی بوسی رسیده باشند
 بعد ازین چون تنگه شمال در حیات بودند مجد هم ماه رمضان شب جمعه خواستند که طاهر
 روح را از قفس پرواز دهند مولانا زین الدین علی عرض نمود که بیشتر مریدان صاحب حال
 و اهل کمال انداز بجز کمالی اشارت شود که بجای شما نمیشیند فرمودند بر درویشان که
 بر ایشان حسن ظنی داشته باشی نوشته بیا مولانا سکه دفعه مذکوره مرقوم داشت اعلی داد
 دادنی بعد مطالعه میفرمودند و لانا ایشان را بگو که غم ایمان خود بخورند چه جای آنکه بار دیگر دارند
 فائده و نیز میفرمود در آنچه در خدمت بندگی شیخ قوام الدین رح میمانم اضطراب ظاهری
 بیحد و شتم بعضی اوقات بودی که مسافران فرمود می آمدند طعام اندک بودی پیش می آید
 بهانه اصلاح چراغ سیماسم چراغ را میزد میکردم در تاریکی بخوردن طعام مشغول میکردم
 من نیز دست می انداختم اما بخوردم با ایشان سیر شوند و در دست انداختن مصلحت آن
 بود که ایشان بدانند که من تیر بخورم و از من خوردن نبود همچنان که سینه میمانم و نیز میفر
 روزی چند نفر همانان در خدمت مخدوم فرود آمدند والدہ در صدر حیات بودند رفتم
 عرض کردم که چند نفر رسیده اند چیزی طعام برای ایشان بیاید والدہ فرمودند خایه بود

مشغول باشید تا چون شب بسیار گذشت طعام نیامد در تفتض آن رتقم دیدم که آردی ایک
خمیر میکنند پسیدم که چون آرد اینقدر بود و چندین وزنگ چه بود و الله خبرم و قدری اسه
فرزند آرد همین قدر موجود بود دیگر نبود خواهر زادگان شما همه میداد بودند بر ایشان تعلق می کرد
تا اگر در خواب شدند بعد خمیر کرده ام اگر بخنور ایشان خمیر میکردم و می خنجم ایشان مقدار
قوت خویش می فرزند همانرا از ابدان اندک طعام کفایت نمیشد درنگی بختن بسبب آن شخصی بود چون
طعام موجود شد آوردم همانان را خورانیدم اما سبب آن بچگان خاطر بجمایت مخزون گشت
بندگی قطب العالم پیر یار سیفر بودند در وقت که بمن فراغ ظاهر شده است گمان دارم
که بعد از آن شب است و این روشنائی فقر از دولت خدمت والده است و نیز آورده اند
که امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما بعضی بوده اند غایت مرض ضعیف منیمو فرزند امیر المومنین
علی وفاطمه و فتنه کنیز که ایشان تذکر کرد اگر خداست تعالی ایشان را عافیت بخشد سه گان روز
روزه دارند خدای تعالی ایشان را عافیت بخشید مرض را بصحت بدل گردانید بر سه درایه دارند
شناختند و روبرو دارند و روز دوازدهم امیر المومنین علی رضی الله عنه که در خانه برای فاطمه
بجیری داشت دل بر ستقر ارض گذاشت از یهودی مقدار سی جو قرض آورد فاطمه رضی الله عنها
از آن سی کرد سه قرص بختند بر آس افطار پیش آوردند ناگاهه مسی که رسید گفت یا اهل

سیت النبوة والرحمة مسکینین من مساکین المسلمین العیونی التکرم الشکره البخریة علی سوانکها
علی قرص خودو بمسکین داد فایده و خضر رضی الله عنه حائز موانعش کز بدین مسکینین نواز
بر حکم نذر دیگر دوز دوز دار بر خاستند شبا نگاه باز طعام سها خلد آید قسیمی بر در خانه

یا اهل بیت النبوة والرحمة یقیم من تیا جمی المسلمین اطمعوا فی اطمعکم الله فی اجتهادکم علی سوادکم باسیر سینه
نقد دل بر طایفه نهادند و طعام افطار یقیم را دادند بر حکم نذر سوم روز نیرنج بر روزنه آوردند
وقت افطار طعامی ساخته دل بر افطار کردند علی رضی الله عنه طعام به من پرده بود که آید
بر در خانه رسید در زبان بجا است در از کشید که یا اهل بیت محمد انتم هم یا ای سر و تا

و الا تظلمونا الظمیر فی اطلعکم الله فانما اسیر محمد طایفه الصلوة و احلام بر غنه نفروست از طعام
 بداشتند نصیب خویش پیش اسیر نهادند قال الله تعالی فی مدحهم و یطعمون الطعام علی
 جنبه من کلینا و یتیموا و اسیرا فانما اسیر دستگیر قطب العالم سیمرغ و غلام الخلیل نام نری بود
 یا صوفیان اعتقاد داشت برای ایدل ایشان قربت خلیفه جنت تا آنکه دریر شد
 هر بار می فکر ایشان پیش خلیفه کردی گفتی که تو حی اند سخنان بر العجب سیگو نیر واتی
 ز نادقه یعنی نوری و رقام و ابو حمزه را بگریختند و دید از خلافت بر زید غلام الخلیل گفت این قوم
 از نادقه اند امیر ابو منین فرمائی در بکشتن ایشان تا اصل ز نادقه متلاشی شود که
 ایشان سران این گروه اند و هر یک که این خیر از و بر آید من او را ضامنم بشردی بزرگ خلیفه
 در وقت فرمود که گروههای ایشان بر نند سیاف آمد و آن هر سکه را دست بست سیاف
 قصد قتل و رقام کرد و نوری بر خاست و بر جای رقام نشست بر دستگاه سیاف بلوغ
 و طریقی تمام مردان ازین عجب داشتند سیاف گفت ای جوانمرد این شمشیر چنان خیر نیست
 که بدین رخت فرایش آن آیند که تو آمدی و هنوز نوبت تو نرسیده گفت آری طریقت من
 یعنی برایش است و عزیزترین خیرهای دنیا زنده گان نیست میخواهم که تا این نفس چند اندر کام
 این برادران کنم که کفایت خدمت است و آن برای قربت است و قربت نزد من یا بند برید
 این خبر خلیفه بد و گفت خلیفه از سخن جلاله ریحان حال متعجب شد و کس فرستاد
 که اندر امیر ایشان توفیق کنید و قاضی القضاة ابو العباس بن علی بود و حال ایشان
 بد و کردی باز نگه را گرفت و بنامه برد و آنچه رسید از ایشان از احکام شریعت و حقیقت
 مرا ایشان باندان چهارم تمام یافت و از غفلت خود از حال ایشان تشویر خورد
 انگاه نوری گفت ایها القاضی هنوز هیچ چیز نرسیده می فایان شد عباد ایا کلون باشد
 و یسربون باشد و یجلسون باشد و یقیعون باشد که خداوند امر و اندک که قیام شان
 بد و هست و نبود و نطق و حرکت و سکون جلوی و زنده بلوی اند و یا بنده اند بمشاهدت

اند اگر یک خط مشاهدت حق از روزگار ایشان گسسته شود و خودش از ایشان برآید قاضی
 مستحب شد از وقت کلام و صحبت حال صحت و بخلیقه نوشت که اگر این طائفه ملائمه اند
 من گوای و حکم کنم که اندر روی زمین مودعه نیست خلیفه مرا ایشانرا بخواند و گفت حتی
 خوابید گفتند ما را حاجت نبود آنست که ما را فراسوش کنی تم قبول خود ما را استغریا گردانی و نه
 بهر خود مقرر د که بهر تو ما را چون قبول آنست و قبول تو چون بهر تو خلیفه برگزیدست و بگراست ایشانرا
 باز گردانید اما باید آنست که اهل ایتاروی بود که در اختیار میان بیگانه و یگانه و آشتی و غیر
 آشتی و از افرقی بود و چنین ایتاروی بفرید تر فی در هات و شوبات میشود و فایده و منفرد
 روزی در ویشی با چند صد مرد از آن بر خوابیدید روح از دور رسید خادم را طلبیدند و گفتند
 بر ویشی فریج کن تا بهر را کفایت شود دوم روز سوم روز چهارم روز پنجم روز ششم روز هفتم
 که خوابید در تکلف است و داع طلبید و روان شد و وقت رواج گفت اگر تو بر من آئی ترا فتوت
 بیاورم خوابیدید روح که طالب دین بودند اگر چه منشی فتوت اند و اصلا احوال ما نیستند سائید
 بر آن در ویش رفتند آن در ویش خادم را طلبیدند گفت آنقدر مردم که به بنال خوابید
 شمار کرده بر شور آب زیاد کن تا چون وقت افطار شد زان و شور با پیش آور و چون خیزد
 مانند گفتند بر حکم وعده آمده شده است که گفته بودید چون تو بر من آئی ترا فتوت بیاورم
 آن در ویش گفت من شما را هم در هنگام آمدن آموختم که گفته اند فتوت جو افرد نیست جو افردی
 آن نباشد که شما که دیدید بر ویش در ویش فریج کردید و در تکلف افتادید اگر چه شما تنگ نمی آمدید خادم
 یا کسی را کار می در خاطر بودی اما چون شما بر من آمدید بر من معتاد شور با بود بر مقدار یک
 معتاد بودیم بر آن گوشت بر عدد مصاحبان شما آب زیاد کردیم برین نوع اگر شما بر من سالها
 بمانید هیچ فکری داند بیشتر کسی را نبود و در ویش را فتوت آنست که جو افردی کند نه طریق که در
 حکایت و تشویش افتاد فایده و پیوستگی قلب العالم قدس سره بین مردم و در ویشی امامی جزئی
 روح نشسته و ضوئیکه در دستار ایشان نهاده بودند مردمی که اگر گفته روان شدند و امام گفتند

ای عزیز و هست لک قل قبلت حتی یکل لک اگر نمیگویی من بخشیدم بخشیدم بخشیدم
 و آنکه پیر دستگیر قلب العالم میفرمود که وقتی زالی بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
 آمد و گفت مراد ما کن تا در بهشت روم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم اورا گفت هیچ
 زالی در بهشت در نخواهد آمد زالی گرمان طرف خاند باز گشت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
 مر یا زافر سو که آن زالی را بگوئید که فردای قیامت جز نا لان مونسه را جوان و بکر خواهد کرد
 و در بهشت خواهند در آرد و قائده از بنندگان کسانی اند که به پیوند چیزها را استغیر و تحول
 هیچ تصرف بی تغییر صرفی و قادری نبود پس به پیوند خدای را بجز با که وی صرف و قادر است
 همه را بوجود و محذوم میگردد و اندوهم را روزی میرساند هم از نیست که پیر دستگیر قلب العالم
 قدس سره بارها میفرمود است اگر سلطان نمی بینی به بین رایات سلطانی ای عزیز
 شیخ احمد غزالی رح گوید هر چند که مشغوق خوشتر همان بیشتر نبرد باید که از مزاحمت خصمان
 پاک تدار و قدم در راه خطر ندیاجان را بجانان سپارد یا جانان را بجان بیار و میرود و گو
 کجا میرود میجو و گو که میجویم میخواه و گو که گرامیخواهم میدان و گو که گرامییدانم و گفتند بعضی
 مشایخ من دیدیم خدای را در هر چیزی پیش از هر چیزی داین دیدن و نظر کردن حضرت
 ایدان و احسان هست پس شناختند بر چیزی را بخدای آنکه شناختند خدای را بجزی که
 این نوع شناختن معرفت است لالی بود و معرفت شان از استلالی گذشته بمعرفت
 شود سی پیوست لا جرم بگفتند ما را بیت شیدا الا وایت الله فیه باز و گیومی گفت ما را بیت
 شیدا الا وایت الله قبله که صانع همواره بر صانع سابق هست نخست وجود صانع هست بعد
 آن صانع که فصل او است از حصول مصنوع بصنع نگرند از صانع بصانع نگرند و چون صانع را
 پیش از صانع بینند از نظاره صانع فایز گردند آری ای عزیز آنقدر که ترا دیدار دهند اندران
 صانع بگری و لطافت صانع در وی به بینی و لطافت صانع مترابر لطیفی صانع دلیل کشد
 همچنان گرد و متر او دیدن صانع گویا همین صانع بینی بل صانع را پیش از صانع بینی تا بزرگان

گفته اند که یعقوب صلوات الله علیه در یوسف همین یوسف را نمیدید بل چون حق تعالی
در خلقت یوسف زیاده لطفی نهاده بود که در خلقت برادران دیگر نبود یعقوب را نظاره آن
بود و نظاره یوسف و جمال یوسف از بهر آنکه شیفتگی یعقوب یوسف اگر از بهر فرزندى بود
از فرزندان دیگر یوسف را تخصیص نبود مگر یوسف که نظر یعقوب به یوسف نظر شهوتی بود
که این ظن بر اینیا کفر است و نیز نگوییم شیفتگی و محبت یعقوب به یوسف بعلمی بود و از آنکه
علت محبت مخلوقات خدمت است از برادران دیگر خدمت بود و از یوسف خدمت هم نبود اگر
بدین علت بودی برادران دیگر اولی تر میبودند به یوسف پس ثابت شد که یعقوب علیه السلام
بسته آن مشاهد و ناظر آن لطف بود و نه بسته یوسف و ناظر یوسف انیمه ازین طالع
در حال و غلبه معرفت است بعضی کم فحان که نظر بر امارد و زنان حبیبه الوجه یکی از تقریبات
و معرفت می پندارند انیمه از ایشان خطا و ضلال است قائده وحی که خداوند تعالی
سوی داود علیه السلام آید و میدانی چلیست معرفت من داود گفت نمیدانم
خداوند تعالی گفت حیات دل در مشاهد من است یعنی کمال معرفت در مشاهد من است
هر که در مشاهد رسید بمعرفت شعودی ضروری رسید دل که غیبت داشت چون دوست
حاضر گشت غیبت از میان برخاست غائب شاه گشت بلکه تفکر جلال و جمال از میان
برخاست حیرت مشاهد مرورا از وصف غائب کند نه بیند و نداند که چه می بیند و اگر خواهد
که از دیدن خبر دهد نتواند چون نداند که چه می بیند چگونه خبر دهد که چه می بینم شبلی گوید
س آتش عشق در دلم چو زدی به قد تحیرت قیک خدیبه می نیاید لیلانم تحیر نیک
قائده بزرگان گفته اند هر که در باطن می شاهده در دست گشت نخواهد که زیان باند عاشق
معشوق را از دیدن خویش مستور دارد کیسکه از خود معشوق را در بیخ دایره باغماره گوید
شیتنده باشی که چون حسین بن منصور اکشنند شبلی رح گفت من آن شب با خداوند تعالی
مناجات کردم و بر سر گور حسین تا سحرگاه نماز کردم سحرگاه گفتم آئی این بنده بود ترا و

دیندار موسی و از ادلیا بود این چه بلا بود که بروی شد در خواب رخم چنان دیدم که از حق
 مرا فرمان آمد بدو عید من عبادنا اطلبنا علی سر من اسرارنا فافشا الی الخلق فانزلنا
 علیه ما تراسی و نیز بر زبان گفتند هر که سر حق بر خنق گوید اگر خواهند که آنوقت بروی
 نگاهدارند چندان بلا بروی نگارند که هر دو کون طاقت آن ندارد و سه نزدیکان از ایشان بود
 حیرانی بنا همین بختی دارد و اگر بروی بلا نگارند نشان آن بود که آنوقت از وی بستاند
 و این بیان طلق شعاری است که با ملوک صحبت گزینید باید که زبان نگاهدارد و هر که ملوک
 بغیر دید صحبت را نشاید و کشف اسرار بعد از آن بروی نیاید از پیر و سنگیر قطب العالم
 پرسیدم که یکی گفته من عرف الله کل لسانه دیگری گفته من عرف الله طال لسانه ظاهر
 تعرض بیناید جواب فرمودند یکی محمول بر ذات است و دیگری محمول بر صفات قائم
 من عرف الله بالذات کل لسانه من عرف الله بالصفات طال لسانه چه کیسکه در معرفت
 صفات است و در اقامت تکوین است و کیسکه در معرفت ذات است و در اقامت تکوین است نه مبنی
 که موسی علیه السلام مقام تکوین داشت زبان دراز کرد و گفت رب آر فی النظر الیک و حسین
 رح نیز مقام تکوین داشت بگفتن اما الحق نواخت حق تعالی موسی را نه پیر و اخوت بلکه زخم زنی
 مخرج گردانید و حسین را برادر رسانید که افشا بر او بیت کفر خواجه مصلطی صلی الله علیه و آله
 و سلم که مقام تکوین داشت زبان درازی نکرد و ریت نمخواست ناخواست ویرانچو است و بسیار
 هم از آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم ناخواست بود در هر سحر سجده مقام قاب قوسین و الملوک
 ناگفته اند چون مصلطی صلی الله علیه و آله و سلم از قاب قوسین خواست که باذن الله تعالی
 باز گردد فرمان رسید ای محمد نخواه چه سخنانی گفت ای بار خدا یا محمد حاجتی خاصه دارد
 فرمان شد بگو تا چه میگوئی گفت یا طاهر محمد را بلام واسطه مرئیان آنجا که قریب است چه جای
 رسالت است اجابت آمد و فرمان رسید ای محمد ترا در هر سجده که میبر فاک نهی مقام
 قاب قوسین بدادیم تا جبرئیل آنجا بگنجد و مسجد را قریب جواب دوم فرمودند که از یک

معرفت استدلالی و از دیگری معرفت شهودی مراد باشد من عرف الله بمعرفته الاستدلال
 طال لسانه من عرف الله بمعرفته الشهودی الفزوری لکل لسانه معرفت استدلالی بر عوام است
 ظاهر است که عوام و بان در دوزخ اند چنانچه بعضی متعلما را ظاهر می بینی که معرفت استدلالی دارند
 در رباع بیع قال قبل وصول خولش می بیند ازندگان زبان دراز میکنند که بچاره عاریت شهودی
 دمی بر نمی آید و از جز سخن زاید و از عرفان جز سکوت میناید تا مل تعریف قیام کند و بداند که اول
 نشناخته و دیده در بر اصول دین نشود معرفت دست ندهد و عبودیت و عبادت و طاعت
 هیچ نفع نمکند زیرا که اصول دین اصل و دیگر هر فرع است تا اصل نبود فرع حاصل نشود چنانکه
 گفت پیغمبر علیه الصلوٰه والسلام حاکم اعظم الله تعالی بر بهر گاری کن تا بشناسی مراد
 گرفته شود تا بینی مراد و مجرد شتو تا برسی سوی معرفت من و عبودیت من و عبادت من یعنی
 معرفت خدای مبتنی بر بهر گاری و رویت خدا به مقتضی برگزینگی و رسیدن سوی معرفت
 و عبودیت و طاعت مبتنی بر تجربه است تا آنکه بر بهر گاری نبود معرفت نشود و تا اگر سنگی نبود
 رویت نشود و تا تجربه نبود رسیدن سوی معرفت و عبودیت و عبادت نشود و کلام
 تا اصول دین بود معرفت و عبودیت و عبادت درست نشود و ثبت الجدار هم نقش
 متروک و مشهور است که بعضی جوگیان در بیان بی معرفت اصول دین و تحصیل ایمان
 ریاضت و مجاهده میکنند اگر چه ایشانرا کشف غیبات بلکه عالم سیر و طیر دست میدهد معرفت
 شهودی نمیرسند و عبودیت و عبادت را حاصل نمیکند فائده علم بر مراتب است
 اول علم یقین است و آن خیر لیست که حاصل میشود از دیدن اشیاء استدلال کردن
 بران اشیاء که این را صانع و مدبری و متصرفی است و آن صانع یکی قادری است و این
 مرتبه عوام است و دوم عین یقین و آن خیر لیست که حاصل شود از مشاهده صفات و ظاهر
 شدن صفات و این مرتبه صفات است متوم حق یقین است و آن خیر لیست که حاصل میشود
 از ظاهر شدن ذات و تجلی ذات با صفات با اتصال و وصال و این مرتبه خواص است

و علم یقین همچو کسی است که میداند بر طریق عادت که دریا آب است یعنی از دیگران میشنود یا
بقرینه دستند لال میداند که دریا آب است و یقین یقین همچو کسی است که روان شده برکناره
دریا استاده شده و دریا را بدید و حق یقین همچو کسی است که آشنا کرد و در دریا غسل کرد و
آب آن آشنا شد که کسیکه از دیگران میشنود و یا بنظر دستند لال در خاطر میکند که خدای است
و یکی هست علم یقین دارد که از دو چیز می دارد که در دریا آب است و اما کسیکه بکشت روح و خنی
میرسد و تجلی صفات بروی عیش و هین یقین دارد صاحب کاشفه و مشاهد گشته است اما هنوز
در کناره دریا است و اما کسیکه تجلی ذات و مشاهد ذات میرسد حق یقین دارد که صاحب اتصال
و اتصال گشته است در دریا معرفت ذات خداوند تعالی شناسا میکند و آبی از آن دریا بی پایان
منجور و فائده گیر دستگیر قطب العالم قدس سره را در وزنه وقت قیلوله و در شب معناه بود و
با حضور تمام بخوانند و دیگر از این نیز میفرمودند و آن اینست قبول کردم دین مسلمانی و آنچه

در دست و نیز ارم از کفر و آنچه در دست و آتوب الیه و اقول اشهد ان لا اله الا الله و محمد
لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

من ان اشرك بک شیئا و انا اعلم و مستغفرک لما اعلم و اقول لا اله الا الله محمد رسول الله
فاما کعبه و دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که بعد نقل بندگی خود مولانا حسن اوزار
در خواب دیدند رسیدند که از سوال شکر و نیکو چه حال شد گفت چون ایشان در آمدند
پرسیدند من ربک گفتم بگوئید این کدام من است فرشتگان حرمانند بحضرت خدای عرض کردند
که این بنده چیزی میگوید که ما نمیدانیم فرمان شد که حسن بنده عارف است بگذارید و نیز میفرمود
که بزرگی را شکر و نیکو سوال کردند گفتند من ربک آن بزرگوار گفت من ربک یعنی کسیکه در دکان
تسبیح ایشان معنی آن فهم نمیکردند در مانند بحضرت خدای تعالی عرض کردند فرمان
او جوابیکه باید و شاید گفت شما را فهم آن کجا شود و او بنده بیکخت است بگذارید تا در راحت باشد
فانده معرفت در باطن دیدن است بچشم دل نه بچشم سر که آن خبر آخرت نشود پس بزرگوار

خدای تعالی بعضی حجابها را نور و بنامید عارفان نور ذات خویش و صفات خویش از درای حجاب
 نباشد مانند عارفان خداوند تعالی را و به بینند نورهای ویرا عجب عجب و لایهای عاشقان را
 در حجاب زنده دارد و بر ندارد حجابها را بکلی تا سوخته نگردد و از گنبد کفر و تخفیف اجابت
 ان اعرف الخلق الخلق همین معرفت است گفتند یعنی صوفیان بزبان حال چنانستی که خدا
 بیگوید اگر بدستیکه من ظاهر شوم بغیر پرده هر آینه میزند ملائق همه دکن حجاب معنی لطیف است
 که بدان معنی زنده میدارم و لمای عاشقان را بدین که چون حق تعالی بر کوکب کشف حجاب
 تجلی کرد که با آن صفات درگرافی ذره ذره گشت و موسی علیه السلام با قوت پیغمبری
 بر زمین افتاد و پیوش شد پیر و سنگیر قطب العالم پیغمبر و که موسی علیه السلام از آن روز
 هر جامه که بر قوه ساختی سوخته گشتی تا آنکه فرمان رسید بر او از جامه زنده پوشان بر قوه
 ساز کن که آن زنده پوشان طاقت آن نور دارند پس در شش ایشان هم بدین نور است
 و دلمای ایشان هم بدین نور منیر است اینجا سخن بسیار است شرح گفتن نمیکند از دجای
 دم در کشی است دم در کشم دم در کشم دم در کشم فایده بدینکه تو حید را چهار مرتبه است مرتبه
 اول از توحید آنست که آدمی بزبان گوید لا اله الا الله و دلش از این غافل باشد یا آنرا
 منکر بود چون توحید منافق و دم آنکه معنی لغظ را بدل تصدیق کند چنانکه عموم مسلمانان
 تصدیق نموده اند و آن اعتقاد است و سوم آنکه بطریق کشف بواسطه نور حق آنرا مشاهده
 کند و آن مقام قربان است و آن بدان مانده که چیر بسیار بنید و لکن با بسیاری آن بنید
 که هر یکی از چهار رساله شده است و چهارم آنکه در وجود خبر یکی را بنید و آن مشاهده صدیقان است
 و صوفیان آنرا افتخار خوانند و توحید بر از آن روی که خبر یکی را بنید نفس خود را هم بنید و
 چون نفس خود را بنید مستغرق یکی باشد بخی آنکه از دیدن نفس خود خافی شده است
 توحید اول چون پوستیکه بالایی جز باشد و دم چون پوستیکه فرو باشد و سوم چون خبر
 جز است چهارم چون رویشی که از مغز بیرون آید پس هر چه کسی بود که از نفس خود خانی گردد

تا ویرایم آرزوئی نماند و جزا و رانه بیند نقل است که خضر علیه السلام گفت بدرستی که
بنده نرسد به مقام توحید مگر بترک دعویها و پریمیزد آن از شهوتها تمام هم آیین است که
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود توحید مگر کسی را زیبد که از زبان او تلخ و شیرین رخیزد
و تیز میفرمود هر سیه در وقت گفتن لب و دهان محتاج است اما کلمه سوچ احتیاجی ندارد پس
چنانکه کلمه سوچ در گفتار سوچ وجه سنان احتیاج نیست گوینده سوچ باید که با سوچ غیری او را
اتصال و آرام نباشد در ویشی بر سر راهی میگردد شش سوال کردند از کجای آئی گفت
کجا سیر می گفت سو مقصود تو چیست گفت سو محبوب تو کیست گفت سو از هر چه سوال میکردند
جواب من پیدا و که سو از بسکه دو دیده در خیالت دارم سو در هر چه نظر کنم تویی پندارم
حضرت امیرالمومنین علی رضی الله عنه را از توحید پرسیدند گفت آنکه بدانی که هر چه در سو
بگذرد قلب جز آنست عارفی بحدین باب گوید سو این عقل کجا که در کمال تو رسد
آن روح کجا که در جلال تو رسد سو گیرم که تو پرده برگزینی ز جمال آن دیده کجا که در جمال
تو رسد سو قال الله تعالی و ما قدر و الله حق قدیره ای ماعرفوا الله حق معرفته ای عرفو
بدین سخن تنها آدمی مخصوص است ملک ملک عرش کرسی لوح قلم سجده هزار عالم در
تحت این غلبد زهی عزت زهی عظمت زهی جلال زهی جمال شیخ سعدی گوید سو
گر صد هزار قرن همه خلق کائنات سو فکر کنند در صفعت عزت خدا سو آخر سخن مقصد
آیند گامی آکه بدو است شد که سو ندانست ایم مانه خوش گفت آنگه گفت سو الله اکبر
این چه بزرگی و کبریاست سو کان برتر از اجاطت و هم و خیال باست سو در حریم قدس
و می او با هم را گذر سو فی در خدا و قدر و می افهام را توانست سو ذاتیکه لایح است صفات
جلال او با این چنین صفات نراوار کبریاست سو معبود دلم نزل متعالی را ندانم سو جو
لا اله الا انت را ندانم سو ذاتش سو وجه تنهایی پذیر نیست سو زین رو بری سو صورت
باک از جهات و جا است سو پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود یقین اسمی و رسمی

و علمی و عینی و حقیقی و حقیقت حقی دارد و اسم و رسم یقین مرعانه موثران را که ایمان عینی دارند
و علم یقین مراد لیا را و عین یقین مراد خواص اولیا را و حقی یقین مراد انبیا را و حقیقت حقی مراد انجاء
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را هست و نزدیک صوفیه مشهور است بدرستی که ایشان است
چون سخن یقین بپرسند میگویند کل بالله و کل من الله و کل الی الله یعنی هر چه می بیند بر تو
نور ذات حق تعالی می بیند ذره از نور ذات عالم را بر خدای نمی بیند همه را مشتاق و طالب
میدانند مبدا و مجاد هر کس از خدای و سوی خدای میداند فتنه المبدأ و الیه المعداد و
کل الیه یشاق **س** رفتم بکلیسا بر ترسا و جود و بن ترسا و جود و اسبیه رخ تو بود و عمارت
همدین باب گوید **س** کعبه و دیر توئی و دیر کجا غیر کجا نیست غیر از تو کسی غیر از کسی شمری
قائده قال علیه الصلوٰه و السلام الدین انصیحه و گفت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم می
یگواهی است یعنی کعبه و دیر تو ای مسلمانان مشغول هستی دین دارد و کسی که در بدخواهی
مسلمانان مشغول است دین ندارد و پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره بارها این بیت میفرمود
س مرا پیر دانی مرشد شهاب بن دواند ز فرمود و بر روی آب بنی که آنکه بر خویش دین
مباشند اگر آنکه بر غیر بدین میباشند و تیر میفرمود منع رویت از موسی علیه السلام حکمت
انما یشتاق دل رسول ما بود صلی الله علیه و آله و سلم در شهر است چون جبرئیل علیه السلام
این کتبت رسانید و گفت فلما جاء موسی لم یبق قائل و کلمه به قال رب انظر الیک جبرئیل علیه السلام
ما آنکه بیشتر کند گوید روی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم زرد گشت بر پای خاص است و گفتن آنکه
احد قلبی شتافت تا چون جبرئیل علیه السلام گفت قال لن ترانی روی مبارک وی بگونه
خویش باز آمد و گفت الآن طیب قلبی قائده پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود و هر که
تقوی و صلاح و رزق سبحان تعالی بعضی علوم او را بی تعلیم روزی گرداند و فهم او
چنان شود و تا چیزی را که غیر صلاح و تقوی در تمام روز فهم کند وی در ساعت واحد فهم کند
و ان الله تعالی قرن جمیع الاعمال و الاقوال بالتقوی حیث قال الله تعالی و ان فی الصلوٰه

و آقوه و پدرتیک خداوند تعالی متصل گردانید همه کردار و گفتار را بتقوی زیر اچفت خداوند تعالی
و آنکه برپای دارند نماز و تبرسند خدای را و پیر همینند عذاب و پیرا نیز میفرمود بر برگزینی از ایشان
در سنم رسید پرسید عالمی هست که زیارت کنم سعد الدین مفسر ایشان دادند چون
پیش در او رسید دید که سرگین آید میگردد باز گشت گفت چگونه عالم تقی است که این پلیدی
برود و یوار خود را دارد و ان الله يحب المتطهرین قائمده پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره
میفرمود صحبت نیک ویر میاید که تاثیر دهد اما صحبت بد و تر اثر دهد پس صحبت بد و تر باید کرد
تا در اثر نشود صحبت با نیک تا ویر باید کرد تا آنکه اثر نشود و هر دو صحبت فی الجمله اثری دارند
قال علیه الصلوه و السلام الصبحه تؤثر انسان از صحبت نهال گردد و هم از صحبت خراب گردد
اگر صحبت نیک دارد نهال شود و اگر صحبت بد دارد خراب گردد و عاقلانرا از صحبت بدیست
عظیم در نسبت الیم و این مصرع فرمود روح را صحبت با جنس غلبست الیم و این بیت نیز فرمود
س آب را بمن که چون می نالدند و بدیدم از زمین نا هموار بینیس صحبت با کافران و ظالمان
و مفسدان و انبوه دیگر آنکه حاجتی ماسه شود بر قدر حاجت رخصت بود در تفسیر گفته است که صحبت
کافران زیان کار است و محافظت دین با الفت ایشان دشوار و مخالفت با کافران و صاحبان
با ایشان جز با محبت ماسه جائز نباشد و بی ضرورت قاصدین و انبوه چون مسلمانی لطیف عاقل نباشد
بر طلبیب کافر بیانیند و دلیل خویش بنمایند و چون کالانی که محتاج الیه است بر کافری که بر او خرید
آن بوند و خریداران کالاشوند یا مال که سلطان سره گردان آن نمیداند کافران را نماید که سره گردان
تواند سرخران را کسی در عروسی بخواند مگر آن زبان کاب و بهیرم نماند و پس چنانکه
با ایشان صحبت تشدید دوستی گردان با ایشان بطریق اولی نیاید قال الله تعالی و من اعجل
فلک فلیس من الله فی شئ الا ان تتوا انهم فقهه و معنی اینست هر کسین کار کند بغی و دل بر
دوستی کفار نگارد پس نیست او را از خدای بیخ بهره یعنی از ثواب خدا بهره ندارد
مگر آنکه از ایشان پیر همینند و تبرسند تر رسیدنی یا گویند مگر آنکه پیر همینند از کافران و تبرسند

چیز را که در خور ترس است از ایشان پس از جهت آن اظهار دوستی کنند و در دل بر نفس
 باشند این رخصت باشد و اینمخی نفاق نبود نفاق اظهار دوستی و اخفای دشمنی با نیکان است
 اما بایده این عمل حکمت است و ادب محاش با ایشان است که استوار ظاهر و باطن با ایشان
 در دین محضت آرد پس چاره نباشد که مبتلا برین عمل مخصص بود در حدیث صحیح است مروی
 از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم استیند ان کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند انه
 یسئل فی العشره او در آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با او بر می و خوشخوی و کساد هر دو پیش
 چون او باز گشت ام المومنین حضرت عائشه رضی الله عنها پیش پیغمبر علیه الصلوٰه گفت یا
 رسول الله چون آنم پیش تو شب ندرست کردی و چون در آمد بر می و خوشخوی پیش آمدی
 آن چه بود و این از چه رونو و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آن بیان واقع بود تا
 حال او معلوم شود و این مصلحت نمود تا و شتام نگوید پیغمبر علیه الصلوٰه و اسلام ان حدیث
 فرمود ان من ثلث الناس من فرقه الناس التفارعه و این حدیث صحیح و در نمغنی تصریح است
 فاکده بدانکه تعبیر و تاویل خواب کار هر کسی نیست شنجی کامل و حار فی شامل باید آن نمود و
 و خوابهای طفلان طریقت را و شرح دیان آرد و مدركات روحانی را از الالاش نفسانی
 دور دارد و حتی را از باطل جدا گرداند و کار طالب بیشتر رساند بعضی خلوتیان بر دستگیر
 قطب العالم قدس سره می آمدند میگفتند که گاه در خوابگاه میان خواب و بیداری می بینم که مار
 به او پیزند و مقامی مالی یا بر سر گبندی می نشاند سخت از آن و رسان میشود پیتر
 دستگیر میفرمودند این لازم گذشتن از سر بر است دل بر نیاید تا بداند چرخ نباید تهر
 هیچ هیچ است کار طالب و مقصود او بیشتر است بعضی می آمدند میگفتند که می بینم حبه تمام بطریات
 و خوشبختی با سطر بگر و تا آنکه تمام دیان پر میشود و میفرمودند اینم چیزی نیست بکوالا
 الا الله مشغول باید بود و لا حول با یگفت بعضی می آمدند میگفتند چون با کسی تو وضع
 میکنیم یا قرآن بخوانیم نور می پیش خود و طالع و لامع می بینم میفرمودند قرآن نور می دارد

و ذکر نور حق و ضو نور حق و نور طاعتی نور حق دارد این غذای طفلان طریقت است
 یری بها اطفال الطریقه ازین هم بیشتر باید کرد تا نور حقیقی باید رسید صاحب
 مرصاد العباد گوید هیچ اگر آنها را دران صافی بیند چشمه با وحوض با و غیره با و دریا با
 و سبزه های خوش و در و ضها و بستانها و قصر با و آئینه های صافی و جوهر نفیس و کوهانی
 و ماه دستار گان و آسمان صافی اینچنین صورت صفات و مقامات دل است و اگر ایوان بی نهایت
 بیند و عالمهای نامتناهی و طیران و معارج و طی زمین و آسمان و دقیق برپه و عالم بزرگی و
 بیخونی و کشف معنی و علوم لدنی و اوارکات نبی ایوان حجره از جسمانیت و تجلی روحانیت اینچنین
 از صفات روحانیت و تاملش روح است و اگر مطالعه ملکوت و مشاهدۀ ملائک و بهر اقصا و
 عرض بهشت و دوزخ و افلاک و عرش که راس ملکوت است و در نظر آید در ملکوت صفات
 ملکی است و حصول صفات حمیده و اگر مشاهدات انوار عالم غیب افتد مکاشفات الوهیت
 و الهامات و اشارات و مکالمات و تجلیهای صفات ربوبیت در مقام فنا و بقا و حصول
 تحقق باخلاق حق است باقی برین قیاس کنند شخصی در خدمت خواجۀ یوسف هدائی بیاید
 و متعجبه گفتن گرفت که امروز در خدمت شیخ احمد غزالی بودم بر سفره با اصحاب خود
 طعام میخورد درین میان ساعتی از خود غالب شد چون با خود آمد گفت این ساعت
 پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام را دیدم که آمده بود و وقفه در دیان من می نهاد خواجۀ یوسف روح
 گفت کمک خیالات تری بها اطفال الطریقه گفت این نما بشه باشد که طفلان طریقت
 با بدان پیروزند فاکده خواجۀ یوسف تعبیر او از نادان بنبرسد و بر دشمن نگوید و بیان او
 از او بخوبی که او بر حسب مطلوب خویش تعبیر کند خواب نیک را تعبیر بد و چیز بدی افکند
 و نیز گفته اند اگر خوابی مکروه بیند سه بار بخوابد من الشیطان الرجیم گوید هر بار آب دهن
 جانب چپ اندازد و بدین تعوذ و غوی انداختن شیطان از اسطوره و در هجوم سازد و این خواب
 بر کس نگوید تعبیر آن از کسی بخوبی تا خواب ندکورد و از زبان نکند و او را در مشقتی و غریبی نیندازد

آورده اند خواجه ربیع شیخ کامل بود مدبری او در میان او را شیطان در خواب نمود که پیری او را
میگوید که ربیع دوزخی است خلق از او چیزی نمیجویند مرید مذکور برو آمد و در مجلس معلی درآمد
حیرت زده و حیران گشته و از رویت رویا هولناک از دست رفته گفت خوابی هولناک
دیدم ام تعبیر آن از کسی پرسیده ام خواب مذکور تقریر کرد و روی بر میان آورده و ربیع
بتعویذ پرداخت سکه بار اخذ باشد گفت و هر بار آب دهن جانب چپ انداخت و بر رات
مذکور گفت پیری را که در خواب دیده شیطان است و این خواب نمودن ترا از آن است که
ترا از اعتقاد دور اندازد و از نعمت ارادت محروم سازد و اینچنین خواب اعتماد نباید کرد
و مستحیل باد در عرض تحقیق نیاید آورده و مدعی مذکور بر ربیع روز دیگر باز رسید خوابی دیگر
دیدم بود و گفت استشب سگی سیاه دیده ام زنجیر کرده پیش من آورده اند و بر پیشانی آن سگ
سکه داغ تازه کرده اند ربیع گفت این نمودن از آن شیطان است که آنشب تشویش داده بود
و آن سکه تعویذ من آب دهن انداختن بر پیشانی شیطان سکه داغ تازه نموده اند و اگر خواب
بشارت بیند از ادب باطن سخت بگزیند و دوستان بگوید و حکم تعبیر آن بخوبی و اگر خوابیکه
دیده است بداند آن را اصناف اعلام خواند و بتعویذ و خوی انداختن جانب چپ دفع گردند
و بداند که اینچنین خواب اثری نداده و هیچ زمانی چنانکه اگر فال نیک بپذیرد و دل بر بشارت
آن بندد و بنال به التفات نکند و خاطر را در تشویش نیفتند قال علیه الصلوة والسلام لا طيرة
و غیره یا الفال فاما ه پیر و سنگیر قلب العالم قدس سره میفرمودند در ملفوظات سید محمد آورده است
مولانا فخر الدین مخموری میگوید بر شیخ الاسلام شیخ نظام الدین قدس سره داشت اما
اعتقادی بر خواب نداشت که مرید را باشد بر سر خود در آورده مصاحب خواب را بسیار بود
معامله اول حال خوابه را اطلاع تمام داشت بر مولانا شهاب الدین گنتوری یاد میدادند
میگفت یا دمی آید شمار آنشب که خوابه از ما فایب شدند آخر شب لا انگی بسته و
بنی و سپهری بر دست کرده پیدا شدند پرسیدم گفتند دریا جهازی عرق میشدند

فرمان شد بروید چهار از غرق باز آرید و روزی دیگر مرا فرمودید مولانا بر دوازده خانه
برای ما شراب بیاریک بسوی پیر آوردم گفت مراد به باز گفت بخور به خورم شندی صرغی
خالصی که هیچ شائبه چیزی در دهنش در حلق من بود و نیز پیر دستگیر قلب العالم قدس سره
میفرمود مولانا محمود فردی حافظ و معلم صالح مرید بندگی شیخ نصیر الدین قدس سره
بود و زن مولانا را پریان یار بود و یکبار سی دختر کی زانوگاه از گنواره فریاد داشت
مرد خانه تفحص کرد و دیدند اثر دندان بر اطراف بازوی برآمده است و بر بازوی دارد
نیز پیدا شد بحضرت خواجه این قصه گذرانیدند بندگی خواجه او را تعویذ و او تعویذ بر بازو
زن بست با مادر و تعویذ در بازو نیست بحضرت شیخ آمد گفت خواجه تعویذ را شب بروید
فرمود بی مولانا باز گردید مولانا در خانه آمد چه بیند که آن پری باز دیگر آمد میگویی و فریاد
میکند که آه بر شیخ بگوئی که حوران تو به کرد باز درین خانه نیامد اما اگر خرم آید بر من نباشد
کسی پرسید چه میگری گفت ما را پیش بندی خواجه اینقدر مجال نیست که قدری بر در او
قدرت نشستن می یابم امروز فرمود که حوران را بخورم را که او برادر نیست بر در نشستن
من میروم و باز در خانه شما نیایم بروید پیش بندی شیخ عرض کنید مولانا با در بندگی
شیخ رفت وقت و داع خواست بر خیزد و این قصه را بگذراند شیخ فرمود بی مولانا باز گردید
اصلاً گفتند او و نیز میفرمود در مغوطا سید محمد آورده است در عصر بندگی شیخ نظام الدین رح
جوانی بود و یک تن در دست و توانا او را کار خیر شد چندگاه برآمد که هیچ بار با آن زن فراموش شد
نمی توانست خلق خانه همه متحیر که اینچنین مرد جوان توانا و همیشه زندگی پریشانی و نهاده است
چیز است که البته محالست زنا نتوی نمیکند و بعد کار خیر لاغر و رنگ و روی آلوده شده و منقطع
پیر رسیدند گفت بلا نیست که بر کس نمیتوانم گفت بر بعضی نزدیکان خود گفت همین که شب
میشود مردی می آید هر دو دست مرا پس میکند و محکم می بندد و این زن را آفر و میگوید هر چه
خوش می آید میکند و اگر نخواهم وقتیکه برین زن در آیم فی الحال از جای بر میخیزد و میخیزم

که این نیز چنانکه چند روز سر من درد میکند و هر دو دست من پس میکند محکم می بندد و خود با این
 زن در کار میشود و خیال خانه را با پیوند بر شیخ بود این قصه پیش شمع آوردم فرمود میان شما
 مردی تواند که برون دروازه کشمیری خنجر می کشید یا کس که بدین بلا گرفتار بود گفت من هم
 نوشته بدست او داده ام چنان که در شب یکشنبه و یا سه شنبه فرمود تعین شب مرا بدست
 و گفت اول آوازی همیپ خواهی شنید بعد از آن صور چهارمینب مانند پیل نمود و خواهد
 و کز لک بعضی بر صورت بوزنه و بعضی شیر و خران تو اصلات ترسی بعد از آن مردی سپید
 پوستی با جامه سپید پوشیده بر اسپ سوار و گرد او چند پیاده ایشان هر چه جامه سفید پوشیده
 بر صورت آدمیان پیدا شوند تو کاغذ بکشای بدست گیر و بدو حاجی جوان در شبی که
 بندگی شیخ گفته بود در برون دروازه کشمیری و طاق بردنی ماند قدری از شب گذشت همچنان
 آوازی بلند همیپ برآمد و آنست همانست که شیخ فرموده بود همچنان پیدا آمد افتاده چهره
 دید بعد از آن جوان سپید پوست جامه سپید و بر کمره بر اسپ سوار و پیاده گان
 سپید پوست و جامه سفید پوشیده پیدا شدند چون دیدند دور کاغذ کشاده بدست گرفت
 مقابل ایشان ایستاده یکی از میان پیاده گان دید که شخصی از آدمیان کاغذ بدست گرفته
 ایستاده است پیش آن سوار گفت که شخصی است آن سوار با ایستاد و جوان را طلبید کاغذ از
 دست او شده خواند و بعد از آن اسپ فرو آمد جانب غیثات پور روی بر زمین آورد
 گفت ای جوان می شناسی آنکه بر تو اخیر کت میکند گفت آری پیغمبر بشناسم گفت آنا که
 رفته اند همه را باز گردانید و بر عرض کرد جز کینفر کسی دیگر نماند همه را دید کسی را شناخت
 گفتند چه کسی را نمی شناسی گفت اگر آن شخص باشد بشناسم تفحص کرد کسی مانده است گفتند
 یکی مانده است گفت همون را بیا نزد شاید که همون باشد آوردند و بجا می سپید پیدا شد گفت
 روی بکشای و آنکه روی کشاد و جوان شناخت گفت همین شخص است او را گفت بشنو
 آن خانه بدگان خدمت شیخ نظام الدین است تو از نیکار باز آگفت هرگز باز نیامم من شقی

آن عورت گفت اگر باز نیایی ترا گردن بزخم گفت چاره همین است تا جان من در قالب من است
هرگز باز نیایم بیسانی متین را طلبید و گفت این را گردن بزنی او تنی بر کشید سر از تن جدا
کرد و مرا گفت ای جوان برو در حضرت شیخ از ما سلام برسان بگو فرمان شما رسید کسی ندی
در خانه بندهگان شهابی ادبی میکرد و ما او را گردن زدیم در خانه آمد باز در چنانکه زناشوی باشد
همچنان شهید و رفت پیش شیخ تا عرض داشت کند شیخ مجبور رفتن آغاز کرد که باز گرد و صلا
گفتن ندا و فرمودند این قوت از چه دست و دهان معلوم هست هر که از آن خدا شود همه
از آن او شوند کسیکه او از آن خدا باشد او را زیانی نرسد این آن سودا نیست که درین هم
زیانی باشد همه سود در سود است آنکه خدای را برای خدا نپرسند و ترس و درخ و درخش
پرستد و خدای را نپرسند و آجای می نویسند که در کلمات قدسی آمده است البعض عبادی
اللی من عبدنی بخوف و جیم و بطمع جنه دشمن ترین بندهگان من سوسی من کسی است که در از
خون جنم و طمع بهشت پرستد آن بنده و درخ و بهشت است نه بنده خداست که سبوح
مقصود و فرمود و رحا الس ابو علی فارمدی دیدم می نویسد که شیخ ابو علی گفتی اگر خلق را
رنجه بودی که از آن رنجه از خدای بگریزند بهما هجوم که در آن رنجه بودی مردان خدای و
بندهگان او نیکه مانند هر کسیکه هوای خویش گرفتار است بنده هوای خویش است نه بنده خدای است
موت میگوید روزی از بندگی قطب العالم و داع شد سبب پانچوسی و الدین ملاقات
اقرار در وطن خود بقصیده ایام میر فتح ایام برشکال بود تا که قریب قصیده سوهان رسیدم
آب بسیار با بهیبت تمام سیل آورده است هکان بنو و که گذار شوم چند قدمی رفته بودم
که از اسب بیفتادم پیر دستگیر قصب العالم را یاد کردم و شفیع آوردم حاضر دیدم پای را
گرفته بالای آب انداختند مصاحبان دیگر که ایشان آشنا گردن میدهند گزافه و آن
کردن نیز وقتی این فقیر در راه رمضان مبارک تپ محرق داشت چند روز خانه کشیده بود
و تپ غالب بود از بهر هم ماه مذکور حالت سخت و شواره بودند در زمین منبر بالای کعبه بود

گاهی بر زمین می آمدیم گاهی بر کشت می رفتم تا آنکه شب شد بر بندگی قطب العالم حالت دشواری
گفته فرستادم بندگی قطب العالم در خرچ طعام عرس بندگی شیخ نصیر الدین رح مشغول بود
در مجلس چند زمانی مقدار یگان سیر بار و غن و لشکر بسیار تر کرده آمده بود مدتی از جمله آن تا نما
یک نانی برگرفتند بر من فرستادند که این را گل بخورید چیزی نگذاردید مرا چند فاقه گذشت بود
شب غالب بود حالت سخت دشوار بود بر طعام اصلا رغبت نبود اما بر حکم فرمان حسن عقاد
تا دیر می قصد کرده بخورم همان که مرتب کرده خورم در آن ساعت خواب بیامد و خواب بود کم
بندگی قطب العالم سماع شروع کردند بیدار شدم دیدم تیپ حرق اصلا نمانده است بر خاتم
وضو کردم در مجلس سماع حاضر شدم صوفیان سماع می شنیدند من بیستاده ماندم قوالان
این بیت شروع کردند *رقم بجایسار تر ساد و جود دین تر مداد و جود در همه رخ بتو بود*
مرا ترودتی شد بر خاستم سماع شنیدم که رقم تا چون دیری شنیدم بندگی قطب العالم
ضحت و ملال من یاد آوردم اگر گفته درون حجره خود بودم اگر گریه می نمود بعد فراع سماع
دستار سیاه سر مبارک خود بمن عطا فرمودند مثل این واقعات بندگی قطب العالم را
بسیار اند این مختصر است آن ندارم که تمام در تحریر و آرزو از مردمان و غیر مردمان که سماع
شده است تا کجا نوشته آید پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره می فرمودند که در فوائد القواد
آورده است که وقتی فیلسفی خدمت خلیفه درآمد و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را
از راه حق بگرداند و خلیفه هم مسلم او رغبت نمود این خبر بشیخ شهاب الدین سهروردی رسید
شیخ ملقت شده گفت هرگاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهانی ظلمت گردد این گفت و
بر خاست و بدر سراسی خلیفه آمد آن زمان خلیفه با آن حکیم بدخمت خلوت کرده بود و هم بدین
علم و بحث مشغول بود که خبر رسانیدند که شیخ آمده است شیخ را درون طلبیدند چون
شیخ در آمده خلیفه با آن حکیم را پرسید که این ساعت شما در چه بحث بودید خلیفه گفت در
و دیگر بودیم بحث فایده نبردان داشتند شیخ غلو فرمود که بپایه گفت که در چه بحث بودید

چون الحاح شیخ بسیار شد آن حکیم گفت که این سماعت درین بحث بودیم که حرکت فلک
 طبعی است حرکات سکه نوع است طبعی و ارادی و قسری حرکت طبعی آنست که طبع خود
 بجنبند چنانکه سنگی را از دست بگذارند البته بر زمین افتد حرکت ارادی آنست که بخواهد
 خود حرکت کند بهر طرف که خواهد و حرکت قسری آنست که او را دیگری در حرکت درآورد چنانکه
 مثلاً یکی سنگی در هوا اندازد آنرا حرکت قسری گویند باز چون قوت او کم شود هر آنکه بر زمین
 افتد آنرا حرکت طبعی گویند اکنون ما درین بحث بودیم که حرکت فلک طبعی است شیخ فرمود
 همچنین نیست حرکت او حرکت قسریست گفتند چگونه شیخ فرمود که فرشته است برین حرکت
 و برین هیئت او فلک را میگرداند فرمان خدای تعالی چنانکه در حدیث آمده است حکیم
 در خنده شد بعد از آن شیخ روح خلیفه و آن حکیم را از زیر سقفی که نشسته بودند بیرون کرد
 انگاره روی سوی آسمان کرده گفت خداوند آنچه بندگان خود را میتوانی اینها را رسم بنما بعد
 از آن روی سوی خلیفه و آن حکیم کرد و گفت منظر جانب آسمان کنیید هر دو نظر جانب آسمان
 کردند آن فرشته را معاینه دیدند که فلک را میگرداند و اندر انگاه خلیفه از آن ندیده بگریختند و بعد
 اسلام را منع شد و الحمد لله رب العالمین فاما که پیوسته قطب العالم قدس سره میفرمود
 روزی مردی جاہلی با عالمی عربده کرد که فقیه واحد چگونه سخت تر بود بر شیطان از هزار عابد
 عالم گفت اگر استوار نمی داری بیایا بنمایم آن عالم اول بر عابدی جاہل رفت خادم را
 طلبید گفت برو که حق تعالی سلام میرساند طاعت شما قبول افتاده است جبریل علیه السلام
 را بر شما فرستاده است آن عابد جاہل زود با تعظیم تمام بیرون آمد باز او گذشت بر فقیهی
 رفتند که او مست افتاده بود گفتند جبریل علیه السلام بر شما آمده است حق تعالی سلام
 رسانیده است علم شما را در حضرت خداست قبولیتی شده است بجز دشمنیدن آن فقیه است
 که ایشان را بر نزد دست برخاست کرد و گفت دور شوید از من بعد مصطفی صلی الله علیه
 وآله و سلم جبریل را نزولی نبود و جز بر مصطفی صلی الله علیه وآله و سلم ویر آمدنی نمی شود

آن جاہل کہ عریضه داشت شرمندہ فسدہ باز گشت عالم را بخت و خوشی پیوست و خوش
جلالی گفتہ است و دشمنند و در ویش جاہل یکدیگر محبت بسیار داشتند شب و روز مصاحبت
یکدیگر عمری گذشتند و یکزمان جدا نمیشدند وقتی دشمنند را بر اسباب استحقاق اتفاق
سفر افتاد پیش بادشاه رفت و بعد مدتی باز آمد و پیش را طلب کرد گفتند کہ او در گوشه صحرائی
رفته است و ترک طعام گرفته و رجوع خلق بر او شدہ میگوید کہ جبرئیل علیہ السلام بر من آید
و دشمنند گفت لا حول ولا قوۃ الا باللہ او جاہل است شیطان او را از راه برودہ باشد بعدہ
بر آن در ویش رفت از او پرسید کہ حال تو چگونه است گفت بفضل اللہ تعالی ٹیک است
جبرئیل علیہ السلام بر من می آید و فرمان خدای عز و جل بر من میرساند کہ اسی فلان مراجعت
پرسیدی کہ از تو راضی شدیم اکنون نماز و روزه و تکالیف دیگر از تو ساقط گردانیدیم
بر روز دو وقت جبرئیل علیہ السلام طعام بہشت می آورد و مرا میرساند چون دشمنند از
این سخن شنید گفت اگر رخصت فرمائی امروز من در صحبت تو باشم تا حال سعانیہ کنم طعام
بہشت با تو خورم و در ویش اجازت داد و دشمنند بگفتن کلام تحویل مشغول شد شیطان پیش در آمد
نیتو نیست کہ درون آید پس زمانی دشمنند از ذکر خاموش ماند شیطان مدخل یافت طبعی
بر دست گرفته عظیم درآمد چون نظر و دشمنند برداخت باز بد کہ مشغول شد طبق از دست او
بر زمین افتاد و دشمنند نگاہ کردہ دید ہمکہ گرم عذرہ بود کہ در نظر جاہل طعام مینمود شیطان بہ
شد و دشمنند بر آن جاہل گفت کہ آن شیطان بود کہ از راه برودہ است بر خیز از اینجا برو
آئی پس دست او را گرفت و از آن مقام بیرون آورد و جاہل قرآن و آنچه آموختہ بود فراموش
کردہ بود و دشمنند او را از سر تعلیم کرد قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لولا اہل المنابر
لا حرق اہل القرطبی یعنی اگر نباشند علماء ہر آنکہ سوختہ میشوند اہل دیہ یا قال المشائخ
ما اتخذ اللہ ولیاً جاہلاً یعنی دوست گرفت خدای تعالی جاہل را بعدہ خدمت پیدا سازد
قدس سرہ فرمود در ویشی کہ علم ندارد باید کہ در صحبت میر خود یاد صحبت و دشمنند صالح باشد

آزار راه بیراه نشود و قائده ندیب محققان و عارفان آنست هر چند بنده بقریب شتر
 یو دیار اولم و آداب بیشتر شود در شرح تصرف بیگوید اگر این سخن از بزرگساز
 این را نقد درست گرد کردی گفته است بنده بمقام رسید که عقل از وی بر خیزد و این
 تاویل است و تاویل آنست که در علم که شاید بنده از غایت خالصه یا از حلال و خطیبت و یا
 یا از معیبت یا از محبت دمی و آنچه بدین ماند از سایر معانی مغلوب شده تا بجائی رسید
 که خطاب از وی برخیزد و این برخاستن عقل از بهر برخاستن خطاب باشد نه از بهر بزرگی
 مقام دمی و دمی بدین ترک عقل معذور بود نه مشکور و این برخاستن خطاب از وی
 همین شریعت باشد امر شریعت است که تا بنده عاقل و مجیز و مختار است او را با حکام شریعت
 بگیرند و نیز امر شریعت است چون عقل از وی از اهل گردد و از حد احتیاط و تمیز بیرون شود
 تحلیف از وی بردارند پس هر دو امر شریعت است نه زوال شریعت و لکن شریعت
 مراور در کمال سکف و مخاطب داشت و چون فرمان را پیش رفت مشکور داشت
 و یک حال خطاب از وی برداشت و تبرک امر او را معذور داشت پس این قول
 که گفتند کار از بنده برخیزد و بزرگی مقام است و لکن معذور داشتن است نه زوال
 خطاب دمی بدین ترک عقل معذور بود نه مشکور و این را شریعت اصل است گفته اند پیری
 بوده است بجز از بزرگان که او را ابو حامد دوستان خواندندی این حال مراور پیش
 آمد و در اکرامات یود و مراور ابو حامد دوستان از بهر آن میگفتندی که نقطه دوستان
 بزرگان او بسیار رفتی گفتی دوستان چنین گویند و دشمنان چنین کردند تا این نظر او را
 لقب گشت پس حال آن ابو حامد آخر چنان گشت که از نماز ماند و این ترک شریعت بود
 بلکه تعظیم دل بردی غالب گشته بود معذور بود چون طهارت کردی و دمی عقیده آوردی
 و دست برداشتی و خواستی که تکبیر گوید پیش از آنکه اگر گفتی بیوش گشتی و بیفتادی و
 این از روی تعظیم افتاده بودند از خواستن شریعت و شاید که این سخن را تاویل

دیگر هست آن آنست نیده بمقتای رسد که فار از وی بر خیزد و در ازین نه خاستن عمل بود
 بلکه بر خاستن پنج بود آن روشن نگردد و گریه نماند و آن آنست کسی که کسی از دست دارد
 این خاست و در چنان لذت یابد که دیگران از نعمت آن لذت یابند چون محبت موکد و محبوب
 ششاید گردد و بر نظاره دوست همه کار خوش گردد و الم لذت گردد و نخست راحت پنج عمل
 نماید عام از پنج عمل بنماند خاص از لذت عمل بنماند عام کاملی کنند و دیگر نیز خاص نشاء
 از بد و شستابند تا بزرگان چنین گفته اند که هر که بد دل گران بود و خدمت وی بر تن گران آید
 و هر که بد دل بخیزد بود و خدمت وی بر تن آسان بود و خاندان آنکه وقت اشتراق در می آید
 بطالع آفتاب و یاقی میماند تا بر آمدن آفتاب مقدار دو تیره و اقل اشتراق دو رکعت است
 و متوسط چهار رکعت و اکثر ده رکعت اول رکعتین فیکراته تجالی بگذارد در رکعت اول بعد از
 فاتحه آیه الکرسی و در دوم آسن الرسول بخواند بعد دو رکعت استعاذه در رکعت اول سورة
 الفلق و در دوم سورة الناس بخواند بعد ده رکعت استنمازه بگذارد در رکعت اول قل
 یا ایها الکافرون و در دوم اخلاص بخواند بعد ده رکعت استجاب بگذارد و در رکعت اول
 سورة الواقعة در دوم سبح اسم بخواند درین محل پیر به شکر طلب العالم میفرمود اگر کسی
 سورة واقعه و سبح اسم بخواند در یک است اول انا انزلناه در دوم انا اعطیناک الکاثر بخواند
 بعد ده رکعت شکره در بگذارد در هر رکعت پنجگان بار اخلاص بخواند بعد از سلام و در دو
 دو گانه صلوة گوید و دعا که در او را و شیخ العارث شیخ بهاء الدینی و الدین زکریا ملتانی
 رح قدس سره مذکور است بخواند در خزانة مسطور است خدمت سید السادات مد الله ظله
 بعضی یاران را که در گزاردن نماز اشتراق کاملی میکردند فرمود اقل دو رکعت نماز بعد از
 بر آمدن آفتاب بگذارد و تیر فرمود که بعد اشتراق دو رکعت از ضیاء الدین بگذارد
 بعد از فاتحه در هر رکعتی آیه الکرسی یکبار و اخلاص سکه بار بخواند بعد از سلام صلوات گوید
 و این دعا بخواند اللهم صلیت هذه الصلوة قد جعلت ثوابها لوالدی یا علیم یا قدير اغفر لی

ولو الدی وارحمها وتجاوز عنها وارضها معنی آنکه علی کل شیء قدیر و در رکعت صلوات الهی بگذارد
 در رکعت اول بعد از فاتحه سوره بقره و در دوم سوره الملک و اگر یاد نباشد در هر رکعتی بعد
 از فاتحه سوره گان بلا خلاص بخواند این نماز آنروز او را از معاصی و آفات نگاهدارد و بعد
 از مغرب پیش از آنکه سخن دنیا گفته باشد نیز صلوة الحزیر بکشد و بخواند در رکعت
 اول بعد از فاتحه آیه الکرسی و سوره الکافرون یکبار و در دوم لوا تره لنا هذا القرآن تا آخر
 سوره الحشر و خلاص یکبار و این دعا بخواند اللهم کنسره شهودی عن کل حرم و ادر رجلی
 عن کل مانع و امنعنی عن اذی کل مسلم بفضلك و کریم یا ارحم الراحمین خدای تعالی در شب
 نیز از معصیت و جمیع آفات نگاهدارد و نیز فرمود که در صبح و مساء سبعین و عشرين
 و ادر است موافقت نماید در عوارف گفته است فاذا قارب طلوع الشمس یبتدئ بقراءة
 المسبحات العشر و هی من تعلیم النضر علیه السلام علیها ابراهیم التیمی و ذکر آنه تعلما من رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم وینال بالمد او مئة علیها جمیع المستغفرات فی الاذکار و هی عشر اشیار
 بسبعة و سبعة الف فاتحه و المعوذتان و قل هو الله احد و قل یا ایها الکافرون و آیه الکرسی سبحان
 و الحمد لله لا اله الا الله و الله اکبر و الصلوة علی النبی و آله و یتغفر لنفسه و لوالدیه و للمؤمنین
 و المؤمنات و یتقول سبحا اللهم یا رب افعل بی و یم عابدا و آجلا فی الدین و الدنیا و الآخرة
 ما انت له اهل و لا تفعل بنا یا مولانا ما نحن له اهل انک غفور حلیم جو اذکر یم ملک برزخ و رحیم
 و خیر فرمود اگر کسی را در صبح و مساء سبعین و عشرين بخواند میسر نشود و همین کلمات بخواند
 اللهم انت ربی لا اله الا انت علیک توکلنت و انت رب العرش العظیم یا شاهر الله کان و الم شیار
 لم یکن و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اعلم ان الله تعالی علی کل شیء قدیر و ان الله
 قد احاط کل شیء علما اللهم فی احوذک من شر نفسی و من شر کل دابة انت اخذ بها صیلتها ان یتی
 علی و اطمستقیم و در ارشاد شیخ فارق عبد الله یافعی مذکور است و ذکر آنکه اذکر لیلته الاذکار
 العشره کل واحد سبعین و اتمه قبل الطلوع و قبل الغروب الاول الفاتحه الثانی آیه الکرسی

الثالث قل يا ايها الكافرون الرابع قل هو الله احد الثاني قل اعوذ برب الفلق السادس
 قل انمؤذربالناس السبلع سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة
 الا بالله العلي العظيم الثامن اللهم صل على سيدنا محمد النبي الامي وعلى آله وصحبه وسلم التاسع
 اللهم اغفر لي ولوالدي وللمؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات الاحياء منهم والاموات
 برحمتك يا ارحم الراحمين العاشر اللهم افعل بنا وبهم عاجلا وajلا في الدين والدنيا والآخرة
 ما انت له اهل ولا تفعل بنا يا مولنا ما نحن له اهل انك جواد كريم رؤوف رحيم ستر مستغفر قاطب العالم
 قاس سره سفير مودته از عوارف واوراد شيخ بهاء الدين معلوم ميشود كه بعد فاتحه معوذتين
 بخواند بعد اخلاص بده قليلا بعد آية الكرسي واز ارشاد شيخ عبد الله معلوم ميشود كه
 بعد از فاتحه آية الكرسي بخواند بعد قليلا بعد اخلاص بده معوذتين بسبب رعایت قلوب
 پيرد مستغفر بعد با دعا و چنانچه در ارشاد مذکور است بخواند و بعد عصر چنانكه در اوراد و
 عوارف مسطور است بران نوع بخواند و بعد از آن دعاها را بر هر طريق ميخوانند و
 سفير مودت كه بعد سبعات عشره است و يكبار يا حيا كه گويد بر دست ظاهري گرفتار نگردد و در
 فوائد القوائد مسطور است كه از براي آمدن حاجات نيز سبعات عشره خواندن كده است
 بنده عرض داشت كرد كه هر روز در وقت معين خوانده ميشود و فرموده اگر هميشه آيد و نهي
 يا دنيا و نهي برست آن مهم هم علاقه بخواند آنهم بكفايت رسد و اگر نماز تسبیح گذارد و چنانچه
 در اوراد شيخ بهاء الدين ذكر يارح مسطور است نيكو باشد فضل و ثواب و هميشه است
 و يعني قرات را در نماز تسبیح غير طريق اوراد شيخ رح بيان ميكند در خزانه جلالي بر دو طرف
 مذکور است حيث ذكر فيه در فوائد جامع صغير و كفايه گفته است روى عن النبي صلى الله عليه و آله
 وسلم انه قال الفضل بن عباس رضي الله عنه الا اعطيك الا انى كما قال الفضل حتى ظننت انه
 يعطى شيئا من المال فقلت نعم يا رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم فقال صلى الله عليه و آله وسلم
 فراك افنى من القرأة خمس عشرة مرة وفى الركوع عشرا وفى القومة عشرا وفى السجدة ثلثين

عشر عشر أو في الجلستين بينهما عشر وبعد السجدة الثانية قبل القيام عشر أو ذلك خمسة وسبعون
تسبيحة في كل ركعت تفعل كذلك في أربع ركعات ودر فتاوى سعودى گفته است عن ابن
عباس بن عبد المطلب رضى الله عنه ان النبى صلى الله عليه وآله وسلم قال لعباس ابن المطلب
يا عماه الا اعطيك الا انحك الا اخرجرك بعشر خصال اذا انت فعلت كذلك غفر الله ذنبك اوله
واخره قد يمده جديدة خطاره وعمده معفوهه وكبيره سره وعلايمته ان تصلى اربع ركعات ثم ذكر كفاي
رواية الفوائد والكفاية ثم قال ان استطعت ان تصليها في كل يوم مرة فافعل فان لم تفعل
ففي كل جمعة فان لم تفعل ففي كل شهر مرة فان لم تفعل ففي كل سنة مرة فان لم تفعل ففي كل
عمر مرة ولا تفتظ الجاهل في الفتاوى الملتقطه والتحفة ذكره في كتاب الصلوة وقال سورة
صلوة التسبيح ان يكبر تكبيرة الافتتاح ثم يثنى ثم يقول خمس عشرة مرة سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ثم يتعوذ ثم يقرأ فاتحة الكتاب واهى سورة ثم تسبح
عشر اثم يقول في ركعة عشر ثم يرفع راسه من الركوع فيقول انا عشر وفي السجدة الاولى
عشر ادين السجدة عشر وفي السجدة عشر انا ذا فرغ منها سال الله حاجته هذه المرة
غير الاولى وانما تفتظ القوت كما ذكر في باب الجمعة قال استحباب ان يصلى صلوة التسبيح مرتين
مرة نهارا ومرة ليلا وهى ثلثمائة تسبيحة في اربع ركعات فاذا فرغ من الصلوة يصلى على
النبى صلى الله عليه وآله وسلم ويدعو بهذه الدعاء اللهم انى اسالك توفيق اهل الهدى اعمال
اهل اليقين وسامحة اهل التوبة وعزم اهل الصبر وجد اهل الخشية وطلب اهل الرغبة وتبعد
اهل الوریع وعرفان اهل العلم حتى التاك واسالك اللهم مخافة تحجرنى عن معاصيك حتى
اعمل بطاعتك وعلم استحقى به رزاقك وحتى اناصحك في التوبة خوفا منك وحتى اخلص
لك النصيحة جاك وحتى اتوكل عليك في الامور حسن ظن بك يا خالق النور بذكر من
عمدة الابرار ودر ادر او شيخ كبير الدين روح زياده برين است ياد الى المؤمنين اخرجنا
من الظلمات الى النور اثم لنا نورنا واغفر لنا انك على كل شى قدير وصلى الله على رسوله محمد

والله اعلم بصدق ما تقدمت به السادات ما شاء الله فرمود یعنی در ویشنان عراق و من در رکعت
اول سورة الكافرون و در دوم قل هو الله احد و در سوم سورة الفلق و در چهارم سورة الناس
میخواند و وقت چاشت از طلوع آفتاب تا زوال آفتاب است هر که در این وقت بعبادت نماز
چاشت مشغول گردد و مترقی در جات مستحق ثواب شود و نگذارد در وقت چاشت نماز
چاشت را دوازده رکعت و اندک چاشت و در رکعت است و نزد بعضی اندک چاشت چهار
رکعت است و اکثر هشت رکعت است ظاهر و ایت چهار رکعت است خواندن فی درودی آنچه
خواهد بود و اما مستحب آنست که در رکعت اول و الشمس و در ثانی و اللیل و فی ثالث و انھی
و در رابع الم نشرح خواند در خزانة جلالی آورده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز چاشت
هشت رکعت گذارد است و محمد ثانی نیز هشت رکعت میگذازند و خدمت شیخ شیع الخ عالم
ریح دوازده رکعت فرموده است خدمت سید السادات ما شاء الله طایفه نیر وقتی فرمود که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم دوازده رکعت نیز گذارد است چنانچه در او را ندکوست
و اقل نماز چاشت چهار رکعت است و باید که سالک صوفی نماز فی الزوال نیز بگذارد که این وقت
نیز وقتی تبرک است در صراط مستقیم آورده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این چهار
رکعت میگذازد و میفرمود بذه ساعة افتتح فیها ابواب السماء و یصح فیها عمل صالح این زمان
نزول رحمت است چه در بانی رحمت بعد زوال کشاد میشود و در خزانة جلالی مسطور است
خدمت سید السادات ما شاء الله طایفه فرمود که بعد زوال چهار رکعت بگذارد و در هر رکعتی بعد از فاتحه
بیچگان بار اخلاص بخواند و اگر بتواند ده گان بار و اگر نتواند سه گان بار بخواند بعد از این دعا بخواند
اللهم انما نعوذ بک من زوال نعمتک و تحول عافیتک و فجأة نعمتک و جمیع سختک و نعوذ بک من
فجاء الدولة و تغیر النعمه و تحول العافیه من غلبه القساوة علی السعادة اللهم انما نسألك
تبیادة فی الدین و دیر که فی العمر الزرق و التوبة قبل الموت و ذرة عند الموت و مغفرة بعد
الموت و الفوز بالجنة و النجاة من النار یا ارحم الراحمین بعد چهار رکعت دیگر و پنج عشر رکعت

آئی فصاحت المذنب الالیک وخاست الاعمال الالیک وانقطع الربا الاعنک وطل التوکل
 الالیک لا تجار ولا متجار ولا تفر منک الالیک رب لا تدر فی قدر او انت خیر الوارثین حتی تقا
 و نعمتها برومی کشاده گردان این نماز در او را دیندگی مخدوم شیخ نظام الدین قدس سره
 نیز مذکور است و باید که چون نماز عصر در آید چهار رکعت سنت پیش از فرض عصر اگر چه سنت
 غیر مؤکده است نگاهدار و دو غنیمت پندار و نیز از پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره سماع
 دارم که در فوائد الفوائد میگوید که اگر کسی برنجی و بلائی مبتلا باشد و گرفتار گردد و چنانچه هیچ
 وجه و هیچ علاجی دفع نکرده و بعد از نماز عصر روز جمعه تا وقت غروب بهیچ چیز مشغول نشود
 مگر نه کر یا الله یا رحمن یا رحیم بالتقطع از آن رنج خلاص شود و در خزانه جلالی مسطور است
 خدمت سید السادات خداوند مود مشایخ گفته اند هر که در میان نماز عصر و غروب و
 عشاء مواصله کند یعنی چون نماز دیگر بگذارد و همان مقام مشغول باشد تا وقت نماز
 شام در آید نماز شام گذارد و بعده همانجا مشغول شود تا وقت نماز عشاء در آید نماز
 نیز گذارد و خدا تعالی که در اوقات درود او بفضل و کرم خویش محو کند و دل او مصفا گرداند
 و بگذارد و اوقات شش رکعت نماز او آئین داین اقل است و اگر بگذارد و در نیو وقت بیست
 رکعت پس آن بهتر است هم در خبر وارد شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود هر که بگذارد شش رکعت بعد از نماز شام باشد آن شش رکعت همچو رکعات
 شب قدر و فی الهم بانیه المستحب بعد المغرب ان یصلی ست رکعات ثلث تسلیمات
 لما روی عن انس رضی الله عنه انه قال من صلی ست رکعات بعد صلوٰۃ المغرب کتب الله
 من الاوابین فی قوت القلوب یصلی العبد بعد المغرب ست رکعات یتحب ذلک قبل ان
 یتکلم و یشغل بشئ و قال الامام الفقیه ابو الیثرب انه قال من صلی بین صلوٰۃ المغرب
 و العشاء عشرين رکعة حفظ الله تعالی له و لاهله و ماله و دینه فی الثمره و العسل و بین
 العشاءین سنه حمیده و انما صلوٰۃ الاولیین اما بدانکه بین العشاءین بیست رکعت

بدین طریق بگذار نماز فردوس دو رکعت نماز نور دو رکعت نماز استجباب دو رکعت نماز شکر
 شنب دو رکعت نماز دشمنانی گوردو رکعت نماز فکاهه داشتن ایمان دو رکعت پس از آن
 رکعت بگذار و در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص سه بار یکبار بخواند تا بپایان رکعت نماز
 او این تمام شود بعد از آن دعاها که در او را دست بخواند و این ترتیب در او را و شیخ
 بهاء الدین نه گریاس مستور است اما در او را و شیخ نصیر الدین رح می نویسد هشت رکعت نماز
 او این گذاردشش رکعت بیست و سه سلام بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص سی بار بگذارد
 دو رکعت خطایمان بگذار و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص شش بار و معوذتین
 یکبار بار پیر دستگیر قطب العالم مرید از ابی عطار کلاه در هنگام تربیت بدین هشت رکعت
 امر میکردند سه دو گانه چنانچه در او را و شیخ نصیر الدین رح مذکور است میفرمودند و
 در دو گانه چهارم میفرمودند در رکعت اول بعد از فاتحه اخلاص هفت بار و قل اعوذ برب
 یکبار و در دوم اخلاص شش بار و قل اعوذ برب الناس یکبار بخواند و در او را و محمد
 شیخ نظام الدین رح چنانچه پیر دستگیر میفرمودند بهرین نسق مذکور است بعده در او را و
 شیخ نصیر الدین رح دو رکعت صلوٰۃ البروج بعده دو رکعت شکر اللیل بعده دو رکعت صلوٰۃ
 النور بعده دو رکعت صلوٰۃ الکوثر بعده دو رکعت صلوٰۃ الفردوس بعده دو رکعت حفظ
 الایمان است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند بعد از سنت مغرب دو رکعت
 هدیه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بگذار و در رکعت اول بعد از فاتحه و الضحی و در دوم
 بعد از فاتحه الم نشرح بخواند بعد از سلام بگوید اللهم اجره عنا محمد اما هو اهل و حقه و بلغ روح
 منا التحیة والسلام و دو رکعت صلوٰۃ المعرفه بگذار و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص پانزده
 بار و باید که این نماز پیش از تکلم بگذار و تا چون گذرانده این نماز روز قیامت پیدا شود
 همه گویند انیر از صدیقان است چون از ایشان بگذرد گویند از شهیدانست و چون
 از ایشان بگذرد گویند از پیغمبران است و چون از انجا بگذرد او را حجابی نباشد

تا بر عرش رحمان بگذرد و صلوة الحزین پیش سخن گفتن بگذار و بخواند در هر رکعت اول
آیه الکرسی و قلیا یکبار و در دوم و او را تا آخر سوره یکبار و اخلاص یکبار و این دعا
بخواند اللهم کسر شهوتی عن کل محرّم و ادر جرمی عن کل مآثم و امنعنی عن اذی کل مسلم بفضلك
که یکبار هم را همین هر که این نماز بگذارد هفتاد هزار نیکی در دفتر حسنات و نویسد و هفتاد
هزار در جبهه برای او بر آرد و در آن شب حق سبحانہ تعالی او را از شر شیطان و ظالمان
و کافران و ساجران و حاسدان محفوظ گرداند پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره بعد صلوة الاول
صلوة ثلاثین در رکعت تیز میگذازد و در رکعت اول بعد از فاتحه آیه الکرسی و قلیا و در دوم
حم تنزیل الکتاب من اللہ العزیز العلیم تا الیه المصیر یکبار و اخلاص یکبار پس از سلام هفت بار
استغفر اللہ و هفت بار لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ و هفت بار در و میگفتند بعد و سجده
هفتاد بار یا هاب میگفتند بعد و اسن مصلی گرفته میگفتند رقتم بر ہو اگر رقتم و اسن مصطفی
ربا کنتم تا کننی حاجت من رو حاجتی که بودی از خدا میخواستند یا حاجت مقرون میشد
فائده در روزهای که این رقت در تعلیم مشغول بود اکثر در خواندن جود و جود نمیداد و کتاب شاهی
در علم اصول میخواندم و دوم شغل او را میبراندم روزی دعای مطول که بعد و در باید و میخواند
می نشستم در آن دعا و خمس صلوات نبشته دیدم بر محرمی خویش از ناخواندن آن زبان کشودم
و در مناقب آن پیش یاران و اقران مبالغه نمیدادم و گفتم که آورده اند حضرت مصطفی صلی اللہ
علیه و آله و سلم حضرت ابابکر صدیق را رضی اللہ عنه در دستار خویش می نشانده اند از مقام
رفعت و یرای هیچ وقتی نراند روزی بر خلاق معتاد صحابی را بر جای ابو بکر رضی اللہ عنه مقام
دادند صحابه رضوان اللہ علیهم بغایت تعجب کردند و در موجب فضل می اہتمام نمودند
مصطفی صلی اللہ علیہ و آله و سلم فرمود اند بکثرة الصلوة علی صحابه رضی اللہ عنه گفتند یا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ و آله و سلم شاید جز در دو کاری دیگر ندرد و خود را جز بدین شغل نمی پسندار و
رسول صلی اللہ علیہ و آله و سلم گفت کاری دیگر هم دارد لکن گاه گاه مرا بخمس صلوة

یادمی آر فضل او بدین است و رفعت او هم ازین است و تیر گفتم که امام شافعی رضی الله عنه
 بعد حیات در خواب دیدند از حال او هم از او پرسیدند که معاملت تو بچه کشید و حق تعالی ترا بچه
 بخشید گفت ما نفعی علم و لا عمل کما نفعنی خمس صلوات فقد غفر فی الله بهذه الصلوة التي
 اصلى على النبي صلى الله عليه وآله وسلم تا چون شب در آید و هنگام خواب بستر آمد بعد خواب
 زمانی بیدار شدم و وضوئی کرده بعد از اسی تجمد بخواندن سبقت شغلی نمودم و هنگام مطالعتم ششم
 بر غنودن روی نهاد ناگاه دوم در آیدم که یکی بسوی دیگری اشاره کرد و بشارتی بداد
 و قال انه محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم در خواب بسوی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 دیدم و جمال جهان آرای را بسعادت دارین دیدم در روی حقیر را بر پایی عزیز و بی اختیار
 و بسوی من پایی مبارک دولت کونین ایجا شتم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هم
 بجمارت فارسی گفت و این در را بر نه بان مبارک سفت بل تو این را بخوانی اللهم صل علی
 محمد بعد و من صلی علیه و صل علی محمد بعد و من لم یصل علیه و صل علی محمد کما تحب و ترضی ان
 نصلی علیه و صل علی محمد کما امرنا بالصلوة و صل علی محمد کما تنفی الصلوة علیه برئینة و ما نجره
 سبک فخرت بنشستن و گفتن این بشارت را واجب دیدم و هر یکی را بر خواندن صلوة مذکور
 کوشش نمودم و سلف را عادت است بر غیاب الطالبن بعضی اوقات غیبی حوادث نوعی بکشایند
 و طالبان را بسوی حضرت خدای برابند کما قال الامام اعظم احمد بن حنبل رحایت رب الغرة
 العنصرة فسالتم یحیی بن النجاة قال الله تعالی فی کل مرة بقراءة القرآن فسالته فما
 او غیر فهم قال الله تعالی فما او غیر فهم و کذا قال النجید رحایت ربی تسعة تسعين مرة
 فقلت یحیی بن النجاة قال الله تعالی من قرأ هذا الدعاء بسم الله الرحمن الرحیم اللهم صخر
 الدنيا باعیننا و عظم جلالک فی قلوبنا و دفقنا لمصناک و ثبتنا علی دینک و طاعتک یا ارحم
 و الاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین سیر و سنگیه قطب العالم قدس سره را معتاد بوده است
 که بعد هر فریضه میخواند چنانچه این فقیر هم برین نوع معتاد دارم و بعد هر فریضه میخواند

فقير صاحب بهايه ميگفت وديم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم را در خواب در خوابي رخصي نشد
 عنهم حاضر بودند در آن مقام گفت رسول عليه الصلاه والسلام مي ميرد هزار در هزار
 مومنان ديگن نمي آيد چيكيه با ايمان پس وديم و نه بادم سر خوشي را بر پايي مكرم ايشان
 پس گفتم چنينست چيل و تدبير مرسلاتي ايمان را پس فرمود رسول صلى الله عليه وآله وسلم
 نگاهداريد و حيث مر او ملازمست كند بخواندن اين دعا تا چون بيدار شدند اين دعا را
 بخط سبز بر دست نبشته وديم والد فاربزه سبحاك اللهم بجزتك يا عزيز و بقدرتك يا قوي
 و بجزدك يا حميد و بجللتك يا حكيم و بعظمتك يا عظيم و برحمتك يا رحيم و بفضلك يا رحمن و بجنبتك
 يا انسان و بفضوك يا عفو كن تحفظ على الايمان في انار الليل و اطراف النهار قاعدا و كاهنا
 و ساجدا يقظا نادنا جميعا و متيا على كل حاله برحمتك يا ارحم الراحمين دكنا قال الامام
 الاعظم ابو خليفه الكوفي رضي الله عنه رايت رب العزة تسعة و تسعين مرة خريت واحدة فصالت
 بيم تبجو العلاء تنسك فقال من قرأ بالذاة و العشي برب الله عارسم الله الرحمن الرحيم سبحان الله
 الاله الابد سبحان الله الواحد الاحد سبحان الله الفرد الصمد سبحان الله رافع السموات و باعده
 سبحان الذي لم يتخذ صاحبه و دلا له سبحان الله لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفوا احد
 و صلى الله على محمد و على اله و اصحابه اجمعين برحمتك يا ارحم الراحمين پير و سنگير قطب العلم
 قدس سره را عقدا يوده است كه دعا و صاحب بهايه و دعا را امام اعظم را بعد و ر و با داد
 و شبانگاه ميخواندند اين فقير نيز معقاد دار و بر دوام هر دو بخواند و كذا قال المشايد
 الدينوري رح رايت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في المنام فقلت يا رسول الله
 صلى الله عليه وآله وسلم هل تنكر من هذا اسمع شيئا فقال ما انكره و لكن قل لهم يفتتحون
 قبل لقراءة القرآن و يختمون بحمد القرآن فقلت يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 انهم يوفوني بنسبتون علي فقال احتملهم يا ابا علي اما انك چون طالب صادق از خواب
 بيدار شود دل را بعلق بخدايي دارد و در شر را ياد آرد و دعاهاي كدر دارد و شيخ كبير

بهاء الدین زکریا رح مذکور است بخواند بعد وضو کند و دعاها می دیگر که در اوراد مسطور است
 بخواند بعد در رکعت تحیت و بنویسند در دو رکعت صلوة احوار اللیل بگذارد و قرائت و بلا
 که در اوراد مذکور است بخواند بعد و دوازده رکعت بگذارد و شش سلام و بعد هر دو رکعت که بگذارد
 اندکی بنشیند تسبیح و استغفار و صلوة بگوید بعد الفراغ مناجات که در اوراد مسطور است بخواند
 و هر که ده بار بوقت تهجد اللهم انی اعوذ بک من ضیق الدینا و من ضیق یوم القیامة بخواند
 حق سبحانه قلنا از تنگی دنیا و عقبی نگاهدار و اول و آخر صلوة فرستد و بعد فراغ تهجد
 و تراگر گزاده باشد عاده کند و در وتر هر کسی را که ثقه باشد که برای تهجد بیدار خواهد شد
 تاخیر آخر تهجد مستحب است لقوله علیه الصلوة والسلام اجعلوا آخر صلوتکم و ترا و کتبش مشایخ
 صوفیه هم برای قصر اهل و ترا شتاب ادا کرده اند و بعد از تهجد اعلو کرده اند و بخواند برآیتی
 در رکعت اول سبح اسم و در دوم سورة الکافرون و در سوم قل هو الله احد و برآیتی در اول
 سورة القدر و در دوم و سوم چنانچه ذکر کرده شد بخواند و برآیتی در اول سبح اسم و در دوم قیامه
 و در سوم اخلاص و مغوذین بخواند و قرات در وتر در سه رکعات فرض است و بعد فراغ از
 وتر دو سجده که میکنند و در آن تسبیح میگویند ثواب بسیار است فی فتاوی الحجه و در سه عن
 رسول الله صل الله علیه آله و سلم قال نفاطمة رضی الله عنهما ما من مؤمن ولا مؤمنة سجده
 بعد الاثر سجدتین یقول فی السجود خمس مرات بملوح قدوس ربنا و رب الملائکه و الروح ثم یقول
 راعیه و یقرأ آیه الکرسی ثم یسجد و یقول خمس مرات بملوح قدوس ربنا و رب الملائکه
 و الروح و الذی نفس محمد عبده انه لا یقوم من مقامه حتی یغفر الله له و اعطاه الله ثواب
 ما یحبه و عمره و ثواب الشهداء و یغفر الله له الف الف یمکتون له الخسایات و کما نما اعتق
 ما یحبه رقبته و استجاب الله له دعاؤه و شفیع یوم القیمه فی ستین من اهل النار و اذونات
 مات شهیداً بعد از آن دو رکعت نشسته بگذارد که دو رکعت نشسته و در حق ثواب بنظر الیک رکعت است
 و بخواند در رکعت اول اذ از اولت الارض را که لها و در دوم اللهم انکما شاکر و درین رکعت

خزینت لعل دیگر کند فی القوت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یصلی بعد اوتر
 بالسما فی بعضه سربا فی العوارق بعد الوتر کتین جالساً لقرار فیها اذا نزلت الارض
 والسمک التکثر فی صلاه السجود می از خواب امام زاهدی حدیثی روایت کرده باسناد درست
 تا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که هر که بعد از وتر دو رکعت نماز گذارد و در هر رکعتی یکبار خاشع
 و یکبار شهادت بر خواند و از نیجا خواند که الذین یقولون ربنا اننا انما نحن لکناذون بنا و قنا
 غاب النار و در آخر گویند و اما علی فلک من الشاهدین این نماز سبب بقای ایمان است
 و این نماز اگر نجامه گذارد بهتر باشد و اگر طالب علمی به نیت حفظ گذارد و خدای عز و جل
 از حفظ بخشش مشغول شود و بد کرد تا طلوع صبح صادق و بگذارد نماز فجر را و بعد از نماز
 فجر نیز مشغول شود و بد کرد تا وقت اشراق بعضی صوفیان بعد از نماز فجر تا طلوع آفتاب با عیبه
 که در او را ندکور است مشغول شده اند اما ذکر اولی و بهتر است و باید که بعد از فرض فجر که
 هنوز حکایت نکرده باشند و زانو بالا نکرده باشند ده بار لا اله الا الله و صده لا شریک له
 تا آخر گویند در حدیث است بر روایت ابی ذر رضی الله عنه که پیغمبر علیه الصلوٰه والسلام فرمود هر که
 در عقب نماز بباد که هنوز حکایت نکرده باشند و زانو بالا نکرده باشند ده بار لا اله الا الله
 و صده لا شریک له تا آخر گویند ثمت گرداند الله تعالی در نامه او هر بار که بگوید ده یکی و در
 هر یکی از آن برای او درجه بود و باشد هر او را هر یکی ثواب از او گردن بنده دآن روز در جز
 و حفظ عصمت حق تعالی باشد پیر و تنگی قطب العالم قدس سره را این عمل همیشه بوده است
 بعد خواندن دعاده بار کلمه مذکور و این دعا با او از بنی سیوانند اللهم صل علی سیدنا محمد و علی
 آل سیدنا محمد فی الغد و الاصال صلوٰه تنجنا بها من جمیع الایهوال و الآفات و تقضی لنا
 بها جمیع الحاجات و قطرها بها من جمیع السیئات و ترفعنا بها عندک اعلی الدرجات و تبلغنا بها
 اقصى الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة و بعد الممات . سر متکلم ارحم الراحمین آلمی بجزیه
 و اخیه و بعد و ابیه و بنیه بمنی من النعم الذی انا فیه بمنی من النعم الذی

انانیه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آل جمیعین میفرمودند این دعا معمول بنده گی مخدوم شیخ
 قیام الدین بود و است این خیر را اکثر یا است میفرمودند از جهت رعایت ادب میخواستند
 که از پیش سلامی که در پیش میایم با شهادت مانع میشدند تا آنکه پیش نشستند و بار لا اله الا الله و حده لا شریک له تا آخر میخواندیم بعد در عاصی مذکور میخواندم در پاسی افشاره
 بخلو ثمانیه میرفتم و مشغول شدم نقل است که بناشی چهل سال بکفن نزدی عمر خود
 مصروف گردانید آخر چون نقل کرد او را بخواب دیدند که در بهشت میخوابید خلق میخواب
 بماندند از و سوال کردند که تو مردی کفن نزد بودی چه عمل کردی که این سعادت
 یافتی گفت در من یک خیر بود آن زمان که بانگ نماز بآمد و میدادند نماز بآمد و گذار و نماز
 انگاه در جاسی نماز قرار کردم تا آنوقت بآمد می بعد و اشراق بگذارد و سه
 انگاه دیگر بناشی مشغول شدم حق تعالی چون اندک پذیر و بسیار بخش است از
 برکت این نماز کرده های بد مرا محو گردانید و بدین وجه رسانید قائده طارنت
 کند بر دو رکعت نیمی الوضوء در خانه بخود و بر دو رکعت تحیة المسجد چون در مسجد وارد
 اما اگر تحیة الوضوء در خانه نگذارد و باشد چون در مسجد و آید دو رکعت تحیة المسجد
 بگذارد و از هر دو تحیة واقع شود و در گذاردن تحیة الوضوء تحیة المسجد ثواب بسیار است
 و درجات بشمار نقل است که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در شب میخواب
 آواز غیلین بلال رف و در بهشت شنید چون باز گشت بعد نماز فجر بلال را را خواند
 حال شرف و فضل پرسید که ترا کدام عمل چند فضل شده است جواب گفت یا
 رسول الله هیچ عملی نافع و فاضل من بدین عمل نباشد و این عمل را از نافع ترین
 عملها میدانم در سعدان المعانی آورده است ذکر می در تنقل در اوقات مکروه افشاء
 نهر الله سپر مولانا عالم عرض داشت کرد که در تنقل در اوقات مکروه گذاردن آمده است
 یا بنده گی مخدوم عهده الله فرمود که بر وایات ظاهر مکروه است چنانکه دقیقه مستطوره است

اما اهل تصوف دو گانه شکرانه و خور و جمیع اوقات میگذرانند و مریدان از این بیخبرند
 در نسبت انجمنی حکایت فرمودند که در میان دو رکعت پیش از سنت باید و مریدان
 میگذرانند و وقتی متعلی و مسجد در آمد مریدان را دید که می آمدند و پیش از سنت به دو گانه
 مشغول میشدند و زنی آن تعلم در مجلس نبیگی حضرت شیخ رکن الدین رح آمد و
 مریدان نیز حاضر بودند آن تعلم شیخ را گفت که مریدان شما پیش از سنت باید و
 تنقیل میگذارند و این مکره است ایشان را بر احکام صحیح اطلاق نیست شیخ رکن الدین رح
 فرمود که آری منجم میگذاردم تو پیوسته میگوئی حکایت دیگر فرمود که همچنین است آری
 که در وقت نبیگی مخدوم شیخ ابوالدین ذکر یا در مریدان بگردد بود و امی او را
 همین دو گانه گذاردن پیش از سنت باید و فرمود دیگر در پیش شیخ آمد و گفت تهرمان
 می رنجاند و میگویند که این دو گانه که پیش از سنت میگذاری کجا آمد است من ایشان را
 جواب چه دهم فرمود که ایشان را جواب بگویند صلوٰۃ العاشقین قائم و باید که مالک
 شغل و عبادت عشره ماه محرم و عاشورا و ماه صفر در حبیب و کلبه الکرخانی و استغفار
 و شب عراج و شب جان و شب براه و ماه رمضان و شب قدر و شب عید فطر و شب تریه
 و شب وید و صلوٰۃ الترتیب و شب ایینه چنانچه در او را ندانند کورست نگارند که درین همه فضل
 بسیار است قائم بدانکه در روز عاشورا که خلط خوب و دانه های مختلف میکنند و چون
 چاه است درین باب پیرو دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند و آنچه همت لوح
 علیه السلام از کشتی طوفان فرود آمد فرمود بر هر که چیزی از جنس خوب و دانه ها
 باقی مانده باشد بیارد بر همه جمع آرد و دانه های مختلف یکجا کرده پزند و
 آن را در عاشورا بوده است پس خلط خوب و دانه ها پزند آن سنت لوح
 چنانچه است علیه السلام قائم در او را دستور است روز عاشورا چون آفتاب بلند
 شود در رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه آیه الکرسی و در دوم آخر سوره بقره

نخود بعد از سلام صلوة گوید و این دعا بخواند یا اول الاولین و یا آخر الاخرین لا اله الا انت خلقت الاول خلقت فی هذا اليوم الی اخره و در او را در مذکور است هر که روز عاشورا این دعا خواند در آن سال نمیرد الا توفیق خواندن نیاید و اله عارنده بسم الله الرحمن الرحیم
 سبحان الله ملاء المیزان و منتهی العلم و مبلغ الرضا و دنة العرش لا محار

و لا محار من الله الا الیه سبحان الله عدد الشفع والوتر و عدد كلمات التامة و سلام
 السلسلة بر حمة الاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و هو حبیبی و نعم الوکیل نعم الامیر
 و نعم النصیر و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله جمیعین فائده باید که در ماه رجب نماز
 خوابه اولیس قرنی رضی الله عنه نیز بخنداد و در خواند الفوائد کورست سخن در نماز خوابه
 اولیس قرنی افتاد شیخ روح فرمود این نماز در رسوم و چهارم و پنجم ماه رجب است
 و نیز در چهارم و پنجم و یازدهم نیز گذارده اند بعد از آن در فضیلت آن مبالغه بسیار
 فرمود در او را دستور است اول پنجشنبه که درین ماه آید روزه دارد و شب او نیمه
 چون در آید بعد از نماز شام دو اذنه رکعت بگذارد و پیش سلام الی آخره پیر و سنگ
 قطب العالم قدس سره این نماز را با جماعت گذارده اند و قراة بلند میخوانند و نماز
 افضل راجعت مکرره نیست خفی الخلاصة ان التطوع بالجماعة اذا كان علی سبیل اللذی
 یکره کذا فی الاصل للصدر الشیخ روح اما اذا صلوا بجماعة بغیر اذان و اقامه فی
 ناحیه المسجد لا یکره فائده در شب معراج اختلاف است اکثر در شب بیست و نهم
 ماه رجب گویند و بعضی در شب بیستم ماه رمضان گویند ففی الفتاوی الصوفیه ذکر
 فی الروضة کان معراج النبی صلی الله علیه و آله و سلم یلید الجمعة السابع و العشرین
 فی رجب و عن ابی جعفر رضی الله عنه سبع عشر لیل من رمضان و من صلی لیل المعراج
 اثنی عشر رکعات یقرأ فی کل رکعة فاتحة الكتاب و سورة من القرآن یتشبه
 فی کل رکعتین و یسلم فی آخره من ثم یقول سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر

مائتة مرة ويستغفر بالله مرة ويدعو لنفسه ما شاء من دیناه و آخرته یصبح صائما
 فان الله یتجیب دعاءه بحکم الابان یدعو فی محبته فائده ذکر فی رساله نسیا
 الله والدین السبائی ساختن صورتها از کاغذ و گل و چوب در بازار یا و آشکارا
 کردن و زدن طبل در شب براه و روز باران و فرغ در شهرهای مسلمانان ختن
 کشتی از چوب و غیره و لباس انداختن و آویختن قندیلها و چراغها و صورت و زیر
 کشتی ساختن و آتش بر هوا و در شب باقرستان این همه بدعتهاست و ذکر فی رساله
 ایضا باید که در شب غسل کند و نیت روزه بدارد و کند روزه پانزدهم بار و چنان باشد
 که از شکم مادر بیرون آمده باشد در یک چشم سمره سه بار کند و در دوم چشم دو بار تا سال
 دیگر چشم او بدر نیاید و در عبادت کاملی نیاید و درین شب آوند یا بجناب تبارک است
 تا سال دیگر پیدا آید درین شب در خانه آنچه نذر و انده نذر و از گوشت پزیر کند و در
 دانه دو یکی است و از ده بدی پاکی است و ده درجه از بهشت است فائده
 در ماه رمضان شغل بطاعات و عبادات و تلاوت قرآن باید کرده اعتکان عشره
 آخره رمضان که سنت است نگاه باید داشت خصوصا شب قدر شب عظیم است و
 بابرکت است در شب قدر علماء را اختلاف است بعضی گویند لیلة القدر یدور
 فی السنة قد یکون فی رمضان وقد یکون فی غیر رمضان و بعضی در ماه رمضان
 گویند و لایدری ایة لیه هی در جمایه تقدم و در جمایه آخره بعضی در شب هجدهم ماه
 رمضان گویند و بعضی در شب نوزدهم و بعضی در شب بیست و یکم و بعضی در شب
 بیست و سوم و بیست و پنجم و بیست و ششم گویند و الا اکثر علی انها لیلة السابع
 والعشیرین فائده نماز تعریف نهم زمی چه چنانچه در او را ندکور است بگذار و پیر و سنگ
 قطب العالم قدس سره گاه در نماز گاه میرفتند میگزارند و اکثر در خانقاه با جماعت
 میگزارند و از نماز تعریف فعلی مستحب است چیست ذکر فی فتاوی البهجة فی الجامع

الصغير الخافي التعريف الذي يشهد الناس بان جماعته من الصالحين والعارفين بحقوق
 في عرفة في كل بلدة يعلمون ويكبرون شدة الحاج في عرفات فذلك ليس بشئ يعني ليس
 بشئ من السنة ولكن في نفسه من جلاله يانات والجزرات واشتياق عرفات بغير دستگیر
 قطب العالم قدس سره درین نماز قرات بلند شیخ اندزد وذلک لیس بکروه چنانچه در اراد
 مذکور است و سر بر بند او میگردند و ذلک ایضا لیس بمنوع حیث ذکر فی المحيط و الذخیره
 و الخلاصة و النصاب و الخانیة التینس و الفتاوی الطهریة و التقیة و الوقایة و غیر ذلک من کتب
 لانه انما یکره الصلوة اذا صلی حایر الراس تکاسلا و تساهلا و تنعما و تهاونا اما اذا صلی خشوعا
 و تضرعا فلا بأس به بل هو حسن لفظ الذخیره و الخلاصة بل یستحب ذلک لان بنی الصلوة
 علی الخشوع فاکتده پیر و ستیگر قطب العالم قدس سره بارها میفرمود علامت ولی نیست
 که بدین و می خدای یاد آید و از غیر وی دل سرد گردد و آمده است در خبر اکبری که اولیای
 خاص کسانی اند که ایشان دریا من باشند و من دریا ایشان باشند پس ایشان محتسب
 عارفان روح میگویند ولی شته نوع است یکی بمجر و ایمان بغیر عمل صالح و اجتناب از محرمات و معاصی
 لقوله تعالی الله ولی الذین آمنوا و این دلالت مخرج است از عذاب و کفر و جهل بحقیقت حق تعالی
 و دوم ولی کسی است که تنوای بود طاعت او بغیر تخلل عصیان و این نیز علامت ولی عام است
 و حکم عند الله الشار غلبه و الشار عفی عنه فاما سوم درجه ولایت که آن بعد از جنوت است
 و هو دایة الاجتبار و الاختصاص و الاصلطاف قال الله تعالی یحبی الیه من یشاء و یشاء
 الیه من یشاء و هو تنزیه السر عن ملاحظه الاکوان مع ملازمة الطاعة و ترک العصیان پیر و ستیگر
 قطب العالم قدس سره میفرمود روا باشد که دینی خاص بدانند که ولی است از سبها که این ولایت
 از کرامت نعمت خداوند تعالی است پس روا باشد که بدانند چنانکه نعمت می دانند پس درین معنی است
 زیادت شکر باشد بقوی گویند و این باشد از سبها که این درین معنی است و موجب
 این باشد درین خطره عظیم است فاکتده پیر و ستیگر قطب العالم قدس سره میفرمود که ابد الا

چون خواهند که یکی را در میان خویش درازند برای تصفیه دل معتمدان با شیر آس کرده بدیند و بخورند
 و این را اثری ظاهر و باهر گویند و میان ایشان سوازه چند درم سنگی چیری هرق آب میباشد و آنرا
 چند رنگ بهت باید نیم باشد سرخ و زرد و سیاه هم اما سیاهی روشن خوش منظره آن چیری
 در و بوی انجبین که هیچ خوشبو بد و ترسد و در کام او را حلاوتی که در چیری کم باشد و دل او
 فرحتی که آنرا حدی و اندازة غیبت از ایشان پدیدند که این چیست و از کجاست گفتند و تبه
 نبی اسرائیل درختی هفت هشت باشد این بار آن درخت است خاکمه ای عزیز زمین چاک
 قوتی است جای تکبر نباشد ساکن خاک را خود بینی و خود نمائی ملاست بود و هر که را
 زیر خاک باید بود و روز و شب ترسناک باید بود و در زمین جسم خاک خواهد شد و بر زمین
 همچو خاک باید بود و بانفالش شریک باید شد و در نفالش شرک باید بود و هر که را آرزوست
 منزل قدس از همه لوث پاک باید بود و از وحی نادیده در پس اوست بیاید و بیامشاک
 باید بود و شاخ بن را که رسته از خاک است به نرم چون برگ تاک باید بود و به مطلب جاس
 مرقع که ترا به سالها در خاک باید بود و الحمد لله علی الفراغ عن الانتخاب و الصلوة السلام
 علی من اوقی فصل الخطاب و علی آله و اصحابه خیر آل و اصحاب دکان ذلک سفی شهر
 جمادی الاولی سنة اثنتين و اربعين من المائة الثالث عشر عن جبهة النبی الاواب

خاتمة الطبع

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی من بعد رضائهم خورشید نظائر روشن نشان
 که ساکنان مسلک طریقت اند و قدم کشایان شاه راه حقیقت و معرفت چون هنرمند
 و پرورده بیا که ایدون کتاب ندرت خطاب انتخاب کتاب مجمع السلوک که فی حوزاته
 تا دال و بوی عدیل است از تصنیفات قطب الاقطاب وارث الانبیاء و المرسلین
 حضرت محمد و سید الملائكة و الارین قدس سره موسوم به فوائد سعدیه که تصنیف نمایند

قلوب روشن دلان جاده یقین است و چراغ افروز کاشانه دلهاست طلبکاران حقیقت
 تالیف فرید العصر و حمید الدهر زبده خاندان مینایه خلاصه دودمان سعید و صفویه
 افضل العلماء تاج الاقصاد مولوی ابو علی الملقب به ارتضا الصفوی
 گوپاموی نخستین چند صفحات اولین کتاب مطبوع در مطبع حافظ محمود حسن
 واقع لکهنو به طبع درآمده بود و حالاً یقیناً کتاب تاتامی بهمان روش بمقام لکهنو
 در مطبع نامی تشی نول کشور بنام جون ۱۸۵۵ هجری مطابق ماه رمضان ۱۲۷۴
 از رنگ طبع آراسته شد خداست که یم مقبول و مرغوب اهل عالم فرماید
 بمنه و کمال تکریم

مصابیح التہذیب - باہم تاریخی حکایات
نصائح منصفہ کشف کمال الدین -
معدنہ سود مشد - لثمان حکیم مع چار
رسائل جنی قسم خوشنود -

۱ - رسالہ سعادت نامہ -
۲ - رسالہ خواجہ عبید اللہ انصاری -
۳ - رسالہ شجرۃ الملوک -
۴ - رسالہ منہاج العارفین -

سرور انبیا - شرح قصیدہ بانس سعادت
مولوی حاجی عبد الحافظ خیر نذیر -
نیز بائیں خطار - فصل نور و زور تصوف منصفہ
حضرت شیخ فرید الدین عطار -

ہمیا سعادت - جو جامع شریعت و حقیقت
پر مصنفہ امام محمد غزالی جہاں -
اطلاق حب لالی - محشی مصنفہ
جمال الدین دوانی -

اخلاق ناصری - مصنفہ محقق نصیر الدین طوسی
اخلاق محسنی - درسی متداول از ملا حسین
داغ کاشفی -

گلشن اسرار - رموز تصوف کا بیان مصنفہ
مولوی نور علی -

فی پایہ شنیذ لب لباب اندرز و انصاف
کلیانہ مصنفہ مولوی رفعت علی رخت -

مکتوبات امام ربانی - تیر جلد میں مع سوال
رد و افش و رسالہ مستطیحات حضرت صنوفیہ
مکتب و ارشادات حضرت مجدد الف
ثانی میں -

۱ - جلد میں ایک سو شہرہ مکتوب میں جمع کردہ
شاہ یار محمد مجرب ارشاد حضرت -

۲ - جلد - تالیف شاہ عبدالحی -
۳ - جلد - تالیف شاہ نور علی خان -
۴ - جلد - رسالہ رد و افش -

۵ - جلد - رسالہ مستطیحات صنوفیہ -

نیز بائیں عرفان - نفعان شوق الی تصوف
مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار و دیگر عرفا
رسالہ خوشیہ - سنی بہ شفا الشوق از ارشادات
حضرت غوث اعظم ج -

جوہرستان محشی - جنی سلم ماہنامہ و سلم
قلعہ کمال انشخہ مصنفہ حضرت شیخ سعدی ج -
ایضاً - دو مصرعہ علی خوشنود -
ایضاً - قسطنطنیہ -

ایضاً - مصرعہ عن بعد انشید میں -
ایضاً - مترجمہ بہ ترجمہ نظم از و دیگر

شعر بہ شعر - ترجمہ از شیخ مصنفہ
مولانا پیرا دفنا کتب -

انفاس اکبر و انوار انوار - و دیوانہ

فرت و نرفان مبین مصنفہ مولوی محمد نعیم اللہ

عوی شاہ ابوعلی قلندر۔ عارفانہ مضمون
شاہ ابوعلی قلندر۔

عوی مولوی اروم۔ نہایت خوشخط چار مصرع

عشق و فرشتہ و انورہ طبع عرفانی حضرت مولانا ابوالحسن
عی بالحق و فرشتہ۔

عشق و مولوی اروم۔ حامل المثنوی بیضا

عشق و مولانا زکریا تصنیفات مولانا عبدالحی ملقب
راہ العیون بین المبین۔

ایشا۔ نسبی بہ لطائف مثنوی تصنیف

عی عبد اللطیف۔

ایشا۔ مسلی بہ کشفات رضوی مصنفہ

عی محمد رضا۔

عہ کلیات مثنویات۔ شمولہ کمالہ

ار حضرت شیخ فرید الدین عطار۔

۱۔ رسالہ جوہر الذرات۔

۲۔ رسالہ امیراج۔

۳۔ رسالہ الہی نامہ۔

۴۔ رسالہ مختار نامہ۔

۵۔ رسالہ منطق الطیر۔

۶۔ رسالہ شبلی نامہ۔

۷۔ رسالہ تربت الاحباب۔

۸۔ رسالہ مفتاح الفتوح۔

۹۔ رسالہ بے ستر نامہ۔

۱۰۔ رسالہ پند نامہ عطار۔

مثنوی سلسبیل۔ درو عطا از حکیم

منور حسین امروہوی۔

مجالس العشاق۔ باتصاویر از میر سلطان حسین

نیر کہ شہنشاہ امیر تیمور۔

منطق الطیر۔ نادر مثنوی مخاطبات طرف طیب

کے اور جوابات ان کے مصنفہ حضرت شیخ

فرید الدین عطار۔

نظم الالہی۔ شرح قصیدہ بدایہ الاطالی

عسکری زبان کا جسکی شرح نظم فارسی فضا

محمد بخش رفیقی نے فرمائی۔

مثنوی بزم وصال۔ مسدق کے مذاق

بین عمدہ مثنوی ہی۔

مثنوی شیخ بہلول۔ حکایات

اندر ز آئینہ۔

حدیقہ حکیم سنائی۔ درسی کتاب مذاق

تصوف میں۔

معدن الجواہر۔ محاسن اخلاق کا بیان

مصنفہ طاہری۔

انوار الرحمن۔ تصنیف الجہان۔ ملفوظات

حضرت مولانا عبدالحق۔